

## زندگی نامه علی اشرف درویشیان

در کرمانشاه به دنیا آمدم. سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ خورشیدی؛ در کوچه علاقه بندها. نزدیک تیمچه ملاعباسعلی، پشت سرباز خانه شهری. پدرم آهنگر بود؛ اُسا سیف الله. در گاراژ. دکانش را از دست داد. با عموهایم دعوایش شد و آن ها از دستش درآوردند. ناچار شاگرد شوfer شد. باغبان شد. قصاب شد. بقال شد و چند جور کار دیگر. بعد که ما بزرگ شدیم و من معلم شدم، خانواده هفت نفری را به عهده من گذاشت و فرار کرد به شیراز. به حافظ و سعدی عشق می ورزید. مدتی هم قاچاقچی شد و به زندان افتاد که در کتاب آبشوران و سال های ابری نوشته ام. عاقبت هم در شیراز، در غربت مریض شد و در کرج مرد. مادرم زهرا سیگار قلم می زد. البته من یادم نیست. اما هر وقت چشم هایم درد می کرد و ناراحتش می کرد، می گفت که مربوط به سیگار قلم زدن است.

مادربزرگم خیاط بود. مشتری ها از سراسر کرمانشاه برای او کار می آوردند. مادرم مدتی کلاش ( گیوه ) می چید. بعد از مادربزرگم خیاطی یاد گرفت و خودش خیاطی می کرد. خیلی از زندگی ام را در آبشوران نوشته ام. در سال های ابری نوشته ام. در فصل نان نوشته ام. در همراه آهنگ های بابام نوشته ام.

اولین کسی که مرا با افسانه ها و قصه های عامیانه آشنا کرد، مادربزرگم بود. حتی او بود که با وجود بی سواد بودن مرا با نام صادق هدایت آشنا کرد. او یکی از داستان های صادق هدایت را از بر بود و برای من می گفت. نمی دانم این داستان را از کجا شنیده بود. داستانی به نام " طلب آمرزش ".

دایی بزرگم ریخته گری داشت و من شش سال داشتم که به دکان او می رفتم و شاگردی می کردم. ناپدری مادرم بنا بود. دایی کوچکم کارگر شرکت نفت کرمانشاه بود. عموهایم، آهنگر و آشپز و بستنی فروش دوره گرد بودند. عموی بزرگم کبابی داشت. پدربزرگم پیله ور بود و خر کوچکی داشت.

وقتی به دوازده سالگی رسیدم، کودتای ۲۸ مرداد شاه پیش آمد و من برای افسرها و سرهنگ های توده ای که تیرباران شدند، گریه کردم.

بیشتر اوقات خانه به دوش بودیم. در بیشتر محله های کرمانشاه کرایه نشینی کرده ایم. از آن جمله، محله های سرتپه، چنانی، تیمچه ملاعباسعلی، گذر صاحب جمع، در طویله، لب آبشوران، سنگ معدن، علاف خانه، وکیل آقا و ... به این خاطر است که در سال های ابری آن همه از خانه کشی و کرایه کشی نوشته ام و هرچه هم بنویسم باز دلم از آن رنج ها سبک نمی شود.... برای

تامین مخارج خانه و خرج تحصیلی ام کار می کردم. شاگرد بنایی، شاگرد آهنگری، شاگرد مغازه های مختلف و ... یک وقت هم من و پدرم هر دو شاگرد یک آهنگر شدیم. زمانی هم باربری و حمالی می کردم و استخوان هایم در زیر بارهای سنگین، صدا می کرد...

کلاس چهارم ابتدایی بودم که کتاب امیرارسلان را خواندم. البته پدر و مادرم نگذاشتند فصل آخرش را بخوانم چون عقیده داشتند که آواره در خانه ها می شویم. در حالی که واقعا همیشه آواره بودیم. من دزدکی و دور از چشم آن ها فصل آخر کتاب را هم خواندم...

در سال ۱۳۳۵ که به دانشسرای مقدماتی کرمانشاه رفتم روز به روز علاقه ام به مطالعه بیشتر می شد. کتاب برایم از نان واجب تر شده بود. پدرم که می دید من هرچه درآمد دارم به کتاب می دهم از دستم عیبانی بود... همزمان در دانشسرایعالی تهران در رشته مشاوره و راهنمایی و در دانشگاه تهران در رشته روان شناسی تربیتی درس می خواندم و در هر دو رشته تا فوق لیسانس ادامه دادم.

در تابستان ۱۳۵۰ در کرمانشاه به خاطر فعالیت های سیاسی و نوشتن مجموعه داستان " از این ولایت " دستگیر شدم. پس از هشت ماه آزاد شدم و دو ماه بعد دوباره در تهران دستگیر شدم و به هفت ماه زندان محکوم شدم. از شغل معلمی منفصل و از دانشگاه اخراج شدم. بار سوم در اردیبهشت ۱۳۵۳ دستگیر و به یازده سال زندان محکوم شدم در حالی که سه ماه بود ازدواج کرده بودم.

در آبان ماه ۱۳۵۷ با انقلاب مردم ایران از زندان بیرون آمدم. پسرم بهرنگ نوزده سال و دانشجوی شیمی است. دخترانم گلرنگ و گلبرگ دانش آموز دبیرستان هستند. همسرم شهناز هم دبیر زبان است و با هم بار سخت زندگی را به دوش می کشیم. نوشته هایی که تاکنون به چاپ رسانده ام عبارتند از :

از این ولایت ( داستان های کوتاه )

آبشوران ( داستان های کوتاه )

فصل نان ( داستان های کوتاه )

همراه آهنگ های بابام ( داستان های کوتاه )

دُرشتی ( داستان های کوتاه )

سال های ابری ( رمان در چهار جلد )

افسانه های و متل های کردی

فرهنگ گویش کرمانشاهی

فرهنگ افسانه های مردم ایران ( ۱۵ جلد ) با همکاری رضا خندان مهابادی

صمد جاودانه شد

خاطرات صفرخان

یادمان صمد بهرنگی

## میرزا ابوالحسن غفاری

مشهور به " صنیع الملک " فرزند میرزا محمد غفاری بزرگترین نقاش عصر قاجاریه است که در محافل هنری او را " رافائل ایران " نام نهاده اند. وی ابتدا نقاش باشی و سپس صنیع الملک لقب گرفت. وی مؤسس اولین مدرسه نقاشی، نقاشخانه و گالری نقاشی ایران است که در شماره ۵۲۰ مورخ شوال سال ۱۲۷۸ هجری در روزنامه دولت علیه ایران که اول نامش وقایع اتفاقیه بود برای قبول شاگرد، اعلان منتشر کرده است. در این نقاشخانه روزهای جمعه نمایشگاهی جهت بازدید عمومی بر پا می شد.

## محمود نریمان

محمود نریمان از خانواده عون جزایری در سال ۱۲۷۲ شمسی در تهران متولد شد پس از پایان تحصیلات در ایران به سویس و انگلستان رفت و با تکمیل آن به ایران باز گشت.

محمود نریمان در مراجعت از اروپا وارد کارهای دولتی شد و چند بار به وزارت رسید و شهردار تهران شد. هنگام تحصن دکتر مصدق در دربار به او پیوست و عضو جبهه ملی گردید. دو بار از تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. محمود نریمان از رجال شریف و پاکدامن کشور بود که آخرین روزهای زندگی اش به سختی گذشت. فدائیان اسلام می خواستند او نخست وزیر شود. در روز ۲۸ مرداد هم در خانه دکتر مصدق پیشنهاد کرد که دسته جمعی خودکشی کنیم. محمود نریمان که بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ مورد تضيیقاتی قرار گرفت و به زندان افتاد در سال ۱۳۴۰ در ۶۸ سالگی درگذشت و هزینه ختم او از طرف شمشیری پرداخت شد. بطور کلی نریمان زندگی مرفه و منظمی نداشت.

## منوچهر آتشی

در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در روستای دهرود بخش بوشکان در ناحیه جنوب کشور در بوشهر چشم به جهان گشود تحصیلات ابتدایی و دوره متوسط را در بوشهر گذراند و برای گذراندن دوره دانشسرای مقدماتی به شیراز رفت در سال ۱۳۳۳ آموزگار شد و در شهر بوشهر و پیرامون آن به تدریس پرداخت در سال ۱۳۳۶ به دانشسرای عالی تهران وارد شد و در رشته زبان انگلیسی لیسانس گرفت در پایان سالهای خدمت دبیری به عنوان ویراستار در انتشارات سازمان رادیو و تلویزیون به کار پرداخت در پایان سال ۱۳۵۹ بازنشسته شد و به بوشهر بازگشت

### دفترهای شعر

آهنگ دیگر نیل ۱۳۳۹

آواز خاک نیل ۱۳۴۷

دیدار در فلق امیرکبیر ۱۳۴۸

بر انتهای آغاز دنیای کتاب

گزینه اشعار مروارید ۱۳۶۵

وصف گل سوری مروارید ۱۳۷۰

## محمد رضانی

متولد ۱۳۴۳ - ساکن تبریز - فوق دیپلم علوم تربیتی و لیسانس ادبیات نمایشی.

کتابهای چاپ شده: باغبان، ژنرال و عطر گل سرخ (انتشارات سروش) - معجزه اشک آبی (انتشارات برگ) - روز پرواز کبوتران (نشر کوثر قلم)

کتابهای زیر چاپ: ماجراهایی شیرین از زندگی شیرین یک فرماندار شیرین

مترجم برگزیده در پنجمین جشنواره مطبوعات کودکان و نوجوانان

طنزنویس برگزیده در ششمین جشنواره مطبوعات کودکان و نوجوانان

از مهر ۸۳ سریال تلویزیونی رسم شیدایی با فیلمنامه‌ای از رضانی، در ۲۶ قسمت از شبکه ۲ پخش می شود

## کلنل علینقی وزیر

علینقی وزیر در سال ۱۲۶۵ شمسی در تهران متولد شد. پدرش موسی وزیر افسر قزاقخانه بود که از جوانی به کارهای هنری پرداخت و به تعلیم تار و ویلن مشغول شد. از شاگردان ممتاز درویش خان بود.

علینقی وزیر بعد از تحصیلات مقدماتی در قسمت موزیک نظام به فرا گرفتن ( نت ) پرداخت و چند سال در اروپا در این رشته مطالعه کرد و در مراجعت به کشور چنان در راه موسیقی کشور تلاش کرد که او را ( پدر موسیقی جدید ایران ) نامیدند. استاد وزیر در تهیه مارش های میهنی کوشش فراوان داشت و آثار با ارزشی از خود به یادگار نهاده است. روح الله خالقی از شاگردان او معتقد است که خدمات کلنل وزیر به موسیقی ایران به حدی است که می توان گفت هیچکس تا کنون در صنایع ظریفه چنین کار مهمی انجام نداده است.

## امیر خواند محمد بن امیر برهان الدین خواند شاه

۸۳۷-۹۰۳ هـ.ق

امیر خواند محمد بن امیر برهان الدین خواند شاه، نام کامل اوست. وی در بلخ متولد شد. تاریخ تولد او را ۸۳۷ هـ.ق نوشته اند. از جوانی به هرات رفت و در آنجا به اتمام تحصیلات خود در علوم مختلف معقول و منقول، همت گماشت. با وجود نزدیکی به "امیر علیشیر نوایی" و "سلطان حسین بایقرا"، به مشاغل دیوانی روی نیاورد و در اواخر عمر نیز کارش به انزوا کشید تا در رمضان ۹۰۲ به علت بیماری به هرات منتقل شد و در سال ۹۰۳ هـ.ق درگذشت.

اثر معروف میر خواند "روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء" است که آن را به نام امیر علیشیر نوایی پرداخته است. میرخواند در جمع آوری این تاریخ مفصل از آثار مختلف عربی و فارسی که پیش از او در ذکر احوال انبیاء، پادشاهان و علما تألیف شده بود استفاده کرد.

رضا قلی هدایت، ذیلی بر این کتاب در سه جلد- تا حوادث زمان خود- نگاشته و آن را به اسم "ناصرالدین شاه قاجار"، "روضه الصفا ناصر" نامیده است.

## ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی غزنوی هجویری

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی غزنوی هجویری، نام کامل اوست. وی از نویسندگان و مشایخ متصوفه در قرن پنجم هـ.ق است. نسبت او به غزنین - مشرق خراسان - است. هجویری نزد ابوالعباس شقانی، ابوالفضل ختلی - از شاگردان

ابوالحسن بصری، ابوالحسن گرگانی و ابوالقاسم قشیری، رموز طریقت آموخت و برای درک محضر مشایخ به عراق، شام، فارس، خراسان، هند و مناطقی دیگر سفر کرد و در هند درگذشت.

معروفترین اثر او کتاب "کشف المحجوب" است که از کتابهای بسیار معتبر و مفید عرفان و تصوف اسلامی است. هجویری دیوان شعری نیز داشته است که در دست نیست.

از دیگر آثار اوست: کتاب "فنا و بقا" که به جا نمانده است، "منهاج الدین"، "کتاب البیان لاهل العیان"، "نحو القلوب"، "ایمان"، "فرق فرق" و "الرعايت بحقوق الله تعالى".

## سرلشگر حسن پاکروان

حسن پاکروان فرزند فتح الله پاکروان در سال ۱۲۹۰ شمسی در تهران به متولد شد. مادرش امینه پاکروان، اجدادش فرانسوی بودند که مدتی معلم فرانسه محمد رضا شاه پهلوی شد.

حسن پاکروان تحصیلات نظامی را در دانشگاه های نظامی فرانسه به پایان رسانید و در مراجعت به ایران مشاغل مختلفی داشت که از جمله: ریاست ساواک - وزیر اطلاعات - سفیر ایران در پاکستان و فرانسه و معاونت دربار می باشد.

سرلشگر حسن پاکروان که یکی از افسران شریف و باسواد ارتش ایران بود در هر پست و مقامی که قرار داشت در راه خدمت به کشور و مردم می کوشید، بعد از انقلاب به اسارت رژیم جمهوری اسلامی درآمد و در فروردین ماه ۱۳۵۸ به جوخه اعدام سپرده شد.

اعدام پاکروان در کلیه محافل خصوصاً در میان فرانسویان که او را خوب می شناختند تولید تأسف فراوان کرد. و در مجلس بزرگداشتی که در خارج از کشور برای او تشکیل گردید از خدمات سیاسی او تجلیل شد.

## مهستی شاهرخی،

روزنامه نگار، منتقد تئاتر و داستان نویس، در سپتامبر ۱۹۵۶ در ملایر به دنیا آمده است. او تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در تهران گذرانید و در سال ۱۹۸۰ از دانشکده هنرهای زیبای تهران در رشته هنرهای تئاتری فارغ التحصیل شد. در پاییز ۱۹۸۴ به فرانسه مهاجرت کرد و در پاریس به تحصیلات خود در رشته های متنوعی چون تکنولوژی آموزش و ایرانشناسی و سرانجام ادبیات تطبیقی ادامه داد و ادبیات تطبیقی را در دانشگاه سوربن تا آستانه دکترا آموخت. اکنون ساکن پاریس است و تاکنون از او مقالات بسیاری در مجلات ادبی و هنری داخل و خارج از کشور به چاپ رسیده است. رمان «شالی به درازای جاده ابریشم» از او

توسط نشر باران سوئد به چاپ رسید که با استقبال بسیاری مواجه شد و نقدهای بسیاری بر آن نوشتند و همین رمان در خارج از کشور به چاپ دوم رسید. شبان نیکو نیز مجموعه هفت داستان از اوست که در سال بعد توسط نشر باران منتشر شد. صبح نهان نیز رمان بلندی از اوست که به زودی در خارج از کشور منتشر خواهد شد.

## خواجه محمد پارسا

خواجه جلال الدین (یا شمس الدین) محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری از بزرگان سلسله نقشبندیه و از اصحاب و خلفای خواجه بهاءالدین محمد نقشبند و از رجال معروف و منتقد دوران تیموری است. او به سال ۷۶۵ در بخارا زاده شد و چون از پیشروان نقشبندیه بود با عنوان خواجه خوانده شد و لقب پارسا را پیر و مرشدش خواجه بهاءالدین به او داد. خواجه محمد از عالمان جامع معقول و منقول بود و پس از مرگ خواجه بهاءالدین تا مدتی ریاست نقشبندیان با او بود. وی در سال ۸۲۲ در هنگام بازگشت از مکه در مدینه در گذشت و در همانجا مدفون شد.

از خواجه پارسا آثار متعددی به فارسی در شرح مسایل عرفانی بنابر طریقت نقشبندیان باقی مانده است که معروفترین آنها عبارتند از: فصل الخطاب - کتابی در شرح کلمات خواجه بهاءالدین نقشبند بنام انیس الطالبین و عده السالکین - رساله قدسیه - کتاب تحقیقات - تفسیر سوره فاتحه الکتاب - رساله کشفیه - شرح فصول الحکم و جر آن. همه این آثار به نثر خوب و روان پارسی نوشته شده است.

## دکتر محسن هشترودی

\*\* محسن هشترودی فرزند شیخ اسماعیل هشترودی در دی ماه ۱۲۸۶ شمسی در تبریز متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی در زادگاهش به تهران آمد و مدارس اقدسیه و دارالفنون را به پایان رسانید.

\*\* محسن هشترودی در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت ولی وقتی به اروپا رفت رشته ریاضی را انتخاب کرد و از دانشگاه سوربن درجه دکترای دولتی گرفت.

\*\* محسن هشترودی پس از مراجعت به ایران به تدریس پرداخت. بدواً رئیس فرهنگ تهران و سپس رئیس دانشگاه تبریز شد و مدتی رئیس دانشکده علوم بود و هزاران شاگرد تربیت کرده است.

\*\* دکتر هشترودی در خیلی از مجامع علمی جهان عضویت یافت و به سخنرانی های علمی پرداخت و به تدریج از مفاخر علمی معاصر ایرای شد.

\*\* پروفیسور ہشترودی با وجود داشتن همسر و خانواده خوب به علت فوت یک دخترش در جوانی دچار ناراحتی فراوان گردید و اشعاری ہم در این زمینہ سرودہ است.

\*\* دکتہ ہشترودی در مدت ۶۹ سال زندگی پر بارش آثار پر ارزشی از خود بہ یادگار نہادہ و درگذشت او در سال ۱۳۵۵ یک ضایعہ بزرگ برای جامعہ دانشگاهی ایران و مجامع علمی تلقی شد.

## ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی

"ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی"، از نویسندگان معروف قرن ۶ و از منشیان دربار غزنوی بود. عدہ ای اصل او را از غزنین و عدہ ای از شیراز می دانند.

وی از آغاز جوانی در زمان سلطنت "بہرام شاہ غزنوی" وارد امور دیوانی شد و پس از بہ سلطنت رسیدن "خسرو شاہ غزنوی"، سمت دبیری یافت و در زمان سلطنت "خسرو ملک" بہ وزارت رسید. سرانجام- با بدخواہی دیگران- مورد خشم شاہ قرار گرفت و تا آخر عمر زندانی بود.

اثر معروف او ترجمہ استادانہ اش از "کلیلہ و دمنہ" است. او این ترجمہ را بہ نام "ابوالمظفر بہرام شاہ غزنوی" کردہ و بہ ہمین دلیل این ترجمہ بہ "کلیلہ و دمنہ بہرامشاهی" نیز مشہور است.

نصرالله منشی یکی از چیرہ دست ترین نویسندگان زبان پارسی است کہ در نثر مصنوع کتابش نمونہ والای زیبایی و بلاغت بہ شمار می رود، کہ این بیانگر قدرت و تسلط او بر زبان و ادب پارسی و عربی نیز می باشد.

## موریس بلانشو،

متولد ۱۹۰۷ فیلسوف قصہ نویس فرانسوی، از مہم ترین قصہ نویسان دہہ ۴۰ میلادی و سپس دہہ ۹۰ محسوب می شود. از زندگی او چیز چندانی در دست نیست، دو تصویر بی کیفیت تنها حضور «نمایشی» او محسوب می شود. فیلسوف گوشہ گیر فرانسوی (کہ ہرگز مصاحبہ نکرد) در داستان بلند حکم مرگ کوشیدہ است آمیزہ ای از تأملات خود در باب سکوت، چہرہ، تنہایی، اندیشہ،... و البتہ مرگ را نشان خوانندہ دہد. او در این اثر از دل شب ادبیات وارد دنیای مخوف مرگ می شود و ماجرای را شرح می دہد کہ باور آن غیرممکن بہ نظر می رسد. او باور داشت کہ ہر قدرتی شکستنی است حتی قدرت مرگ. این اثر برای نخستین بار در ۱۹۴۸ چاپ شد و در چاپ های بعدی با تغییراتی ہمراہ بود. مترجم در پایان کتاب بخش های حذف شدہ را نیز از نسخہ قدیمی کتاب ترجمہ کردہ است، ضمن این کہ با نگارش مقدمہ ای کم و بیش مفصل کوشیدہ است



نوری بر نوشتار رمزآلوده بلانشو بتاباند. پایان بخش کتاب متنی است از ژاک دریدا دوست نزدیک بلانشو. حکم مرگ در حقیقت نخستین برخورد فارسی زبانان با اثری مستقل از این متفکر برجسته فرانسوی است. کتاب را مرورید منتشر خواهد کرد.

## محمود مشرف آزاد تهرانی م. آزاد

م. آزاد در سال ۱۳۱۲ در تهران چشم به جهان گشود دوره آموزشهای دبستانی و دبیرستانی را در همین شهر به پایان رساند سپس وارد دانشگاه شد و در سال ۱۳۳۶ از دانشکده ادبیات و زبان فارسی دانشگاه تهران موفق به دریافت درجه لیسانس گردید بعد دوره دانشسرای عالی تهران را نیز به پایان رساند و به مدت ۱۰ سال به کار آموزگاری روی آورد چندی در دبیرستانهای این شهر به تدریس ادبیات فارسی پرداخت در سال ۱۳۴۶ به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان انتقال یافت

م. آزاد زبان انگلیسی می داند و علاوه بر ترجمه اشعار پراکنده شاعران سرزمینهای دیگر در زمینه زندگی نامه و نقد و نظر آثاری به چاپ رسانده و نیز چند قصه به شعر و نثر برای کودکان نوشته است

### دفترهای شعر

دیار شب تهران ۱۳۳۴

قصیده بلند باد مروارید ۱۳۴۵

آینه ها تهی است جوانه ۱۳۴۶

بهارزایی آهو امیر کبیر ۱۳۴۸

با من طلوع کن اشرفی ۱۳۵۲

## ملک المتکلمین و دکتر ملک زاده

۱- نصرالله بهشتی در اصفهان متولد شد که به تحصیل در علوم دینی پرداخت و به نام ( ملک المتکلمین ) ملقب گردید. کار را از روضه خوانی شروع کرد و خطیب مشهوری شد که مظفرالدین شاه به او انگشتر الماس داد.

۲- ملک المتکلمین با محمدعلیشاه در افتاد و پس از به توپ بستن مجلس او را به باغشاه نزد شاه مستبد بردند و چون گفته بود اگر مرا بکشید از خون من هزاران ملک المتکلمین به وجود می آید، محمدعلیشاه گفت تو را طوری می کشم که خونت به زمین نریزد. به همین جهت او را خفه کردند.

۳ - دکتر مهدی ملک زاده فرزند او در عصر مشروطیت سالها وکیل و سناتور شد و چند جلد کتاب درباره تاریخ انقلاب مشروطیت منتشر ساخت.

۴ - در سال ۱۳۲۹ مجسمه ملک المتکلمین را در چهار راه حسن آباد نصب کردند ولی پس از چهار سال شهرداری تهران آن را برداشت و به جای دیگر منتقل ساخت.

۵ - دکتر ملک زاده پزشکی بود که در فرانسه تحصیل کرده و مدت ۲۵ سال سمت استادی دانشگاه را داشت.

۶ - دوستی نزدیک ملک المتکلمین با میرزا سلیمان خان میکده موجب شد که دختر او به همسری دکتر ملکزاده در آید.

## نعیم

محمد، فرزند حاجی عبدالکریم متخلص به "نعیم"، معروف به میرزا نعیم سدهی، در نیمه شعبان سال ۱۲۷۲ ه.ق. در قریه فروشان از قرای ثلثه سده ماربین اصفهان متولد شد و مقدمات فارسی و عربی را همانجا فرا گرفت. نعیم از ابتدای جوانی شعر می گفت و با دو برادر شاعر به نام نیر و سینا، که در قریه فروشان به عرصه رسیده بودند، معاشرت داشت. این سه تن گفته های همدیگر را جرح و تعدیل و انتقاد می کردند. نعیم در سال ۱۲۹۸ ه.ق. بهائی شد و به تبلیغ پرداخت؛ مضروب و مجروح شد و شبانه به تهران گریخت و در تهران چندی با فقر و مسکنت بسر برد، و زمانی تدریس می کرد. با آمریکاییها و بعد با انگلیسیها ارتباط یافت و به سمت معلم زبان فارسی در سفارت انگلیس منصوب شد و بود تا صبحگاه روز سه شنبه نهم جمادی الاول از سال ۱۳۳۴ ه.ق.، که شصت و یکسال و چند ماه از عمرش گذشته بود، چشم از جهان بر بست. ظاهراً آنچه از نعیم باقی مانده منحصر به اشعار معدودی است که به نام " کلیات نعیم " در بمبئی چاپ شده و قسمت اعظم آن منظومه " استدلالیه " است.

شاعر کوشیده است با استشهاد به آیات و احادیث و اخبار و تمسک به ادیان دیگر حقانیت بهائیگری را ثابت کند.

## مرتضی نوریانی

پدر صنعت نوین چاپ در ایران

\*\* مرتضی نوریانی در ۱۲۹۰ شمسی در تهران متولد شد. پس از پایان تحصیلات مقدماتی به ایتالیا رفت و با دریافت درجه فوق

لیسانس، عنوان حسابدار خبره را به دست آورد و با فراگرفتن زبانهای فرانسه - ایتالیائی - انگلیسی و آلمانی به ایران بازگشت.

\*\* مرتضی نوربانی رشته تجارت خود را به امر چاپ اختصاص داد و با تلاش شبانه روزی و دریافت کمک از کارخانه بزرگ هاید لبرگ در آلمان، صنایع چاپ ایران را نوسازی کرد و بیش از ۸۰ درصد چاپخانه‌های ایران را مجهز نمود و توانست مدال طلای هاید لبرگ را به دست آورد.

\*\* مرتضی نوربانی با تأسیس بنیاد نیکوکاری قسمتی از ثروت خود را به امور خیریه اختصاص داد و مجله گوهر را بنیاد نهاد.  
\*\* مرتضی نوربانی که دارای سه پسر و دو دختر و هشت نوه می باشد اکنون دوران بازنشستگی را در جنوب فرانسه می گذراند و به مطالعه اشتغال دارد.

## استاد محسن حداد

و تربیت هزاران شاگرد در دارالفنون

تولد ۱۲۸۳ - فوت ۱۳۷۵

\*\* در سالهای درازی که در خیابان امیریه زندگی می کردم همسایه ای داشتم به نام دکتر حداد که مطب کوچک و پر رونقی داشت. با خوش رویی و صمیمیت و نهایت مهر و محبت از بیماران دیدن می کرد و توقع زیادی هم در دریافت ویزیت نداشت. در این دیدارها با برادران او ( محسن حداد و سرهنگ حداد ) آشنا شدم که محسن حداد سالیان طولانی رئیس دبیرستان دارالفنون بود و هزاران شاگرد تربیت کرد. محسن حداد علاقه کامل به فرهنگ و تعلیم و تربیت داشت و شاگردان مدرسه دارالفنون را فرزندان خود می دانست، به همین جهت زن و فرزندى نداشت و با زندگی کوچکی خود را اداره می کرد. سرانجام محسن حداد که هزاران شاگرد را در دارالفنون تربیت کرده بود در مهرماه سال ۱۳۷۵ در ۹۲ سالگی در تهران درگذشت. در داخل و خارج از خدمات استاد حداد تجلیل شد.

## احمد عبدالصمد شیرازی وزیر سلطان مسعود غزنوی شد

مسعود غزنوی ۱۳ مه ۱۰۳۲ میلادی احمد عبدالصمد شیرازی را به وزارت خود برگزید و به او لقب « شمس الوزراء » داد. قبلاً احمد حس میمندی وزیر مسعود غزنوی بود که درگذشته بود. محمود غزنوی پدر مسعود احمد حسن میمندی را به زندان انداخته بود که مسعود از او اعاده حیثیت کرد و به وزارت برداشت.

احمد عبدالصمد شیرازی چند بار به مسعود توصیه کرده بود که به طوایف سلجوقی امتیاز ندهد و گفته بود که این طوایف بگرفتن مرتع و چراگاه در ماوراءالنهر ( آسیای مرکزی ) اکتفا نخواهند کرد و پس از استقرار در صدد کسب قدرت سیاسی بر

خواهند آمد که مسعود توجه نکرده بود؛ زیرا که گمان می کرد احمد ضد ترکمانان است، و هنگامی پی به درستی توصیه وزیر خود برد که سلجوقیان از جیحون ( آمو دریا ) گذشتند و در صدد جنگ با او برآمدند. آن زمان ، دیگر خیلی دیر بود و سلجوقیان با وارد آوردن دو شکست به مسعود غزنوی قدرت را در ایران به دست گرفتند.

## دکتر محمد خزائلی

نابینای خردمند

\*\* دکتر خزائلی در دو سالگی به علت بیماری آبله بینائی هر دو چشم خود را از دست داد ولی این امر موجب نشد که کنج عزلت بگزیند و برای رسیدن مرگ روزشماری کند بلکه می گفت از همان زمان کودکی تصمیم گرفتم تا می توانم بیاموزم و از آموخته های خود به دیگران نیز بیاموزم.

محمد خزائلی در ۱۲۹۹ شمسی در اراک متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در مکتب خانه ها آغاز کرد ولی از ۱۶ سالگی وارد مدارس دولتی شد. جالب این است که محمد خزائلی هنگام تحصیل به تدریس هم می پرداخت و با اطلاعات وسیعی که کسب نموده بود وزارت فرهنگ را قانع کرد که می تواند به تعلیم و آموزش بپردازد. او از سال ۱۳۲۱ تحصیل دانشگاهی را آغاز کرد و دوره های لیسانس را در دانشکده های معقول و منقول و ادبیات و حقوق به پایان رسانید. بعد توانست در رشته ادبیات و حقوق درجه دکترا بگیرد.

دکتر خزائلی شعر هم می سروده و از سبک قدیم پیروی کرده و تخلص او همان ( خزائلی ) است. دکتر خزائلی بعد از پایان دوره وکالت به کارهای آموزشی اشتغال داشت و مجله ( روشندل ) را منتشر ساخت و گاه گاهی او را می دیدم که ناگهان از درگذشت او مطلع شده و بسیار متأسف شدم. گنجینه ای بود از اطلاعات در رشته های مختلف و نابینائی بود که مشعل علم و دانش را بر برابر هزاران هموطن خود برافروخت. دکتر خزائلی ۸ فرزند دارد که اکثراً دارای تحصیلات عالی هستند.

## میرزا جهانگیر خان شیرازی ( مدیر روزنامه صوراسرافیل )

۱- جهانگیر شیرازی فرزند رجبعلی شیرازی در شیراز متولد شد، که از خانواده فقیری بود و تحت تعلیم عمه اش قرار گرفت و توانست در تهران در مدرسه دارالفنون به تحصیل بپردازد.

۲- جهانگیر شیرازی تصمیم گرفت به انتشار روزنامه ( صوراسرافیل ) بپردازد که علامه دهخدا و میرزا قاسم خان تبریزی با او همکاری کردند که میرزا قاسم خان هم لقب ( صوراسرافیل ) یافت که بعداً وکیل و وزیر شد.

۳ - میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل در حمله به محمدعلیشاه و حکومت استبدادی مطالب مفصلی نوشت و شاه قاجار کینه او را به دل گرفت و در باغشاه او را به زنجیر کشید که ملک المتکلمین و صوراسرافیل را خفه کردند.

۴ - علامه دهخدا بعدها روزنامه ( صوراسرافیل ) را در خارج از کشور با همکاری تقی زاده نشر داد و از جانبازی میرزا جهانگیر خان شیرازی همواره با تجلیل یاد می کرد.

۵ - میرزا جهانگیر خان با انتشار ۳۲ شماره روزنامه، زندگی خود را به خطر انداخت و در سن ۳۴ سالگی به قتل رسید که نامش در دفتر شهدای راه آزادی با خطوط برجسته ثبت گردید.

## خواجه نصیر الدین طوسی

خواجه نصیر الدین مشهور به محقق طوسی؛ حکیم و دانشمند بزرگ جهان در سال ۵۹۷ هجری در شهر طوس دیده به جهان گشود. این محقق گرانقدر جهان تشیع؛ در زمان هلاکوخان به وزارت رسید و در همان رصدخانه مراغه را با بیش از ۱۲ دستگاه و ابزار نجومی جدید؛ با ابتکار خود ساخت که از شاهکارهای مراکز علمی جهان در قرون وسطی بود. بعدها تیکوبراهه منجم هلندی با تقلید از او رصدخانه اوزانین برگ را برپا نمود. خواجه حدود ۸۰ کتاب و رساله در ریاضیات؛ نجوم؛ فلسفه؛ تفسیر و مسایل اجتماعی نوشت و از کارهای معروف او در علوم؛ وضع مثلثات و قضایای هندسه کروی؛ تفهیم بی نهایت کوچک ها و تکمیل نظریه ارشمیدس است. علامه حلّی(شاگرد وی) از او به عنوان استاد بشریت یاد میکند- جورج ساتن وی را بزرگترین ریاضیدان اسلام به شمار می آورد و بروکلن آلمانی می گوید وی از مشهورترین دانشمندان قرن هفتم و برترین مولفان این قرن به طور مطلق است. جامعه علمی جهان به پاس خدمات و تلاشهای این دانشمند بزرگ در علم ریاضی و نجوم نامش را بر کره ماه ثبت نمود. این حکیم الهی سرانجام در سال ۶۷۲ هجری در شهر مقدس کاظمین در گذشت. بنابر وصیت خودش او را در پایین پای دو معصوم دفن کردند و بر مزارش نوشتند: و کلبهم باسطُ ذراعیه بالوصید

## نویسنده ی لاتاری در چنین روزی...

"شرلی جکسون"، نویسنده آمریکایی در چنین روزی درگذشت ۱۸ اوت ۱۹۵۶. او کهبه سال ۱۹۱۶ در سانفرانسیسکو متولد شده بود در طول عمر پر بار خویش گنجینه ای را به ادبیات امریکا افزود. جکسون پس از چند سال زندگی در دانشکده بلاخره مدرک لیسانس خود را از دانشگاه سیراکوس اخذ کرد و اینجاست که با "استنلی ادگار هیمان" ه منتقد، آشنا می شود. "هیمان" در آینده به همسری جکسون در می آید.

مهم ترین اثر "جکسون"، "لاتاری" است، داستان کوتاهی که در شهر کوچکی در آمریکا می گذرد. جکسون در آثارش لحن عجیبی دارد و او را معلول محیط خود می شمرد. همچنین خوب می تواند در آخر داستان مخاطب را با شوک روبرو کند. از آثار او می توان به "آشیانه پرنده"، "ما همیشه در قصر زیسته ایم" و "جاده‌ای در دیوار" اشاره کرد.

"جکسون" علاوه بر این، رمانی نیز برای کودکان نوشته که "نه آرزوی جادویی" نام دارد. پس از مرگ نیز همسرش آخرین رمان "شرلی" ناتمام بوده را به دست ناشر می دهد تا با نام "با من بیا" وارد بازار کتاب شود.

همچنین در سال ۱۹۹۶ نیز مجموعه‌ای از داستان های منتشر نشده در انبار پشت خانه "جکسون" کشف شد و مهمترین آنها در مجموعه‌ای با نام "فقط یک روز عادی" به چاپ رسید.

## محسن عمادی

در سال ۱۳۵۵ در شهر ساری به دنیا آمد، او فارغ‌التحصیل رشته‌ی مهندسی کامپیوتر از دانش‌گاه صنعتی شریف است، مدیر سایت شاملو و ناشر رسمی انتشار الکترونیکی آثار شاملو از جمله کتاب کوچه است.

از کودکی شعر می‌نوشت و تا پیش از دانشگاه چندبار صاحب رتبه‌ی نخست مسابقات شعر دانش‌آموزی بود.

عضو جریان پارادوکسیست‌هاست و در برنامه‌های دانش‌گاهی متعددی چون کنفرانس پژوهشی سینما و ادبیات و کنفرانس فلسفه و هنر در دانش‌گاه تهران عضو شورای مدیریت بوده‌است.

شعر او به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌است، اسپانیولی، انگلیسی، فرانسوی و عربی. در سال ۲۰۰۳ نماینده‌ی شعر ایران در فستیوال بین‌المللی شعر مونکایو بود. ترجمه و انتشار اسپانیولی آثار فروغ فرخزاد و ابوسعیدابواخیر با مقدمه و انتخاب او توسط کلاراخانس شاعر در اسپانیا به طبع رسید، در سال ۲۰۰۲ در تراسموز تتاتری بر پایه‌ی ترجمه‌ی اسپانیولی شعرهایش «گلی به گوشه‌ی لبان، ترجمه‌ی کلارا خانس» به صحنه رفت

## خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیرالدین مشهور به محقق طوسی؛ حکیم و دانشمند بزرگ جهان در سال ۵۹۷ هجری در شهر طوس دیده به جهان گشود. این محقق گرانقدر جهان تشیع؛ در زمان هلاکوخان به وزارت رسید و در همان رصدخانه مراغه را با بیش از ۱۲ دستگاه و ابزار نجومی جدید؛ با ابتکار خود ساخت که از شاهکارهای مراکز علمی جهان در قرون وسطی بود. بعدها تیکوبراهه منجم هلندی با تقلید از او رصدخانه اوزانین برگ را برپا نمود.

خواجه حدود ۸۰ کتاب و رساله در ریاضیات؛ نجوم؛ فلسفه؛ تفسیر و مسایل اجتماعی نوشت و از کارهای معروف او در علوم؛ وضع مثلثات و قضایای هندسه کروی؛ تفهیم بی نهایت کوچک ها و تکمیل نظریه ارشمیدس است.

علامه حلی (شاگرد وی) از او به عنوان استاد بشریت یاد میکند- جورج ساتن وی را بزرگترین ریاضیدان اسلام به شمار می آورد و بروکلن آلمانی می گوید وی از مشهورترین دانشمندان قرن هفتم و برترین مولفان این قرن به طور مطلق است. جامعه علمی جهان به پاس خدمات و تلاشهای این دانشمند بزرگ در علم ریاضی و نجوم نامش را بر کره ماه ثبت نمود.

این حکیم الهی سرانجام در سال ۶۷۲ هجری در شهر مقدس کاظمین در گذشت. بنابر وصیت خودش او را در پایین پای دو معصوم دفن کردند و بر مزارش نوشتند : و کلبهم باسطاً ذراعیه بالوصید

## دکتر پرویز نائل خانلری

دکتر پرویز نائل خانلری در اسفند ماه ۱۲۹۲ شمسی در تهران به دنیا آمده است. پدرش میرزا ابواحسن خان به زبانهای روسی ، انگلیسی و فرانسوی، آشنایی کامل داشت. پرویز خانلری پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه به دانشکده ادبیات وارد شد و درجه لیسانس گرفت و به استخدام وزارت فرهنگ در آمد و در دبیرستانهای رشت به تدریس مشغول شد. در سال ۱۳۲۲ به دریافت درجه دکتری نائل آمد. سپس به اروپا رفت و در زبان شناسی تحصیل کرد. پس از بازگشت در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت دکتر خانلری در سال ۱۳۲۲ مجله سخن را منتشر کرد. این مجله تا سال ۱۳۵۷ چاپ می شد. از کارهای دیگر مرحوم دکتر خانلری تاسیس بنیاد فرهنگ ایران در سال ۱۳۴۴ بود، خانلری شاعری توانا سخنوری والا مقام و مترجمی زیر دست بود. از آثار او به چند اثر اشاره میکنم : دختر سروان ترجمه از پوشکین، چند نامه به شاعر جوانترجمه از ریلکه، تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و چگونگی تحول اوزان غزل، وزن شعر فارسی (رساله دکتر استاد) ، دستور زبان فارسی، تاریخ زبان فارسی ، تصحیح سمک عیار از فرامرز ارجانی و دهها مقاله دیگر.

دکتر خانلری در شهریور ماه ۱۳۶۹ چشم بر جهان فرو بست.

## میرزا حسن رشديه

پدر تعلیم و تربیت نوین در ایران

\*\* حسن رشديه فرزند ملا مهدي تبريزي كه تحصيلات را در مكتب خانه هاي قديم آموخت در ۲۲ سالگي پيشنماز يكي از مساجد تبريز شد.

\*\* ميرزا حسن رشديه چون در خانواده روحاني بزرگ شده و در مكتب خانه درس خوانده بود و از آن رنج مي برد براي ادامه تحصيلات به بيروت رفت و تحت نظر معلمين فرانسوي قرار گرفت و بعد به استانبول و ايروان رفت و در آنجا مدرسه اي دابر كرد و سپس به ايران آمد و اولين مدرسه را به سبك نوين در تبريز تاسيس نمود. ولي چند بار آخوندها عليه او فتوا دادند و مدرسه اش را غارت كردند. به مشهد گريخت ولي باز به تبريز مراجعت كرد.

\*\* رشديه با حمايت مظفرالدين شاه و امين الدوله توانست در تهران مدرسه تاسيس كند ولي باز هم از فشار قشريون در امان نماند و در حرم حضرت معصومه در قم متحصن شد.

\*\* ميرزا حسن رشديه پدر تعليم و تربيت نوين ايران لقب يافت و تعداد زيادي شاگرد تربيت كرد و كتابهاي درسي زيادي با الفباي نوين از او به يادگار ماند و در سال ۱۳۲۳ در قم درگذشت. خانواده رشديه از خدمتگذاران صديق فرهنگ ايران شناخته شده اند.

## ذبيح الله منصوري

\*\* ذبيح الله حكيم الهی دشتی فرزند اسماعیل معروف به ذبیح الله منصوری در سال ۱۲۷۶ شمسی در شهر سنج متولد شد. تحصيلات مقدماتی خود را در آن شهر و کرمانشاه انجام داد و زبان فرانسه و انگلیسی را فرا گرفت. پدرش علاقه ای به تحصیل او نداشت ولی مادرش از خانواده علماء و روحانیون بود.

\*\* ذبیح الله حكيم الهی دشتی در سال ۱۲۹۹ وقتی به تهران آمد می خواست در رشته دریا نوردی تحصیل کند ولی در روزنامه کوشش به ترجمه چند کتاب پرداخت و از آن به بعد به نوشتن اشتغال یافت. گفته می شود حدود ۱۴۰۰ کتاب و نشریه منتشر کرده که از پرفروش ترین کتابها به زبان فارسی می باشند.

\*\* ذبیح الله منصوری بسیار ساده می زیست و به همسر و دو فرزند خود علاقه فراوانی داشت همواره از خودکشی برادرش که جزو ۵۳ نفر همراهان ارانی به زندان افتاده بود و سه سال محکومیت یافت و بعداً خود را از بین برد ناراحت بود.



\*\* ذبیح الله منصورى که نوشته ها و ترجمه هایش خوانندگان فراوان یافت، نویسنده ای بود بسیار متواضع و دیر جوش و گوشه گیر؛ وقتی بعد از شهریور ۲۰ او را شناختم و کراًً برای ترجمه و نوشتن مقاله در چاپخانه او را می دیدم گفتگو با او فقط در چند جمله خلاصه می شد.

\*\* ذبیح الله منصورى در سال ۱۳۶۵ در سن ۸۹ سالگی در تهران در گذشت. یادش گرامی باد

## ازوپ

ازوپ (به یونانی: Αΐσωπος تلفظاً: آیسوپوس) از نویسندگان اسلاوتبار یونان بود که قصه و افسانه می نوشت.

بنا به گفته هرودوت، ازوپ برده ای از اهالی سارد بوده است. تحت نام ازوپ افسانه هائی تعریف و منتشر شده اند که منشأ تعداد بی شماری از امثال و حکم می باشند. ازوپ دارای سیصد و چهار افسانه است. ازوپ یونانی غلامی بود زر خرید که بعدها صاحبش او را آزاد کرد و دلفی ها او را به قتل آوردند. ازوپ در سالهای قرن ششم پیش از میلاد می زیسته و با کورش هخامنشی هم دوره بوده است. داستانهای او به اکثر زبانهای دنیا ترجمه شده و شاعر توانای ایرانی ناصر خسرو قبادیانی، چندی از افسانه های او را به نظم آورده است، مانند:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست...

زاغکی قالب پنیری دید...

مولانا جلال الدین رومی نیز برخی از داستانهای پندآموز «ازوپ» را در مثنوی به صورت شعر در آورده است:

داستان به شکار رفتن شیر و گرگ و...

کلاغی که با پر طاووس...

## دقیقی

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی، از شاعران نامی دوره سامانی است. دقیقی که بگفته بعضی اهل طوس است، در عصر منصور

بن نوح و پسرش نوح بن منصور سامانی میزیست و با امراء چغانیان نیز که دست نشاندۀ سامانیان بودند ارتباط داشت.

دقیقی از جمله شاعرانی است که قبل از فردوسی در صدد نظم شاهنامه برآمد، اما از شاهنامه او جز هزار بیت که در وقایع عهد

گشتاسب و ظهور زرتشت و بهمان وزن شاهنامه است چیزی باقی نمانده؛ و آنرا نیز فردوسی بمناسبت خوابی که دیده است

بخواهش دقیقی در شاهنامه خویش نقل کرده است. ابیات دقیقی، روانی و استحکام اشعار فردوسی را ندارد و با شاهنامه استاد طوس چندان در خور مقایسه نیست.

چنانکه از گفته فردوسی بر می آید، دقیقی فرصت بیابان رسانیدن شاهنامه را نیافته است و در جوانی بدست بنده ای کشته شده است. بجز این هزار بیت شاهنامه، دقیقی اشعار دیگری هم از نوع قصیده و غزل داشته که جز مقدار کمی از آن باقی نمانده است.

از دو بیت زیر که جزء یکی از غزلهای اوست چنین بر می آید که وی آئین زردشتی داشته است:

دقیقی چاره خصلت بر گزیده ست

بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و ناله چنگ

می چون زنگ و کیش زردهشتی

و در طی داستان گشتاسب و ظهور زرتشت هم که نظم کرده است، علاقه او بدین زرتشتی آشکار است. قطعات و غزلیات مختصری که از او باقی مانده است، محکم و متین است و پیداست که با وجود جوانی شاعری استاد بوده است. دقیقی در سال ۳۶۷ هجری قمری در جوانی بدست غلامی بقتل رسید.

## دقیقی

ابو منصور محمد بن احمد دقیقی (وفات حدود ۳۷۰ ه.ق. شاعر بزرگ ایرانی بود. زادگاه وی بنا به روایات گوناگون، توس، بلخ، سمرقند و بخارا ذکر شده است.

وی یکی از پیشگامان شاهنامه سرایی در ادبیات فارسی محسوب می‌گردد. دقیقی در زمان امارت سامانیان کار شاهنامه سرایی آغاز کرد. او که در دربار امیران سامانی می‌زیست، پس از یک دوره طولانی سکوت از ترس سرکوب بیگانگان، سکوت را شکست و این کار شگفت را آغاز نمود. از اشعار دقیقی بر می‌آید که وی گرایش زیادی به می و دین زردشتی داشته است. باور متقدمان این است که وی نظم شاهنامه‌اش را بدستور امیر نوح بن نصر سامانی (آغاز نموده است. به قولی هزار بیت و به قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (t) سه هزار بیت و به گفته عوفی (هزار بیت آنرا در ظهور زرتشت) و جنگ گشتاسب و ارجاسپ به نظم آورد ولی ناگهان به علت نامعلومی بدست غلامش کشته شد.

## حاج میرزا ابراهیم آقا تبریزی

حاج میرزا ابراهیم آقا تبریزی از شهدای انقلاب مشروطیت است. وی فرزند حاج شیخ علی زنجانی بود، از روحانیون روشنفکر عصر خویش به شمار می رفت. با اینکه در محیط روحانیت پرورش یافته بود، از غالب اعیان عصر به مقتضیات روز واقف تر بود. پس از اعلان مشروطیت از طرف اصناف تبریز به نمایندگی دور اول مجلس انتخاب گردید و به همراهی سایر وکلای آذربایجان به تهران عزیمت کرد. از روز اول در مقابل محمدعلیشاه قاجار و اطرافیان او قد علم کرد. در تصویب قانون متمم قانون اساسی، پافشاری نمود، و از دربار نترسید. در قضیه اقبال السلطنه ماکوئی، میرزا علی اصغر خان اتابک را استیضاح کرد و کابینه او را بی پروا انتقاد نمود. در خارج از مجلس نیز فعالیت می کرد و رئیس انجمن غیرت بود.

میرزا ابراهیم آقا در مجلس مدافع مشروطیت بود، تا در واقعه بمباران مجلس در ۲۳ جمادی الاول سال ۱۳۲۶ در باغ امین الدوله مقتول گردید. تقی زاده در مجله کاوه وی را از لایق ترین فرزندان ایران محسوب داشته و حسین کاظم زاده ایرانشهر در مجله ایرانشهر او را از بزرگان ایران دانسته است. در هر حال وی از مشاهیر رجال آذربایجان است.

## حاج شیخ علی زنجانی

از علمای تبریز و داماد حاج میرزا باقر مجتهد بود. نسب او گویا به شیخ شهاب الدین سهروردی میرسید. مستبدین تبریز حاج میرزا ابراهیم آقا را برای خود خطرناکتر از سید حسن تقی زاده می پنداشتند. برادر حاج میرزا ابراهیم آقا، حاج میرزا علی اکبر آقا بیش از نود سال دارد. از مجتهدین تبریز است. فرزند او حاج میرزا عبدالله آقا از شاگردان مرحوم آیت الله عبدالکریم یزدی از مجتهدین تبریز می باشد.

## استن لی دارت ویدر

«استن لی» متولد ۱۹۲۲ حدود شصت سال است که برای شرکت مشهور تولید کتابهای مصور «مارول» کار می کند. صدها شخصیت عجیب و معروف این شرکت از جمله X-men hulk, spiderman حاصل تخیل قوی او هستند. در طول بیست و پنج سال فعالیتش برای شرکت مارول به عنوان ویراستار، مدیر هنری و سرپرست نویسنده ها او هفته ای دو تا پنج کتاب داستان مصور را کامل می کرد و به بازار می فرستاد. سال ۱۹۷۲ کتاب های او پرفروش ترین های داستان مصور، شناخته شدند. در سال ۱۹۷۷ استن، spider man را به عنوان یک کمیک استریپ روزانه - مثل گارفیلد، پی ناتس و هاگار -

وارد روزنامه ها کرد، این استریپ های دنباله دار هفت روزه که تا همین الان توسط خود او نوشته و ویرایش می شوند موفق ترین و پرخواننده ترین استریپ های ماجراجویانه روزانه به شمار می آیند و در بیش از پانصدروزنامه به چاپ می رسند. از سال ۱۹۸۱ استن لی سرپرستی بخش سینمایی مارول را به عهده گرفت و برتبدیل آثار معروفش - هالک، اسپایدرمن - به سریال های تلویزیونی زنده نظارت کرد. طی سالهای اخیر فیلم های سینمایی پرفروش و موفقی مانند (Spiderman) و (۲)، - x (men) و (۲) و هالک شکست ناپذیر، از آثار او ساخته شده که معمولاً خودش هم نقش خیلی کوچکی در آنها بازی می کند! استن لی به همراه نقاشان شرکت مارول - مثل «استیو دیتکو» اولین طراح اسپایدر من - توانسته اند روش منحصر به فردی در طراحی و فضا سازی کتاب های کمیک استریپ Comic books به وجود آورند و حتی کتابی به نام «چگونه به شیوه مارول، طراحی کمیک کنیم» چاپ کرده اند.

## زندگینامه محمود دولت آبادی

محمود دولت آبادی نویسنده معروف معاصر در ۱۰ مرداد سال ۱۳۱۹ در دولت آباد بیهق متولد شد و در خانواده ای روستایی که از راه کار بر زمین سخت کویر؛ روزگار می گذراندند بزرگ شد. کودکی اش در روستا سپری شد. برای تحصیل به دولت آباد رفت و همزمان به کارهای گوناگونی از جمله کفاشی و سلمانی گری تا کارگری در کارخانه پرداخت. در ۲۰ سالگی به تهران مهاجرت کرد و برای جامه عمل پوشاندن به دغدغه های اصلی ذهنش به کار نوشتن و بازی در تئاتر مشغول شد و از راه کارگری در چاپخانه امرار معاش می کرد.

دغدغه نوشتن با او قبل از مهاجرت به تهران او را به نوشتن چند داستان از سال ۱۳۳۷ واداشت. نخستین داستان چاپ شده او به نام «ته شب» در سال ۱۳۴۱ در مجله آناهیتا در تهران چاپ شد. از آن پس؛ کار نوشتن را به صورت جد و با پشتکار ادامه داد و از سال ۱۳۴۷ داستانهایش در نشریات ادبی و بصورت کتاب به چاپ رسید و برای وی شهرت زیادی را به بار آورد. آثار وی عبارتند از: «ته شب (داستان)؛ هجرت سلیمان و مرد (مجموعه داستان)؛ لایه های بیابانی (مجموعه داستان)؛ آوسنه بابا سبجان (داستان بلند)؛ تنگنا (نمایشنامه)؛ باشبیرو (نمایشنامه)؛ گاواره بان (داستان)؛ ناگریزی و گزینش هنرمند (مجموعه مقاله)؛ عقیل عقیل (داستان)؛ موقعیت کلی هنر و ادبیات کنونی (مجموعه مقاله)؛ دیدار بلوچ (سفرنامه)؛ کلیدر (رمان)؛ جای خالی سلوچ (رمان)؛ ققنوس (نمایشنامه)؛ آهوی بخت من گزل (داستان)؛ ما نیز مردمی هستیم (گفت و گو)؛ کارنامه سپنج (مجموعه داستان و نمایشنامه)؛ مجموعه مقالات دو جلد و روزگار سپری شده مرد سالخورده (رمان).»

## حافظ

خواجه شمس‌الدین محمدبن محمد شیرازی یکی از بزرگترین شاعران و غزل‌سرایان نغزگوی بلندآوازه ایران و جهان است و در شعرهای خود "حافظ" تخلص نموده است.

در بیشتر مأخذها نام پدرش را بهاء‌الدین نوشته‌اند و ممکن است بهاء‌الدین علی‌الرسم لقب او بوده باشد. محمد گلندام نخستین جامع دیوان حافظ و دوست و همدرس او، نام و عنوان‌های او را چنین آورده است: "مولانا الاعظم، المرحوم الشهید، مفخرالعلماء، استاد نحاریر الادبا، شمس‌المله والدین، محمدالحافظ شیرازی".

تذکره‌نویسان نوشته‌اند که نیاکان او از کوهپایه اصفهان بوده‌اند و پدر بزرگ او در روزگار حکومت اتابکان سلغری از آنجا به شیراز آمد و در همان شهر مشغول به زندگی شد و نیز چنین نوشته‌اند که پدرش "بهاء‌الدین محمد"، بازرگانی می‌کرد و مادرش از اهل کازرون و خانه ایشان در دروازه کازرون شیراز واقع بود.

## زندگی

حافظ در اوایل سده هشتم هجری و در حدود سال ۸۷۲۷ در شیراز زاده شد. وی در سال ۹۷ و ۸۱ و ۷۹۲ ه درگذشت. او دارای زن و فرزندان بود.

....

## میرزا رضی

یکی از نثر نویسندگان آغاز کار قاجاریه میرزا رضی منشی الممالک، فرزند میرزا شفیق آذربایجانی، است. میرزا رضی از خانواده‌ای برخاسته، که از عقاید صوفیگری پیروی می‌کرده‌اند، ولی این امر او و پدر وی را از رسیدن به مقامات عالیه دولتی باز نداشته است. میرزا شفیق مستوفی نادرشاه بود و میرزا رضی پس از فوت پدر در دولت کریم خان زند و پس از او دربار آغا محمد خان قاجار منصب استیفا داشت و رسائل و نامه‌ها و فرامین عمده را به عربی و فارسی و ترکی و جغتایی تحریر می‌کرد و چون نوبت پادشاهی به فتحعلی شاه رسید در دربار او عزت و احترام بیشتری یافت و مشهور است که به هنگام سلام هم لوله قرطاس و هم خنجر الماس به کمر می‌زده است.

میرزا رضی به ترکی و گاهی به فارسی و عربی شعر می‌سرود و "بنده" تخلص می‌کرد. رضاقلی خان هدایت دو قصیده فارسی او را در مجمع‌الفصحاء ضبط کرده است.

صاحب ترجمه به سال ۱۲۲۲ ه. ق. به بیماری سل در تهران درگذشت و در نجف مدفون شد. وی هنگام مرگ شصت و پنج سال داشت.

میرزا رضی وقایع جنگ فرانسه و اتریش و روس ( ۱۸۰۵ م) را که از لسان اروپایی به ترکی ترجمه شده بود، برای مطالعه فتحعلی شاه، به زبان پارسی ترجمه کرده است. رساله "عشق و روح" و "حسن و دل" نیز از منشآت اوست و از مشاهیر مکاتیب وی نامه مفصلی است که از قول فتحعلی شاه به ناپلئون اول نگاشته و تمام آن در "زنبیل" فرهاد میرزا معتمدالدوله چاپ شده است.

او را تاریخی است به نام "زینةالتواریخ" که به فرمان خاقان کبیر نگاشته. تاریخ مزبور تالیف دسته جمعی است که گذشته از میرزا رضی، که مولف اصلی بوده، معتمدالدوله نشاط و عبدالرزاق بیگ دنبلی، متخلص به مفتون، و شخصی به نام میرزا عبدالرحیم اشتهااردی در تحریر آن دست داشته اند.

## میشل فوکو

میشل فوکو و مناسبات او با فلسفه

میشل فوکو فیلسوف، مورخ و روانشناس فرانسوی، پژوهشهای خود را در چارچوب مارکسیسم آغاز کرد. سپس به پدیدارشناسی اگزستانسیالیستی روی آورد. اما رفته رفته از این رویکردها فاصله گرفت و رهیافتهای خاص خویش را تدوین کرد. او در آغاز، مطالعات روان پزشکی و طب بالینی و به طور کلی علوم اجتماعی دیرینه شناسی معرفت را مطرح نمود و در این چارچوب، نظام اندیشه را فارغ از اعتقادات و باورهای افراد دارای آرایش گفتمانی خاص خود دانست. به این معنا که در دیرینه شناسی، خود سوژه ی انسانی یعنی فاعل شناسی را از محوریت خارج کرد و آنرا نقشی حاشیه ای داد. او به عامل ساختار زبان توجه ویژه نمود. و آنرا در مطالعه ی نظام های فکری و نهادهای قدرت به کار گرفت. بعدها رفته رفته دیرینه شناسی را رها کرد و به تاثیر از نیچه روش و رویکرد، دودمان پژوهی یا تبارشناسی را مطرح نمود.

فوکو در آغاز، دودمان پژوهی خود را در مورد ساختار زندانهای جدید و به طور کلی دانش روانشناسی و جامعه شناسی به کار گرفت. سپس به علوم جنسی یا سکس مبادرت ورزید. فوکو یادآور شد که برای فهم کارکردهای جنسی جامعه ی غربی باید از دوران روم و یونان آغاز کرد. زیرا که آنها برای نخستین بار مفهوم شخصیت و هویت اخلاقی را مورد بحث قرار دادند. محصول این رویکرد، چهار جلد کتاب تاریخ جنسیت است که با مرگ او ناتمام باقی ماند.

## عنصری بلخی

ابوالقاسم حسن عنصری بلخی (وفات سال ۴۳۱ هجری قمری)، فرزند احمد، از شعرای فارسی سرا بود.

عنصری در بلخ به دنیا آمد و پس از تحصیلات ابتدایی به کار بازرگانی اشتغال یافت. عنصری در کار تجارت چندان موفق نشد و در یکی از سفرها اموالش توسط راهزن ان غارت شد؛ پس به ناچار باز به فکر تحصیل افتاد.

عنصری توسط یکی از برادران سلطان محمود به دربار (غزنویان) راه یافت و پس از گذشت زمان کوتاهی عنوان ملک‌الشعرا یی دربار را از آن خود کرد و در رأس حدود چهارصد نفر از سخنوران و شاعران قرار گرفت. عنصری در دربار محمود چنان ثروتی جمع کرد که زبانزد شعرای بعدی گشت، چنانچه خاقانی شروانی در این باره گفته است: «شنیدم که از نقره زد دیگدان / ز زر ساخت آلات خوان عنصری».

می‌گویند که دیوان شعر عنصری مشتمل بر سی هزار بیت بوده است، که در اثر گذشت زمان از بین رفته است، ولی آثار پراکنده بسیاری از انواع شعر پارسی از وی بجای مانده و در دست است.

## استاد پور داود

\*\* ابراهیم پور داود فرزند حاج داود در سال ۱۲۶۴ شمسی در رشت متولد گردید. در مدرسه طلاب رشت تحصیل کرد. وقتی به

تهران آمد به تحصیل در رشته پزشکی پرداخت، سپس عازم بیروت و پاریس شد و رشته حقوق را انتخاب کرد.

\*\* پورداود از جوانی اهل مطالعه و تحقیق بود. در جنگ بین الملل اول که متفقین بیطرفی ایران را نقض کردند، روزنامه (

رستاخیز) را دایر کرد و بر ضد اشغالگران مقالاتی نوشت. و سپس از بغداد عازم استانبول و هند شد و به مطالعه کتب قدیمی

پرداخت و درباره (اوستا) و مزدیستا بررسی عمیقی کرد و کتابی به نام (خرمشاه) نوشت و اطلاعاتی در دسترس پژوهندگان

قرار داد.

\*\* استاد پورداود درباره تمدن ایران باستان در اروپا مطالعه کرد و به دعوت (تاگور) فیلسوف معروف هندی به استادی دانشگاه

در هندوستان اشتغال یافت. سرانجام بر حسب دعوت دانشگاه تهران به ایران آمد و در دانشگاه به تدریس پرداخت.

\*\* استاد پورداود که مدت ۳۰ سال در خارج از کشور اقامت داشت نتیجه بررسی‌ها و مطالعات خود را در چند جلد کتاب

تنظیم نموده و سمت‌هایی از قبیل رئیس انجمن باستان‌شناسی - رئیس هیئت نمایندگی ایران در کنگره خاور شناسان در

مسکو و عضویت آکادمی جهانی و هنر و ... را بر عهده داشت.

\*\* استاد پورداود در ۲۶ آبان ۱۳۴۷ در سن ۸۳ سالگی در تهران درگذشت و طبق وصیت او جسدش را به آرامگاه خانوادگی اش در رشت منتقل نموده و مدفون ساختند. پورداود با تمام علم و دانشی که داشت می گفت: یکی از فرزندان کوچک ایرانم و بسیار برایم دشوار است که از خود چیزی بنویسم.

## صاحب‌دیوان

میرزا تقی علی آبادی، پسر میرزا زکی، مستوفی الممالک آغا محمد خان، در علی آباد(شاهی) به دنیا آمد. مردی بود فاضل و کار آزموده و صاحب قلم. چون در محل روزگار بر او سخت گرفته بود و کارش رونقی نداشت، از مازندران به تهران آمد و به وسیله فتحعلی خان صبا به دربار فتحعلی شاه معرفی و ابتدا به سمت منشی مخصوص مشغول کار شد؛ و پس از سه سال به ریاست بیوتات سلطنتی منصوب گردید. او مورد اعتماد شاه بود و پیغامها و رسائل محرمانه شاه به وسیله وی ابلاغ می شد. چند سال بعد به وزارت زنجان منصوب شد و ده سال در آنجا ماند و پس از ده سال به امر شاه به تهران بازگشت و چندی بعد لقب " صاحب‌دیوان " یافت. اما چهار سال بعد ( ۱۲۴۸ ه.ق.) به جرم اینکه دهی را بی فرمان پادشاه منشور کرده و به سیورغال مردی داده بود، معزول شد و میرزا تقی نوایی مازندرانی به جای وی منشی الممالک شد.

بعد از جلوس محمد شاه به سال ۱۲۵۰ ه. ق.، علی آبادی در شوال آن سال مامور شد از شاهزاده محمد قلی میرزا ملک آرا، فرماندار مازندران، که به تهران احضار شده و بیم آن می رفت که سرکشی کند، استقبال نماید. او ماموریت خود را به خوبی انجام داد و بعد مامور شیراز شد. در آنجا با وصال شیرازی الفت یافت و پس از سه سال به علت بیماری با اجازه شاه به تهران بازگشت و چندی نگذشت که دچار سکت و خانه نشین شد و به فلج پا و نابینایی گرفتار بود تا در جمادی الثانی سال ۱۲۵۶ ه. ق. درگذشت.

صاحب‌دیوان در شمار چند تن نویسنده طراز اول صدر حکومت قاجاریه است. قائم مقام در منشآتش از او به احترام نام می برد و در نویسندگی به استادیش می ستاید.

صاحب ترجمه شعر هم می سرود و " صاحب " یا " صاحب‌دیوان " تخلص می کرد. اشعارش تعریفی ندارد. دو نسخه از دیوان او در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران موجود است.



## شهلا پروین روح

متولد ۱۳۳۵ شیراز است. تا پیش از سال ۱۳۶۸ تنها خواننده سخت کوش ادبیات بود و از آن پس با حضور در کلاس های داستان نویسی وارد عرصه نوشتن شد. اولین داستانش حنای سوخته است و تاکنون ۳ کتاب منتشر کرده. کتاب اولش مجموعه داستانی (حنای سوخته) شامل ۱۴ داستان در سال ۱۳۷۸ توسط نشر آگه به چاپ رسید. این کتاب برنده جایزه منتقدین و روزنامه نگاران در سال ۱۳۷۸ شد و نامزد بهترین کتاب سال ایران شد و به فینال هم رسید. اما طبق معمول آن سال هم عرصه ادبیات داستانی هیچ برنده ای نداشت. کتاب دومش رمان (طلسم) در سال ۱۳۸۰ و توسط همین ناشر به چاپ رسید. این کتاب هم در همه جشنواره های ادبی تا پای فینال رسید و همان جا باقی ماند. کتاب سومش مجموعه تنها که می مانم است که در سال ۱۳۸۳ و باز توسط نشر آگه منتشر شد.

در داستانی که در اینجا آمده است، حرکت از فضایی واقعی به حال و هوایی وهمناک به شکلی طبیعی انجام می شود. فضای آئینی توصیف شده در آغاز داستان، زمینه گذار را فراهم می کند. ازدحام دسته های عزاداری، سبب بسته شدن خیابان ها شده و زنی که در حال زایمان است وضعی طبیعی ندارد.

در چنین فضای مضطربی، همراه زن ما، ما وارد خانه ای می شویم که همسایگان ادعا می کنند جن زده است. نویسنده در حفظ عصبیت، و در عین حال، تلون شاعرانه فضا موفق است. قطعیتی در کار نیست و تا پایان داستان معلوم نمی شود سنگ اندازها برای ضدیت با صاحبخانه است یا دست نیروهای مرمو در کار است. وهم جاری شده در تار و پود داستان، موجد حیرتی می شود که به جن زدگی بُعدی فراتر از محدوده یک خانه می بخشد. نویسنده با توصیف عناصر واقعی، موفق به خلق فضایی تمثیلی می شود.

## داود پیرنیا

### مبتکر برنامه ( گل ها )

\*\* داود پیرنیا فرزند حسن پیرنیا ( مشیر الدوله ) نخست وزیر اسبق ایران در سال ۱۲۷۹ شمسی در تهران متولد شد. مادر او شکوه عظمی از خانواده امیر علایی دولو قاجار بود.

\*\* داود پیرنیا تحصیل را بطور خصوصی شروع کرد و از محضر اساتید فاضلی بهره مند بود تا این که در مدرسه سن لوئی دوره دبیرستان را به اتمام رسانید و ضمن تحصیل به زبان های فرانسه و آلمانی و انگلیسی آشنا گردید.

\*\* داود پیرنیا که اصول موسیقی کلاسیک و نواختن پیانو و ویلن را فرا گرفت از جوانی به کارهای هنری عشق می ورزید و بعد از سفر به اروپا تحصیلات عالی خود را در دانشگاه لوزان سوئیس به پایان رسانید و رساله خود را تحت عنوان ( تطبیق قوانین جزا ) با درجه خوب گذرانید و عازم ایران گردید.

\*\* داود پیرنیا کارهای اداری و قضائی را در دادگستری شروع کرد و با گروهی از حقوقدانان و وکلای دادگستری کانون وکلای دادگستری را بنیان نهاد و در دولت قوام السلطنه معاون نخست وزیر شد.

\*\* داود پیرنیا با گروهی از هنرمندان به تهیه " برنامه گل ها " و " گل های جاویدان " در رادیو تهران پرداخت که موفق ترین برنامه های هنری در کشور ما بود که یادگار گرانبهائی از آن برنامه ها به جای مانده که ۱۷۵ برنامه گل ها و ۵۸۰ برنامه گل های رنگارنگ مورد استفاده همگان می باشد.

\*\* داود پیرنیا دوبار ازدواج کرد که هر دو همسر او فوت کردند. از این دو ازدواج ۹ فرزند به یادگار مانده که اکثراً اهل هنر و موسیقی و نویسنده هستند.

\*\* داود پیرنیا در ۱۲ آبان ماه ۱۳۵۰ در ۷۱ سالگی زندگی را ترک گفت و مخصوصاً هنرمندان کشور درگذشت " این اشرف زاده هنرمند " را ضایعه ای تلقی کردند. فرزندان او در نظر دارند یادنامه ای از پدر خود تهیه کنند که خیلی از هنرمندان و سیاست پیشگان نظرات خود را درباره او بیان کرده اند.

## روز شمار زندگی ابراهیم خواجه نوری

نویسنده بازیگران عصر طلایی

ابراهیم خواجه نوری در سال ۱۲۷۹ شمسی متولد گردید. در یک سالگی پدرش را از دست داد، و زیر نظر برادر بزرگش ( نظام الدوله ) تربیت شد. تحصیلات مقدماتی را در ایران انجام داد و برای ادامه تحصیل به اروپا رفت و مدت ۸ سال در بروکسل به تحصیل در رشته حقوق پرداخت و در مراجعت به ایران به دعوت " داور " به کار در دادگستری اشتغال ورزید.

ابراهیم خواجه نوری از جوانی به کار نویسندگی و سیاست علاقه داشت. مدتی (نامه جوانان) را منتشر ساخت که به علت انتقاداتی به زندان افتاد و چهار ماه در اسارت به سر برد و در زندان با میرزاده عشقی آشنا شد. بعد برای تحصیل راهی اروپا گردید.

ابراهیم خواجه نوری بعد از شهریور ۲۰ به انتشار کتابهای پر خواننده ( بازیگران عصر طلایی ) پرداخت که مورد توجه گروه های مختلف بود. با همکاری جمال امامی و علی دشتی حزب عدالت را تشکیل داد و با حزب توده در افتاد که توده ایها همه آن ها را نمد مال کردند.

ابراهیم خواجه نوری چند بار معاون نخست وزیر و سرپرست تبلیغات کشور شد. دو دوره از تهران به عنوان سناتور انتخاب گردید ولی به علت انتقاداتی از جمله مخالفت با تأسیس سازمان امنیت از گردونه سیاست خارج شد  
ابراهیم خواجه نوری سالها از عمر خود را به نشر کتاب و گفتارهای روان شناسی اختصاص داده بود. و مدتی هم نایب رئیس انجمن قلم گردید. مدیریت مجله ( حکومت متحده جهانی ) هم با او بود.

ابراهیم خواجه نوری زندگی خانوادگی مرتبی نداشت، بهمین جهت فرزندی از او باقی نمانده، ولی کتابهای پر ارزشی ( ۹ جلد ) به یادگار نهاده و در سال ۱۳۷۱ در ۹۲ سالگی در تهران درگذشت. از او تجلیل زیادی نشد و در خارج از کشور هم برایش مراسم یادبودی برگزار نگردید. نشریات خارج از کشور هم آن چنان که لازم بود از این نویسنده دانشمند یادی نکردند.

## دکتر احسان یار شاطر

\*\* احسان یارشاطر در فروردین ماه ۱۲۹۹ خورشیدی در همدان متولد شد. پدرش هاشم یارشاطر نیز اهل علم و دانش بود. زبان عربی و اسپرانتو را فرا گرفت و به تدریس آن پرداخت.

\*\* احسان یارشاطر تحصیلات ابتدائی را در دبستان های همدان و کرمانشاه و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان های شرف و تربیت و دانشسرای مقدماتی به پایان رسانید، و به تحصیل در دانشکده ادبیات در رشته زبان و ادبیات فارسی پرداخت و پس از دریافت لیسانس به شغل دبیری اشتغال ورزید و به تحصیل در رشته دکترای ادبیات ادامه داد و رساله دکترای خود را با عنوان ( شعر فارسی در نیمه قرن نهم ) تهیه کرد. با دریافت بورس تحصیلی به انگلستان رفت و درجه دکترا نیز از دانشگاه های انگلستان دریافت داشت.

\*\* دکتر احسان یارشاطر پس از مراجعت به ایران به تدریس در دانشگاه پرداخت، با مجله سخن همکاری کرد، به کارهای تحقیقی و فرهنگی بیشماری پرداخت که از جمله (دانشنامه ایران و اسلام) بود. با تأسیس (انجمن کتاب) به دبیری انجمن فلسفه و علوم انسانی وابسته به یونسکو برگزیده شد. از سال ۱۳۳۷ برای تدریس در دانشگاه کلمبیا دعوت شد و در آنجا به تأسیس کرسی مستقل ایران شناسی پرداخت.

\*\* کار بسیار مهم دکتر احسان یارشاطر تهیه و تنظیم (ایرانیکا) در خارج از کشور می باشد که با همکاری دانشگاه کلمبیا و کمک ایرانیان تا کنون چند جلد کتاب آن منتشر شده است.

\*\* دکتر یارشاطر در سال ۱۳۴۰ با لطیفه الوبه ازدواج کرد که صاحب فرزندی نیست ولی آنقدر کتاب و مجله و نشریه و مقاله تهیه و تنظیم کرده که همه اینها فرزندان او هستند. اکنون در آمریکا اقامت دارد و برای جلب کمک ایرانیان به نشریه (ایرانیکا) به نقاط مختلف دنیا سفر می کند. مجله گردون می نویسد: سرانجام همت انسانی فرهنگدوست از نقطه ای که در ذهنش پدید آمده بود به مثابه هسته ای در دل خاک، درختی تناور و پربرگ، بال گسترد و دانشنامه ایران شکل گرفت تا فرهنگ ما را برای جهانیان تعریف کند.

## دکتر غلامحسین صدیقی

\*\* غلامحسین صدیقی فرزند حسین صدیقی نوری ملقب به اعتضاد دفتر یاسلی نوری در سال ۱۲۸۴ شمسی در سرچشمه در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران و در مدرسه آلیانس و دارالفنون به اتمام رسانید و زبان فرانسه را به خوبی فرا گرفت و در شهریور ماه ۱۳۰۸ در امتحان اعزام محصل به خارج شرکت کرد و به فرانسه رفت

\*\* غلامحسین صدیقی در فرانسه پنج دیپلم روان شناسی و اخلاق و جامعه شناسی و تاریخ ادیان گرفت و پس از دریافت دکترای خود را با عنوان " جنبش های دینی در قرون دوم و سوم هجری " نوشت و در سال ۱۳۱۶ به ایران مراجعت کرد و به تدریس پرداخت.

\*\* دکتر غلامحسین صدیقی بعد از انجام خدمت وظیفه مدتی دبیر کل دانشگاه تهران شد و در هیئت نمایندگی ایران در یونسکو عضویت یافت و در کنفرانس های علمی در کشورهای مختلف جهان شرکت نمود.

\*\* دکتر صدیقی در کابینه اول دکتر مصدق در سال ۱۳۳۰ وزیر پست و تلگراف شد و در کابینه دوم دکتر مصدق وزیر کشور گردید و تا آخرین روز نخست وزیری مصدق نایب نخست وزیر و در کنار او بود و برنامه رفراندم انحلال مجلسین را پیاده کرد.

\*\* دکتر صدیقی روز ۲۸ مرداد در خانه دکتر مصدق بود که وقتی خانه او مورد حمله قرار گرفت همراه نخست وزیر به مخفی گاه رفت و سپس خود را به دولت زاهدی معرفی کرد و مدتی در زندان به سر برد و بدون محکومیت آزاد شد و به تدریس ادامه داد و مؤسسه تحقیقات و مطالعه اجتماعی از یادگارهای او می باشد.

\*\* دکتر صدیقی تا سال ۱۳۵۷ گاهی در زندان و مدتی مخفی بود و زمانی هم تدریس می کرد. تا این که از طرف شاه فقید برای قبول نخست وزیری دعوت شد و خواستار اقامت شاه در ایران گردید و چون نتوانست با شاه توافق کند از قبول این سمت خودداری کرد ولی دکتر بختیار را یاری می کرد که در قبول نخست وزیری توفیق یابد

\*\* دکتر صدیقی که بین گروه های مختلف از محبوبیت خاصی برخوردار بود در سال ۱۳۷۰ در سن ۸۶ سالگی در تهران در گذشت که از او تجلیل زیادی شد.

## ایتالو کالوینو (۱۹۸۵-۱۹۲۳)

ایتالو کالوینو در ۱۹۲۳ در کوبا به دنیا آمد. والدین ایتالیایی کالوینو که هر دو گیاه شناس بودند در آن هنگام در کوبا کار می کردند.

کالوینو در دانشگاه تورین ادبیات خواند و پایان نامه اش را درباره جوزف کنراد نوشت. در ۲۱ سالگی به نیروی مقاومت ایتالیا پیوست و با پارتیزان ها در کوهستان زندگی مخفی را تجربه کرد. نخستین رمان او نیز اثری رئالیستی بود بر گرفته از تجارب او در نبرد با فاشیسم و زندگی پارتیزانی. او بعدها روزنامه نگاری، ویراستاری و ترجمه را نیز آموذ.

به تدریج کالوینو از نوگرایی به رئالیسم جادویی روی آورد. آثار نخست او داستان های تخیلی اجتماعی درباره رعایای شهری بودند، اما علاقه ناب او به افسانه موجب شد که به تمثیل های دقیق و کامل روی آورد. او به گردآوری افسانه های ایتالیایی پرداخت و در ۱۹۵۶ نمونه ایتالیایی افسانه های برادران گریم را ارائه کرد. شاید به دلیل کار کردن روی افسانه ها بود که او عالم افسانه ها و واقعیت را در هم آمیخت و به نویسنده ای پست مدرن معروف شد. کالوینو با اولیپن فرانسوی در مورد علاقه اش به اعداد و سیستم ها و با اکو و بورخس در زمینه طنزهای فراواقعی اشتراک تجربه دارد.

کالوینو الهام اولیه اش را از چزاره پاوزه گرفت، اما بعداً اعلام کرد که "نویسنده من کافکا و رمان مورد علاقه ام آمریکاست." رولان بارت و فردیناند دوسوسور بر فرضیه ادبی کالوینو اثرگذار بودند، در حالی که علاقه ای نیز به توماس مان، لارنس استرن و خورخه لوئیس بورخس داشت.

برگزیده آثار ایتالو کالوینو

۱. جاده لانه‌های عنکبوت (۱۹۴۷)
۲. ویکنت شقه شده (۱۹۵۲)
۳. افسانه‌های ایتالیایی (۱۹۵۶)
۴. بارون درخت نشین (۱۹۵۷)
۵. شوالیه ناموجود (۱۹۵۹)
۶. مار کو والدو (۱۹۶۳)
۷. شهرهای نامریی (۱۹۷۲)
۸. اگر شبی از شب‌های زمستان مسافری (۱۹۸۳)

## منوچهر احترامی

متولد سال ۱۳۲۰ است. رشته ادبی را در مدرسه دارالفنون خوانده، رشته حقوق را در دانشکده حقوق، رشته قضایی را در دانشگاه تهران، و حالا بازنشسته سازمان مرکز آمار ایران است. اولین مطلب طنزی که برای مجله توفیق می‌فرستد، چاپ می‌شود. شانزده، هفده سالش بوده. و بعد در تهران مصور و فردوسی و گل آقا و مدتی هم در رادیو - تلویزیون و برنامه‌های صبح جمعه، و شما و رادیو.

کیومرث صابری (گل آقا)، گویا جایی نوشته که: به نثر و شعر او رشک می‌برم. و ابوالفضل زرویی نصرآباد، قصاید او را به قوت قصاید کلاسیک ایران و طنزش را از بهترین و ماندگارترین نوشته‌ها می‌داند.

منوچهر احترامی را بیشتر اما از بابت قصه‌هایی که برای کودکان نوشته می‌شناسیم. و شناخته‌ترین از همه آنچه که نوشته شاید «حسنی نگویه دسته گل» با مطلع معروف و آشنای: «توی ده شلمرود - حسنی تک و تنها بود»، و باز با همین زمینه و زبان، قصه‌های: «حسنی ما یه بره داشت»، «تخم مرغ و فرری» و «دزده و مرغ فلفلی».

خود او در باره نوشتن برای کودکان می‌گوید: «نوشتن برای کودکان آسان نیست. باید کوتاه باشد و هیچ کلمه و توضیح اضافه نیاز ندارد. ظرفیت زبان بچه هم محدود است. شما باید با تعداد محدودی از لغات، فکر را به بچه انتقال دهید. این کار تجربه می‌خواهد. زیاد دنبال کار برای کودکان نبودم. خیلی تفننی کار می‌کردم. سال‌های شصت و شصت و یک کار برای کودکان رونق داشت. در آن زمان فعالیت در عرصه کودکان به دلایلی راحت بود. راحت‌ترین چیزی که بچه‌ها به آن دسترسی داشتند

کتاب بود. تولید کتاب از اسباب‌بازی راحت‌تر و ارزان‌تر بود. من هم در این خیل آدم‌هایی که به سراغ کار کودکان رفتند به این کار روی آوردم. دوستان ما انتشاراتی راه انداختند و گفتند برای ما کتاب تولید کن ما هم کردیم.»

## مارگارت اتوود

مارگارت اتوود ۱۹۳۹ در شهر اوتاوا دیده به جهان گشود و تحصیلات خود را در دانشگاه تورنتو، کالج ردکلیف و دانشگاه هاروارد ادامه داد. بیشتر دوران کودکی اش در شمال کانادا سپری شد، زیرا پدرش برای کار حشره‌شناسی آنان را به طبیعت وحش برد. اتوود اساساً مجذوب شاعری بود. نخستین مجموعه اشعارش را به نام "دابل پرسفون" (۱۹۶۱) به چاپ رساند. "بازی دایره" (۱۹۶۶) بود که جایزه شعر نماینده حکومت کانادا را از آن خود کرد. مجموعه‌های بعدی نظیر "حیوانات در آن کشور" (۱۹۶۸)، "سیاست قدرت" (۱۹۷۱) و "تو شادمانی" (۱۹۷۴) از اقبال خوبی برخوردار بودند.

اتوود با انتشار نخستین رمان سوررئال خود به نام "زن خوراکی" (۱۹۶۹) تحسین جهانی را به سوی خود جلب کرد. رمان‌های بعدی او "بیداری" (۱۹۷۲)، "لیدی اوراکل" (۱۹۷۶)، "آسیب جسمی" (۱۹۸۱)، "حکایت دختر مستخدم" (۱۹۸۵)، "چشم گربه" (۱۹۸۹) و "عروس دزد" (۱۹۹۳) بودند. دو رمان پیشرو حکایت‌های دختر مستخدم و چشم گربه در فهرست جایزه نویسندگان قرار گرفتند، اما در سال (۲۰۰۰) رمان "قاتل کور" این جایزه را به دست آورد.

در این داستان و داستان‌های دیگر، مارگارت اتوود شخصیت خاصی از زنان ترسیم می‌کند که تحت فشار قرار دارند تا زندگی‌شان را با اتکا به خویشتن بازسازی و شجاعانه با جهان و اشخاص پیرامون ارتباط برقرار کنند. مجموعه داستان‌هایی به نام "نهایت وحش" (۱۹۹۱) مضامین مشابهی را در بر می‌گیرد.

تحلیل‌های اتوود از زندگی شهری و تبعیض‌های جنسی خوشایند فمینیست‌ها قرار گرفت. او به کانادایی بودن، تمرکز داستان‌هایش بر شهرهای کانادا، منازعات و مردم معاصر علاقه نشان داد. تحلیل او از ادبیات کانادا، کانادایی‌ها را ترغیب می‌کند که بر تجربه خود تأکید کنند و آن را ارزشمند شمرند.

آثار مهم:

مجموعه اشعار - بازی دایره (۱۹۶۶)

زن خوراکی (۱۹۶۹)

مجموعه اشعار سیاست قدرت (۱۹۷۱)

بیداری (۱۹۷۲)

حکایت دختر مستخدم (۱۹۸۶)

چشم گربه (۱۹۸۹)

قاتل کور (۲۰۰۰)

## محتشم کاشانی

یکی از مهمترین و معروفترین شعرای دوره صفوی، محتشم کاشانی، شاعر دربار شاه طهماسب بود. گرچه این شاعر به روزگار جوانی شعر می‌گفت، غزل سرایی می‌نمود و حتی به مدیحه‌گفتن نیز اهتمام کرد، ولی بعد به ملاحظه تمایل دینی و احساسات شیعی دربار صفوی، موضوع تازه‌ای پیش آورد و اشعاری در رثای امامان شیعه سرود و در این سبک شهرت یافت، به طوری که می‌توان او را معروفترین شاعر مرثیه‌گوی ایران دانست، گرچه شعرای معدودی قبل از او و تعداد زیادی هم بعد از او در این سبک سخن سرایی کرده‌اند.

مرثیه دوازده بندی مولانا محتشم کاشانی، تا به امروز لطف خود را که ناشی از صفا و صداقت حقیقی آن است از دست نداده است. مرثیه‌های وی درباره کربلا بسیار شورانگیز است. از این اشعار مکرر تقلید شده ولی هیچکس نتوانسته برتر از آن بسراید... شکواییه یازده بندی وی در رثای برادرش عبدالغنی هم که رابط میان او و دربار هند بود معروف است. وفات او را به سال ۹۹۶ هجری قمری به سن ۹۱ سالگی اتفاق افتاد.

باز این چه شورش است که در خلق عالمست\*\*\*باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست

باز این چه رستخیز عظیمست کز زمین\*\*\* بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظمست

این صبح تیره باز دمید از کجا برو\*\*\*کار جهان و خلق جهان جمله در همست

گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب\*\*\*کاشوب در تمامی ذرات عالمست

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست\*\*\*این رستخیز عالم که نامش محرمست

در بارگاه قدس که جای ملال نیست\*\*\*سرهای قدسیان همه بر زانوی غمست

جن و ملک همه بر آدمیان نوحه می‌کنند\*\*\*گویا عزای اشرف اولاد آدمست



## استاد گل گلاب

سراینده سرود " ای ایران ای مرز پر گهر "

\*\* استاد گل گلاب در سال ۱۲۷۶ شمسی در تهران متولد شد. تحصیلات را در مدرسه علمیه و دارالفنون طی کرد. او فرزند ابوتراب خان ( مصورالملک ) نقاش زمان قاجار بود که به ادامه تحصیل فرزندش خیلی علاقه داشت.

\*\* چند تن از معلمین دارالفنون فرانسوی بودند که گل گلاب نزد آنها فرانسه آموخت و چون شاگرد برجسته ای بود ضمن تحصیل به کار تدریس هم پرداخت.

\*\* استاد گل گلاب اولین کسی است که کتاب طبیعی نوشت. او از سال ۱۳۰۴ تا سال ۱۳۱۷ دوازده جلد کتاب در رشته جغرافیا و طبیعی تهیه کرد که در مدارس تدریس می شد.

\*\* استاد گل گلاب از سال ۱۳۰۷ مسئول تحقیقات علمی گیاه شناسی شد و از زمان تأسیس دانشگاه تهران تا سال ۱۳۴۵ به تدریس اشتغال داشت و هیچگاه گرد سیاست و تجارت نگشت.

\*\* استاد گل گلاب با همکاری کنل کاظم وزیر و علینقی خان وزیری به کار موسیقی پرداخت و برای تعلیم تار به کلاس او می رفت. پس از سرودن ( سرود ای ایران ) که تحت تأثیر اشغال ایران توسط متفقین در ایران ساخته شد، روح الله خالقی آهنگ آن را ساخت و بنان نیز آن را خواند که جاودانه شد.

\*\* بعد از انقلاب به علت خواندن سرود ( ای ایران ) چند تن بازداشت و زندانی و مجازات شدند و خواندن این سرود میهنی جرم تلقی شد ولی هنگام جنگ ایران و عراق برای تهییج جوانان از این سرود استفاده شد و دشمنی با سراینده و خوانندگان سرود از بین رفت.

\*\* استاد گل گلاب در فرهنگستان ایران عضویت داشت و لغات زیادی خصوصاً در رشته علوم طبیعی پیشنهاد کرد که تصویب شد و اکنون در زبان فارسی رواج کامل دارد.

\*\* استاد گل گلاب در ۸۶ سالگی به تنظیم فرهنگ نامه و بیولوژی و گیاهان ایران اشتغال داشت که عمر وفا نکرد و معلوم نیست که مطالعات او به کجا رسید.

\*\* استاد گل گلاب در اسفند ماه ۱۳۶۳ در ۸۷ سالگی درگذشت و آثار گرانبهائی از خود به یادگار نهاد است.

## پستا

در ۲۸ خرداد پستا چشم به این جهان گشود. این آزاداندیش ایرانی که سالهای عمرش را در ادبیات و انسانیت گذراند نه تنها دست به آفرینش و تجربه های موفق زد بلکه شاگردان موفقى به ایران تقدیم کرد.

پستاکه فعالیت ادبی و اجتماعی خود را از اوان جوانی آغاز کرد، به خاطر فعالیت ادبی در ۱۳۳۰ موفق به دریافت مدال طلای داستان نویسی از دست سعید نفیسی شد و دو سال بعد به سبب فعالیت اجتماعی در پی کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از جوان ترین تبعیدیانی بود که راهی جزیره ی خارک شد.

در جنوب به همراه دوست صمیمی اش م. آزاد شاعر ادبیات نو را در کلاس های درس مطرح کردند و و این درست زمانی ست که سیروس طاهباز و ناصر تقوایی و هوشنگ گلشیری، شاگردان مدرسه هایی هستند که آزاد و پستا در واقع یکه تازان آن مدارس در آبادان هستند.

همچنین به همراه طاهباز، شمس آل احمد، ناصر تقوایی، عباس مشهدی زاده، دکتر شاپور لواسانی، کامران جمالی، فرهاد بیات از جمله هنرمندانی بودند که در انجمن دوستی ایران و کوبا دست به تبادل اطلاعات فرهنگی زدند.

از جمله کارهای پستا می توان به خانواده ی پاسکوال دوآرته از خوسه سه لا، صبح آوریل از هوارد فاست در زمینه ی ادبیات بزرگ سالان و قصه های مردم آسیا (در چهار جلد)، بن کلاه انجیری، پسری که می توانست تصویرها را بخواند، و مجموعه ی داستان های روسی در زمینه ی ادبیات کودکان و نوجوانان اشاره کرد. آخرین اثری که پستا نقد جان بر سر آن گذاشت کتاب نه جلدی "فرهنگ نوجوانان" بود که به سبب ابتلا به بیماری مهلک نتوانست آن را به پایان ببرد

## سحاب

میرزا سید محمد " سحاب " فرزند سید احمد هاتف اصفهانی ( اصلا از مردم اردوباد آذربایجان )، از شعرای عهد فتحعلی شاه و از مداحان اوست. سحاب به علوم نظری ایران قدیم آشنا و در طب نجوم دارای اطلاعات کافی بوده و در نزد فتحعلی شاه مقام و احترام شایان داشته است.

سحاب دارای اشعاری ساده و روان و گیراست. دیوانش قریب پنج هزار بیت است و یک نسخه آن را فتحعلی شاه به اوسلی، سفیر فوق العاده انگلیس در دربار ایران، هدیه کرده است.

وی علاوه بر شاعری در شعر شناسی و فنون ادبی نیز متبحر بود و تذکره " رشخات سحاب " را به نام فتحعلی شاه تالیف کرده که متأسفانه به اتمام نرساند و در سال ۱۲۲۲ هجری قمری درگذشته است.

گویی سحاب خود به خوبی می دانسته که کار شاعر درباری، یعنی ترتیب چند لفظ و به هم بافتن چند مصراع در ستایش کسان که مضمون آن هم غالباً از دیگری است، تا چه پایه لغو و بیمعنی است. این ابیات بیزاری و شرمساری او را از شعر و شاعری به خوبی آشکار می سازد:

کس را کمال نفس بجز حسن حال چیست؟ \*\*\* و آن را که حسن حال نباشد کمال چیست؟

شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچتر \*\*\* در حیرتم که در سر هیچ این جدال چیست

یک تن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ \*\*\* ای ابلهان بی هنر، این قیل و قال چیست

از بهر مصرعی دو که مضمون دیگری است \*\*\* چندین خیال جاه و تمنای مال چیست؟

شعر اصلش از خیال بود، جنسش از محال \*\*\* تا از خیال این همه فکر محال چیست؟

از چند لفظ یاوه نزد لاف برتری \*\*\* هر کس که یافت شرم چه و انفعال چیست؟

صد نوع از این کمال بر اهل رای و هوش \*\*\* با حسن ذات عامی نیکو خصال چیست؟

گیرم که نظم بحر در و کان گوهرست \*\*\* با نثر کلک داور دریا خصال چیست؟

## رئیس علی دلواری

در سال هزار و نهصد و سیزده میلادی جنگ سختی بین نیروی انگلیس و دلیران دلواری در گرفت. در جریان این جنگ رئیس علی

دلواری و مردم تنگستان و دشتستان نقش برجسته‌ای ایفا کردند. رئیس علی دلواری از مشروطه خواهان بنام جنوب ایران بود که

در سال هزار و دویست و نود و نه هجری قمری در روستای دلواری تنگستان دیده به جهان گشود. در بیست و پنج سالگی به

صفوف مبارزین مشروطه خواه جنوب ایران پیوست و همکاری نزدیکی را با محافل انقلابی و عناصر مشروطه طلب ایران شروع

کرد. با کودتای ضد انقلابی لیاخوف روسی علیه مشروطه خواهان در هزار و سیصد و بیست و شش هجری قمری و بمباران

مجلس شورای ملی و استقرار دیکتاتوری محمدعلی شاه قاجار، رئیس علی به همراه سیدمرتضی علم‌الهدی اهرمی به مبارزه

علیه استبداد صغیر پرداخت. در سال هزار و سیصد و بیست و هفت هجری قمری با کمک تفنگچی تنگستانی، بوشهر را از عناصر

مستبد وابسته به دربار محمدعلی شاه پاک کرد و اداره گمرک و انتظامات و دیگر ادارات را تسخیر کرد. این کار دلیران تنگستان

بر انگلیسی‌ها که اداره گمرک را در اجاره داشتند گران آمد و آنان برای تضعیف مشروطه‌خواهان و استمرار سلطه بر حیات اقتصادی و سیاسی جنوب ایران به جنگ با دلیران تنگستانی پرداختند و در این راه از دیگر خوانین جنوب ایران یاری جستند. جنگ بین رئیس علی و دلیران تنگستان از یک طرف و انگلیسی‌ها و خوانین متحد آنان از سوی دیگر به طور متوالی و پراکنده تا شوال هزار و سیصد و سی و سه ه.ق ادامه یافت و انگلیسی‌ها نتوانستند بر رئیس علی و یارانش تفوق یابند. تا این که در گیر و دار حمله انگلیسی‌ها به بوشهر در شب بیست و سه شوال هزار و سیصد و سی و سه ه.ق (سوم سپتامبر هزار و نهصد و پانزده میلادی) هنگامی که رئیس علی در محلی به نام «تنگک صفر» قصد شیبخون به قوای انگلیسی‌ها را داشت، از پشت مورد هدف گلوله یکی از همراهان خائن قرار گرفت و در دم به شهادت رسید. وی هنگام شهادت حدود سی و چهار سال داشت. مبارزات رئیس علی دلواری برگ زرین دیگری در تاریخ مقاومت دلیر مردان ایران در مبارزه با استعمار است.

## بامداد رفت

بامداد رفت. تیتیری که هرگز در رسانه‌های جمعی مرداد ۱۳۷۹ منعکس نشد.

بامداد رفت. حالا خیلی وقت است که تیرگی به ستیغ آفتاب بشارت نمی دهد چیزی را. هر آن چیزی که روزی در قطعه‌ی هنرمندان امام زاده طاهر کرج در خیل انبوه مردم به خاک سرده شد. کسی از کسان غیر فارسی گفته بود: ... اگر یک ایرانی بخواهد به عزیزی هدیه ای بدهد کتابی از شاملوست...

شاعر زیبا روی ای که در آخرین سالهای عمرش همانند آن روزها که قطع نامه را سرود شاعر بود. مانند همان زمان که هوای تازه را شعر کرد.

حالا همه ساله اوایل مرداد مزارش در انبوه سنگ‌های گور میزبان شاعران و نویسندگانی ست که می آیند و با شعر میعاد می‌دوباره می‌بندند. با شعری که زندگی ست.

بامداد رفت. تراژدی هستی پیروز بود اما هنوز به یاد داریم در ابتدا کلمه بود. کلمه نزد خدا بود کلمه خدا بود و کلمه‌ی بامداد است که در تراژدی هستی اش ماندگار شد.

احمد شاملو در آثار بسیاری که سرود یا ترجمه کرد همیشه از انسان و انسانیت سخن گفت. افسوس که کلامش را دیر فهمیدیم. وقتی که بامداد رفت.

بودن

گر بدین سان زیست باید پست

من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی بیاویزم

بر بلند کاج خشک کوچه ی بنیست

گر بدین سان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود چون کوه

یادگاری جاودانه بر طراز بی بقای خاک!

## ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی

۴۷۰-۳۸۵ ه.ق.

در سال ۳۸۵ ه.ق. در حارث آباد بیهقی متولد شد. اوائل عمر را در نیشابور به تحصیل پرداخت، سپس به سمت دبیری وارد دیوان رسائل محمود غزنوی شد. بیهقی حدود ۱۹ سال منشی دیوان رسالت غزنویان بود. ابتدا در زمان سلطان محمود، زبردست "بونصر مشکان" مشغول به کار بود و در زمان مسعود- پس از وفات بونصر- زبردست "بوسهل زوزنی" کار کرد. پس از مرگ مسعود- در زمان عبدالرشید- رئیس دیوان رسالت شد ولی پس از حمله مغول اموالش مصادره و خودش محبوس شد. بیهقی پس از آزادی از زندان ظاهراً دیگر وارد دربار نشد و اواخر عمر را به انزوا در منزل خود در غزنین به سر برد و به نوشتن کتاب پرداخت.

مهمترین اثر بیهقی "تاریخ آل سبکتگین" است که کتاب حاضر- به نام تاریخ بیهقی- قسمتی از آن است. دوره کامل این کتاب به گفته ابن فندق بیش از سی جلد بوده است.

از دیگر آثار منسوب به او "مقامات بونصرمشکان" و "زینة الکتاب" است. وی در تاریخ مسعودی دو جا از کتابی به نام

"مقامات" یا "مقامات محمودی" یاد می کند که شاید قسمت محمودی این کتاب باشد.

بیهقی دلیل نوشتن تاریخ را آیندگان می داند و بارها آن را بیان می کند. دو شرط عمده مورخ، صداقت و اطلاع است که بیهقی-

شاید بیش از خوانندگان خود- متوجه اهمیت آن بوده است و بدین جهت در هر فرصتی خاطر خوانندگان را از راستگویی و

حقیقت دوستی و نیز احاطه و اطلاع خود بر اخبار اطمینان می دهد. آنچه در کتاب بیهقی آمده یا از مشاهدات و مشهودات خود

او است یا اطلاعاتی که با کنجکاوی بسیار از اشخاص مطلع و مربوط به دست می آورد و یا از کتابهایی که غالباً نام آنها را ذکر می کند و حتی راجع به ارزش آنها نظر خود را می گوید.

نثر بیپهقی از نظر فصاحت و بلاغت نیز همواره بسیار مورد توجه بوده است. با آنکه به ذکر تاریخ می پردازد گاه از ایجازهای رسا بهره می گیرد که هرگز به اصل موضوع آسیبی نمی رساند. گاه نیز که به اطناب می پردازد نه در ذهن خواننده کسالت بار می نماید و نه از موضوع دور می شود.

وفات او به سال ۴۷۰ ه.ق. اتفاق افتاد

## رولد دال (۱۹۹۰-۱۹۱۶)

ترجمه:عباس نتاج

رولد دال از پدر و مادری نروژی در ولز دیده به جهان گشود. طی جنگ جهانی دوم به عنوان خلبان هواپیمای جنگی در نیروی هوایی سلطنتی خدمت کرد و در پی سقوط هواپیمایش در صحرای لیبی در سال ۱۹۴۲ به شدت زخمی شد.

پس از جنگ برای مجلات داستان کوتاه می نوشت و در ۱۹۴۸ نخستین رمان خود به نام "گاهی هرگز" را درباره جنگ هسته ای جهانی و پیامدهایش نگاشت. این رمان با اقبال چندانی مواجه نشد، اما دو مجموعه داستان کوتاه، "کسی مثل تو" (۱۹۵۳) و

"بوسه، بوسه" (۱۹۶۰) او را به عنوان نویسنده ای با استعداد در عرصه داستان های تخیلی و عجیب و غریب سرشناس کرد. در ۱۹۵۳ با پاتریشیا نیل ازدواج کرد که هنرپیشه سینما بود. پاتریشیا نیل در ۱۹۶۵ دچار ضربه های روحی متعددی شد. او بعدها

اظهار کرد که بهبودی خود را مدیون تلاش های دال است.

نوشتن کتاب های کودکان شهرت فراوانی برای دال به همراه داشت. او ۱۹ کتاب کودک نوشت مانند: "جیمز و هلوی غول پیکر" (۱۹۶۱)، چارلی و کارخانه شکلات سازی (۱۹۶۴)، آقای روباه رویایی (۱۹۷۰) و دنی قهرمان جهان (۱۹۷۵). از دیگر آثار

موفق او باید از "دوقلوها" (۱۹۸۰)، "داروی شگفت انگیز جورج" (۱۹۸۰) و "غول بزرگ مهربان" (۱۹۸۲) نام برد.

دال برای مشهورترین آثارش همچون چارلی و کارخانه شکلات سازی دنباله ای با عنوان ویلی ونکا و کارخانه شکلات سازی نگاشت. نمایشنامه های دیگر نظیر "تو فقط دو بار زندگی می کنی" (۱۹۶۷) و "چیتی چیتی بنگ بنگ" (۱۹۶۸) در ناول یان

فلمینگ پذیرفته شد. همچنین از داستان دنی قهرمان دنیا (۱۹۷۵)، جادوگران (۱۹۸۳) و ماتیلدا (۱۹۸۸) فیلم ساخته شد.

آثار مهم:

بوسه، بوسه (۱۹۶۰)

جیمز و هلوی غول پیکر (۱۹۶۱)

چارلی و کارخانه شکلات سازی (۱۹۶۴)

آقای روباه رویایی (۱۹۷۰)

دنی قهرمان جهان (۱۹۷۵)

داروی شگفت انگیز جورج (۱۹۸۰)

غول بزرگ مهربان (۱۹۸۲)

جادوگران (۱۹۸۳)

## دکتر محمود حسابی

دکتر محمود حسابی، پدر علم فیزیک نوین ایران در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در تهران زاده شد. پیش از آغاز آموزش رسمی دبستانی همزمان با یادگیری زبان های عربی و فرانسه نزد مادر فاضلش قرآن مجید، گلستان و حافظ را فرا گرفت. دوران کودکی وی با شعله ور شدن آتش جنگ اول مصادف شد. در مدرسه فرانسوی بیروت دوره آموزش دبستانی را طی کرد و بدلیل محدودیتی که دولت عثمانی برای مدارس فرانسه زبان ایجاد کرده بود، مجبور شد زبان انگلیسی را نیز فراگیرد. در همین دوران بود که به ورزش شنا و موسیقی ایرانی روی آورد و هر دو را به حد کمال یاد گرفت. حسابی بعد از پایان آموزش متوسطه در کالج آمریکایی بیروت، موفق به دریافت مدارک تحصیلی عالی بسیار از دانشگاه های مهم جهان گردید؛ از جمله: لیسانس ادبیات و علوم انسانی از دانشگاه آمریکایی بیروت، مهندسی راه و ساختمان از دانشکده فرانسوی بیروت، دانشنامه زیست شناسی از دانشگاه بیروت، دانشنامه نجوم و ریاضی از دانشگاه پاریس و دکترای فیزیک از دانشگاه سوربن فرانسه.

خدمات علمی و شغلی دکتر حسابی تا زمان درگذشتش در سال ۱۳۷۱ هجری خورشیدی بسیار زیاد بود که اهم آنها عبارتند از: تأسیس مراکز علمی نظیر مدرسه مهندسی وزارت راه، دارالمعلمین عالی و دانشسرای عالی، تدوین قانون دانشگاه و بنیانگذاری دانشکده های فنی و علوم دانشگاه تهران، وزارت فرهنگ در دولت دکتر مصدق، بنیانگذاری موسسه ژئوفیزیک سازمان انرژی اتمی، اولین ایستگاه هواشناسی، انجمن موسیقی، فرهنگستان زبان، تدوین قانون و

تشکیل مؤسسه استاندارد، تعیین ساعات ایران، نصب و راه اندازی اولین دستگاه رادیولوژی در ایران و تأسیس رصدخانه نوین ایران.

از دکتر حسابی آثار قلمی علمی و ادبی زیادی به زبان های مختلف بر جای مانده است. وی مدتی هم در کلاس درس آلبرت انشتین، حضور داشت و با فیزیکدانان برجسته ای چون شرودینگر، بورن و انریکو فری همکاری و تبادل نظر داشت.

## ادگار آلن پو

"ادگار آلن پو" در ۱۹ ژانویه در سال ۱۸۰۹ در شهر بوستون آمریکا در جامعه‌ای به دنیا آمد که از نظراقتصادی، فقر و بحران، و از نظر فرهنگی، مکتب رمانتیک در آن بیداد می‌کرد. وی در عین حال یک شاعر بود. تاریخ ادبیات عمومی (جهان) از آلن پو به عنوان فردی یاد کرده است که در تکامل داستان کوتاه‌نویسی سهم بسزا داشته است. اهمیت و نفوذ آلن پو در دهه‌های اخیر که مردم وقت و حوصله خواندن داستان بلند ندارند بیشتر شده است. او در کنار حرفه روزنامه‌نگاری ۱۲۰ داستان کوتاه نوشت و یک دیوان، شعر سرود که اشعارش عمدتاً طنزگونه است. آلن پو سال‌ها سردبیر روزنامه «رجیستر» چاپ شهر بالتیمور آمریکا بود. حرفه روزنامه‌نگاری باعث شده بود که داستان‌های کوتاه او روح واقعی داشته باشند زیرا انعکاس واقعیت‌های روز بودند و استحکام نوشته در واقعی تلقی شدن آنها جای تردید باقی نمی‌گذارد. وی بیش از چهل سال عمر نکرد و بیماری سل او را از پای درآورد. داستان‌های آلن پو که در سال ۱۸۴۹ فوت شد هنوز تجدید چاپ می‌شوند.

اودر مورد داستان کوتاه معتقد بود که باید بتوان آن را در یک نشست خواند. به نظر او کوتاهی، کیفیت و صرفه جویی در واژه‌ها از صفات مهم داستان خوب هستند. آلن پو در داستانهایش از خیالپردازی و واقعیت، یعنی از هر دو امکان استفاده می‌کند. او در داستانهای خیالیش به طرح موضوعات علمی و فلسفی هم می‌پردازد، و در داستانهای وحشتناک تخیلیش، خردگرایی منطقی را نیز گاهی عمده می‌کند. در داستانهای جنایی، او به هراس‌های باستانی بشر، مانند زنده بگوری و بازگشت مرد گان و امثال آنها می‌پردازد. در عین حال، داستانهای او خالی از طنز نیز نیستند.

ادگار آلن پو در مورد داستان کوتاه گفته بود: "در نوشتن داستان کوتاه باید هدف تاثیر واحد باشد و تمام اهداف جنبی کنار بروند و تمام کلمات و عناصر داستان باید به این سو، سمت گیری شده و چیزی اضافه بر آن نباید وجود داشته باشد."

یکی از مشهورترین داستانهای کوتاه وی گربه سیاه نام دارد که در ایران بارها به وسیله مترجمان مختلف ترجمه و چاپ شده است.



## محمد غفاری ( کمال الملک )

۱- محمد غفاری فرزند میرزا بزرگ به سال ۱۲۲۴ شمسی در یکی از قراء کاشان متولد شد. خانواده او مخصوصاً عمویش صنیع الملک از نقاشان زبردست بود که با او به تهران آمد و در مدرسه دارالفنون به تحصیل پرداخت و در ضمن نقاشی هم می کرد که تابلوهای او توجه ناصرالدین شاه را جلب کرده و او را به دربار برد و لقب ( کمال الملک ) را به او داد.

۲- نخستین تابلوی او بعد از گرفتن این لقب ( تابلوی تالار آینه ) می باشد که از شاهکارهای اوست. مدتی هم معلم نقاشی شاه بود و لقب ( نقاش باشی ) را داشت.

۳- کمال الملک در دربار ناصرالدین شاه خیلی تقرب یافت و برای هر تابلویی شاه به او مقدار زیادی اشرفی می داد. همچنین نشان و مدال و کمر بند و شمشیر بند مرصع و انگشتر الماس به او اعطاء شد.

۴- وقتی کمال الملک مشغول کشیدن تابلوی تالار آینه بود خبردار شد که مقداری از طلاهای تخت طاووس سرقت شده که حسودان آن را به کمال الملک نسبت دادند ولی بعداً سرایدار اقرار به دزدی می کند و از شر تحریکات حسودان نجات می یابد.

۵- کمال الملک مدت ۵ سال به اروپا رفت و در موزه های ( لوور ) و ( ورسای ) از روی تابلوهای رامبراند و دیگران تابلوهای پر ارزشی تهیه کرد که همه در موزه های سلطنتی و کتابخانه مجلس نگاهداری می شود.

۶- کمال الملک با خواهر مفتاح الملک ازدواج کرد و دارای یک دختر و سه پسر شد. برادرش ابوتراب خان هم نقاش بود که خود را مسموم کرد و کشت و دو دخترش را به کمال الملک سپرد.

۷- کمال الملک در زمان مظفرالدین شاه و محمدعلیشاه از دربار ناراضی شد. در زمان رئیس الوزرای سردار سپه مدرسه صنایع مستظرفه به نام کمال الملک تأسیس و تابلوهای او در آنجا جمع آوری و حفظ شد.

۸- کمال الملک در سال ۱۳۰۶ تقاضای بازنشستگی کرد و به حسین آباد در نیشابور رفت و در ملک شخصی خود زندگی می کرد که بعضی از مستشرقین از او در آن ده دیدن کرده اند. بر اثر پرتاب سنگی یک چشم او نابینا شد و در ۲۷ مرداد ماه ۱۳۱۹ در سن ۹۵ سالگی در نیشابور در گذشت و جنازه اش را در مقبره شیخ عطار نیشابوری به خاک سپردند.

## محمدعلی جمالزاده

سال ۱۲۷۴ هجری شمسی در خانواده‌ای مشروطه‌خواه به دنیا آمد. در ۱۷ سالگی برای تحصیل به بیروت رفت و پس از چندی رهسپار پاریس شد. جمالزاده پس از تحقیق درباره‌ی مزدک ، بررسی روابط قدیم روس و ایران را در مجله کاوه برلین به چاپ

رساند و آنگاه «گنج شایگان» را در باب اقتصاد ایران نوشت. اولین مجموعه داستان‌های کوتاه ایرانی را تحت عنوان «یکی بود یکی نبود» در سال ۱۳۰۰ منتشر کرد و به اعتبار همین کتاب او را آغازگر واقع‌گرایی در نثر معاصر فارسی دانسته‌اند. در داستان‌های جمالزاده گوشه‌هایی از زندگی ایرانیان در دوره مشروطه به صورتی انتقادی و با نثری ساده، طنزآمیز و آکنده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاح‌های عامیانه، تصویر شده است. جمالزاده ۱۵ سال در برلین ماند و در آنجا کارمند سفارت ایران بود و همزمان در روزنامه کاوه، مقاله می‌نوشت. در سال ۱۳۱۱ به ژنو رفت و کارمند دفتر بین‌المللی کار شد. این نویسنده در سال ۱۳۵۵ شرح حال خود را در «راهنمای کتاب» نوشت و مقالات زیادی نیز در بسیاری از مجلات به چاپ رساند و کتاب‌های مختلفی از جمله «خسیس» مولیر و «ویلهم تل» شیلر را به فارسی ترجمه کرد. نثر جمالزاده دلنشین و شیرین است. تسلط بر اصطلاحات مذهبی و روایات اسلامی از شاخصه‌های نثر اوست. جمالزاده در دوران کهولت به مدت پنج سال مشغول نوشتن خاطرات و مکاتبه با نویسندگان شد. وی در تاریخ ۱۵ آبان سال ۱۳۷۶ در شهر ژنو سوئیس از دنیا رفت.

آثار: به «دارالمجانین»، «سرگذشت عمو حسینعلی» در سال ۱۳۲۱، «سروته یک کرباس» ۱۳۲۳، «قلتش دیوان» ۱۳۲۵، «صحرای محشر»، «هزار پیشه» ۱۳۲۶، «معصومه شیرازی» ۱۳۳۳، «تلخ و شیرین» ۱۳۳۴، «شاهکار» ۱۳۳۷، «کهنه و نو»، «قصه قصه‌ها» و «قصه‌های کوتاه قنبرعلی» ۱۳۳۸، «هفت کشور» و «غیر از خدا هیچکس نبود» ۱۳۴۰، «شورآباد» ۱۳۴۱، «خاک و آدم» و «صندوقچه اسرار» ۱۳۴۲، «آسمان و ریسمان» ۱۳۴۳، «مرکب محو» ۱۳۴۴، «قصه‌های کوتاه برای بچه‌های ریشدار» ۱۳۵۲، «قصه ما به سر رسید» ۱۳۵۷

## وصاف الحضرة

### قرن ۷ و ۸ هجری

ادیب شهاب الدین (شرف الدین) عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی، ملقب به "وصاف الحضرة" و متخلص به "شرف" و مشهور به "وصاف"، از ادیبان، مورخان و شاعران معروف قرن هفتم و هشتم هجری است. در حدود سال ۶۶۳ هجری در شیراز به دنیا آمد و تحصیلات خود را در همان شهر به پایان برد. سپس مانند پدر به خدمت در دربار دولت ایلخانان در فارس پرداخت و از خواص "خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی" - نایب امیر طغاجار حاکم فارس - گردید و ادیب شهاب الدین نیز او را مدایح بسیار گفته است.

وصاف از سال ۶۹۹ یعنی از حدود سی و شش سالگی به قصد کامل کردن کتاب "جهانگشا" اثر "جوینی" شروع به نوشتن کتاب معروفش "تجزیه الامصار و ترجیه الاعصار" کرد و گویا می خواست برای آن کتاب که ارزش ادبی خاصی یافته بود نظیری ترتیب دهد اما نتوانست از عهده تقلید انشاء استادانه جوینی برآید و دچار تصنع شد. این کتاب به نام "تاریخ وصاف" نیز شهرت یافته است.

موضوع "تجزیه الامصار"، بیان وقایع تاریخ ایلیخانان ایران و تاریخ شاهان و امیران اطراف از سال ۶۵۶ تا ۷۲۸ هـ.ق - یعنی تا نیمی از عهد سلطان ابوسعید بهادر - است. کتاب وصاف در پنج مجلد تنظیم یافته و از ویژگیهای آن دربرداشتن بسیاری از مطالب درباره وضع اجتماعی عهد نویسنده و انتقاداتی است که از اوضاع نا به سامان مردم زمان خود در زیر چنگال ایلیخانان، کرده است.

سبک انشاء وصاف الحضرة در این کتاب کاملاً مصنوع و همراه با مبالغات شگفت انگیز در استفاده از واژگان و ترکیبات و امثال و اشعار عربی و نیز آوردن لغات مهجور و دشوار و ذکر اخبار و احادیث و به کار بردن انواع صنایع در کلام است. اما به هر حال کتاب او، هم از نظر تاریخی و هم داشتن لغات و ترکیبات قدیم فارسی و برخی قطعات زیبای منظوم و منثور قابل توجه است. وصاف الحضرة علاوه بر نثر متکلف، در شعر عربی و فارسی نیز دست داشته و بسیاری از ابیات، قصاید و قطعات خود را در کتاب خویش آورده است و البته شعر او نیز به روش شاعران متصنع نزدیکتر است. مقبره وصاف در شیراز، میان تکیه "خواجه حافظ" و تکیه "چهل تنان" است

## رودکی

ابوعبدالله جعفر رودکی نخستین شاعر بزرگ زبان فارسی است که در موسیقی ترجمه و آواز نیز دستی داشته است. رودکی در روستایی به نام رودک در نزدیکی نخشب که امروزه با نام قرشی در ازبکستان است به دنیا آمده است. می گویند رودکی در حدود یک میلیون و سیصد هزار بیت شعر سروده است و گویا نابینای مادرزاد بوده است. البته از ابیاتی که وی در مورد طبیعت سروده است بر می آید که وی کور مادرزاد نبوده بلکه در اواسط زندگی اش کور شده است. نصر بن احمد سامانی رودکی را به دربار خویش آورد و به او لقب استادی داد. رودکی در دربار امیر نصر سامانی بسیار محبوب شد و ثروت بسیاری به دست آورد. وی اسماعیلی بود و نصر نیز نخستین امیری بود که این مذهب را پذیرفت و به مبلغین اسماعیلی اجازه داد تا در قلمروش آزادانه مذهب خود را تبلیغ کنند.

پس از خلع نصر سامانی، عده‌ای در پی آزار و اذیت رودکی و سایر اسماعیلیان برآمدند، رودکی از دربار طرد شد و در فقر درگذشت.

می‌گویند قدرت و تسلط رودکی در شعر و موسیقی به اندازه‌ای بوده است که نیروی افسونگری شعر و نوازندگی وی در ابو نصر سامانی چنان تأثیر گذاشت که وی پس از شنیدن شعر «بوی جوی مولیان» بدون کفش هرات را به مقصد بخارا ترک کرد.

## مولانا جمالی یا شیخ جمالی ملقب به قمرالدین ناظم مثنوی

مهر و ماه در حدود سال ۸۶۲ هجری قمری برابر ۸۳۷ شمسی در حوالی دهلی به دنیا آمد. در طفلی پدرش درگذشت، اما یتیمی وی را از کسب دانش باز نداشت و با وجود نابسامانیها و محرومیت‌های بسیار چندان به کسب علوم کوشید که در نظر دانشمندان زمان خود محترم و معتبر شد. وی با سه تن از پادشاهان لودی: بهلول لودی، نظام خان سکندر شاه دوم، ابراهیم لودی دوم، و دو تن از سلاطین مغول هند: بابر شاه ۹۳۷-۹۳۲ قمری، همایون شاه، نخستین دوره سلطنتش ۹۴۷-۹۳۷ همزمان بود. او در سال ۹۲۴ در هشتاد سالگی درگذشت و در خانه‌ای که سالها در آن زندگی کرده بود، در گوری که به زمان حیات خود کنده بود به خاک سپرده شد.

جمالی در مدت عمرش به اقصای زمین سفر کرد از جمله ضمن مسافرت به ایران شهرهای تربیت حیدریه، گناباد، خرقان، بسطام، ناین، اردستان شیراز را سیاحت کرد.

از مولانا جمالی چند اثر به جا مانده که مشهورترین آنها مثنوی مهر و ماه است که به سال ۹۰۵ قمری به تشویق افاضل تبریز به سبک و شیوه مهر و مشتری عصار تبریزی متوفی به سال ۷۸۴ پرداخته است مثنوی مرات المعالی، محتوی ۶۳۹ بیت و تذکره سیرالعارفین مشتمل بر شرح حال بعضی از مشایخ از جمله دیگر آثار اوست.

گفتنی است که داستان مهر و ماه گرچه افسانه‌ای سراسر عشقی می‌نماید اما ضمن آن بسیار عرفانی و اخلاقی آمده است.

## شمس کسمایی

شمس کسمایی که به سال ۱۲۶۲ ه. ش. در یزد زاده شد بود، پس از ازدواج به همراه همسرش، که تاجر چای بود، به عشق آباد روسیه (مرکز ترکمنستان کنونی) رفت. وی پس از چهار سال اقامت و به دنبال ورشکستگی شوهرش در سال ۱۲۹۷ ه. ش. به همراه همسر و دو فرزندش (صفا و اکبر) به ایران بازگشت و در تبریز، که مقارن آن سالها مرکز جنب و جوش فکری و سیاسی بود، ساکن گردید. از همان آغاز به گروه نویسندگان نشریه تجدد به میانداری تقی رفعت پیوست و در تحرکات اجتماعی و

انقلابی آذربایجان مشارکت فعال داشت. در همین زمان پسرش، که نقاش چیره دستی بود و با چند زبان آشنایی داشت، در مبارزات جنگل کشته شد. ابولاقاسم لاهوتی در شعری با عنوان عمر گل به دلداری مادر داغدار شتافت و خطاب به شمس سرود:

در فراق گل خو ای بلبل

نه فغان برکش و نه زاری کن

صبر بنما و بردباری کن

مکن آشفته موی چون سنبل

شمس زنی روشنفکر و آزادی خواه و مستقل بود. زبان روسی و فارسی میدانست، در آذربایجان ترکی هم آموخت. پس از کشته شدن رفعت و روی کار آمدن رضاشاه، جمع مبارزان آذربایجان پراکنده شدند. همسر شمس به سال ۱۳۰۷ش در گذشت. او با تنها دخترش صفا به یزد رفت و بعد از آن که با شخص دیگری به نام محمدحسین رشتیان ازدواج کرد، زندگی خود و خانواده اش را به تهران منتقل کرد. سالهای پایانی عمر او در تهران به گوشه نشینی گذشت، با این حال خانه اش محل رفت و آمد روشنفکران بود تا این که در سال ۱۳۴۰ه.ش در گذشت. از اشعار او مقدار کمی باقی مانده است.

از شمس کسمایی در شهریور ماه ۱۲۹۹ش در مجله آزادیستان قطعه شعری با پاره هایی فارغ از قید تسوی و قافیه بندی معمول پیشینیان منتشر شد که تقلید گونه ای از اشعار اروپایی بود و جزو نخستین نمونه های تجدد در شعر فارسی به شمار می آید. اینک بخشهایی از آن قطعه:

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش

از این شدت گرمی و روشنایی و تابش

گلستان فکرم

خراب و پریشان شد افسوس

چو گلهای افسرده افکار بکرم

صفا و طراوت ز کف داده گشتند مایوس

بلی، پای بر دامن و سر به زانو نشینم

که چون نیم وحشی گرفتار یک سرزمینم

نه یاری خیرم

نه نیروی شرم

نه تیر و نه تیغم بود، نیست دندان تیزم

نه پای گریزم

از این روی در دست همجنس خود در فشارم

ز دنیا و از سلک دنیاپرستان کنارم

برآنم که از دامن مادر مهربان سر برآرم

## دکتر تقی ارانی

\*\* تقی ارانی فرزند ابوالفتح ارانی در سال ۱۲۷۴ شمسی در تبریز متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی در تبریز به تهران آمد. بعد از پایان تحصیلات در دارالفنون در امتحان اعزام محصل به خارج شرکت کرد و برای فرا گرفتن طب به آلمان فرستاده شد که در رشته فیزیک و شیمی درجه دکترا گرفت.

\*\* دکتر ارانی در دانشگاه برلن زبان عربی تدریس می کرد و از دانشجویان برجسته ایرانی بود که برای امرار معاش در خارج از کشور حتی حروفچینی هم کرده است. در برلن روزنامه پیکار را تاسیس نمود و با محافل کمونیستی آشنا شد و گروهی از جوانان تحصیل کرده را با دنیای کمونیزم آشنا ساخت.

\*\* دکتر ارانی پس از مراجعت به ایران روزنامه دنیا را منتشر ساخت که مطالب تئوریک در آن نشر می یافت. و هسته مرکزی کمونیستهای ایران را رهبری می کرد که مورد تعقیب قرار گرفت و به زندان افتاد و با گروه ۵۳ نفر در دادگستری محاکمه و به ده سال زندان محکوم گردید.

\*\* دکتر ارانی از نظر معلومات فرد برجسته ای بود که به علت عقاید سیاسی خود حتی در زندان از تعلیم اصول مارکسیسم خودداری نکرد. او را مدتها به زندان مجرد فرستادند و سرانجام در سال ۱۳۱۸ در سن ۴۴ سالگی به علت ابتلاء به بیماری تیفوس درگذشت. بعد از شهریور ۲۰ که حزب توده تاسیس شد از دکتر ارانی به عنوان رهبری که در راه اشاعه افکار خود جان باخت تجلیل کرد. روز ۱۵ مهر ۱۳۲۷ که شاه در دانشگاه مورد سوء قصد قرار گرفت توده ایها در آرامگاه ارانی اجتماع کرده بودند و قصد حمله به تهران را داشتند که با انتشار خبر زنده ماندن شاه برنامه آنها بهم خورد.

\*\* توده ایها اعتقاد دارند که دکتر ارانی را در زندان کشته اند و مخصوصاً او را به اتاقی برده اند که قبلاً بیمار تیفوسی در آنجا بوده است. بعضی از پیروانش می گویند اگر از بین نمی رفت و بعد از شهریور ۲۰ رهبری حزب توده را بر عهده داشت شاید حزب در دامن شوروی نمی افتاد و چنین سرنوشتی نداشت. نوشته های رهبران حزب توده حاکی است که کامبخش و کیانوری مأمورین شوروی بودند و دستورات روسها و ( کا - ژ - ب ) را بی چون و چرا اجراء می کردند.

## کلنل محمد تقی خان پسیان

محمد تقی خان پسیان که اجدادش از مهاجرین قفقاز بودند در سال ۱۲۶۸ شمسی در تبریز متولد شد. پس از طی تحصیلات مقدماتی و دوره مدرسه نظام وارد خدمت در ژاندارمری گردید.

کلنل محمد تقی خان پسیان مدتی در همدان مأموریت داشت که با رضا خان ( شاه بعدی ایران ) آشنائی یافت و حتی انتشار داد که یک سیلی هم به گوش او زده است.

کلنل محمد تقی خان پسیان مدتی در آلمان و سوئیس و عراق به سر برده و به مطالعه در امور نظامی پرداخت و در مراجعت به ریاست ژاندارمری خراسان منصوب گردید.

در کودتای ۱۲۹۹، سید ضیاء دستور داد که قوام السلطنه والی خراسان را بازداشت کند که او را دستگیر کرده، تحت الحفظ به تهران فرستاد. همین امر موجب شد که قوام السلطنه کینه او را به دل بگیرد و بعداً وقتی نخست وزیر شد، استانداری برای خراسان تعیین کرد که کلنل زیر بار نرفت و علیه دولت مرکزی قیام کرد.

کلنل محمد تقی خان پسیان می خواست در خراسان جمهوری اعلام کند و بعد آن را به سراسر ایران تعمیم دهد که در این کار توفیقی نیافت و در جنگ با قوای دولتی و عشایر در تپه های قوچان در سال ۱۳۰۰ به قتل رسید؛ و حتی گفته می شود که آخرین گلوله را خود به قلبش شلیک کرده است. اکراد قوچانی سر او را بریده و جنازه اش را به مشهد آورده و در آرامگاه نادر با تجلیل به خاک سپردند.

وقتی نظام السلطنه مافی حاکم خراسان شد جنازه کلنل محمد تقی خان پسیان را از آرامگاه نادر خارج ساخته به قبرستان عمومی بردند.

آنهایی که با کلنل محمد تقی خان پسیان آشنایی داشته اند او را افسری رشید و وطن پرست می دانند و حتی عارف شاعر ملی درباره او اشعاری گفته و چنین یاد آور شده (کین عاقبت وطن پرستی است).

کلنل محمد تقی خان پسیان در سال ۱۳۰۰ در سن ۳۳ سالگی زندگی را ترک گفت. فرزندى نداشت. ولی خانواده پسیان که اکثراً مشاغل نظامی داشته اند از خانواده های معروف ایران می باشند.

ماژور محمود خان نودری بقاء از همکاران کلنل محمد تقی خان پسیان بود که فرزندش سرلشگر نودری بقاء در جمهوری اسلامی به زندان افتاد و با شهادت و شجاعت پای دیوار اعدام رفت.

## درباره زویا پیرزاد

زویا پیرزاد نویسنده و داستان نویس معاصر در سال ۱۳۳۰ در آبادان به دنیا آمد ، در همان جا به مدرسه رفت و در تهران ازدواج کرد و دو پسرش ساشا و شروین را به دنیا آورد. در سال ۱۳۷۰ ، ۱۳۷۶ ، ۱۳۷۷ سه مجموعه از داستانهای خود را به چاپ رساند. " مثل همه عصرها ، طعم گس خرمالو و یک روز مانده به عید پاک " مجموعه از داستانهای کوتاهی بودند که با نثر متفاوتی خود مورد استقبال مردم قرار گرفتند. اولین رمان بلند زویا پیرزاد ، با نام : " چراغ ها را من خاموش می کنم " در سال ۱۳۸۰ به چاپ رسید . این کتاب با نثر روان و ساده ای که داشت جایزه های بسیاری را دریافت کرد .... از جمله : برنده جایزه بهترین رمان سال ۱۳۸۰ پکا ... برنده جایزه بهترین رمان ۱۳۸۰ بنیاد هوشنگ گلشیری و برنده لوح تقدیر جایزه ادبی یلدا در سال ۱۳۸۰ و جایزه کتاب سال ایران در همین سال . داستان کوتاه " طعم گس خرمالو " هم برنده جایزه بیست سال ادبیات داستانی در سال ۱۳۷۶ شد. زویا پیرزاد دو کتاب هم ترجمه کرده است : " آلیس در سرزمین عجایب " اثر لوییس کارول و کتاب " آوای جهیدن غوک " که مجموعه ای از شعرهای آسیا....

آثار: در سال ۱۳۷۰ ، ۱۳۷۶ ، ۱۳۷۷ سه مجموعه از داستانهای خود را به نامهای زیر به چاپ رساند: " مثل همه عصرها " ، " طعم گس خرمالو " و " یک روز مانده به عید پاک " رمان اخیر او: " چراغها را من خاموش می کنم " ۱۳۸۰ زویا پیرزاد دو کتاب هم ترجمه کرده است : " آلیس در سرزمین عجایب " اثر لوییس کارول و کتاب " آوای جهیدن غوک " که مجموعه ای از شعرهای آسیا

## دکتر محمد علی مجتهدی

\*\* محمد علی مجتهدی در سال ۱۲۸۷ شمسی در لاهیجان متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی در گیلان در ۱۷ سالگی به تهران آمد و وارد مدرسه دارالمعلمین شد. در مدرسه شرف از معلمین فرانسوی زبان فرانسه را فرا گرفت. پدرش محمود مجتهدی از خورده مالکین بود. مادرش را در دو سالگی از دست داد.



\*\* محمد علی مجتهدی در سال ۱۳۱۰ در امتحان اعزام محصل به خارج شرکت کرد و به فرانسه رفت. لیسانس خود را در رشته ریاضی و دکترای خود را از دانشگاه سوربن در رشته مکانیک گرفت.

\*\* دکتر مجتهدی پس از مراجعت به ایران از سال ۱۳۱۷ شروع به تدریس کرد و پس از پایان خدمت وظیفه به سرپرستی قسمت شبانه روزی دبیرستان البرز منصوب شد که ضمناً تدریس هم می کرد. از مرداد سال ۱۳۲۳ دکتر مجتهدی مدیر مدرسه البرز شد و تا سال ۱۳۵۸ این سمت را بر عهده داشت و یکی از منظم ترین مدارس متوسطه را در ایران اداره کرد که عده زیادی از تحصیل کرده های امروز کشور ما از فارغ التحصیلان دبیرستان البرز می باشند.

\*\* دکتر مجتهدی مدیریت مدرسه البرز را بر هر کاری ترجیح می داد و مدت ۳۴ سال آن را با قدرت اداره کرد که حتی وزرائی نظیر دکتر حسابی می خواستند که او را از کار برکنار کنند که توفیق نیافتند.

\*\* دکتر مجتهدی اسامی شاگردان خود را همواره در جیب داشت و در میهمانی ها با والدین آنها درباره طرز تحصیل فرزندان شان صحبت می کرد. این کتابچه ها ۳۷ جلد می باشند که نزد خانواده مجتهدی به یادگار مانده است.

\*\* دکتر مجتهدی مدتی دانشگاه صنعتی آریامهر را تصدی می کرد و چندی رئیس دانشگاه ملی و رئیس دانشگاه شیراز گردید و حتی به او پیشنهاد شد که سرپرستی محصلین را در خارج از کشور بپذیرد ولی او مدیریت مدرسه البرز را بر هر کاری ترجیح می داد.

\*\* بعد از انقلاب دکتر مجتهدی از ریاست مدرسه البرز کنار رفت و از قرار معلوم حقوق بازنشستگی او را هم قطع کردند که سالها در جنوب فرانسه به سر برد و در سال ۱۳۷۱ از دکتر مجتهدی دعوت شد که به ایران برود و ضمن تقدیر از خدماتش جایزه ای بین دانشجویان دانشگاه شریف ( آریامهر ) توزیع گردید که نام جایزه ( دکتر مجتهدی ) بود.

\*\* در چند سال قبل در کشورهای مختلف جهان دانشجویان سابق البرز دور هم جمع شده در تجلیل از دکتر مجتهدی مراسمی برپا داشته و از استاد نیز دعوت کرده بودند، که به این گروه ها پیوسته و از این که خدماتش یاد شده خوشحال بود.

\*\* دکتر مجتهدی که بر اثر مرگ دخترش در اثر ابتلا به بیماری سرطان فوق العاده رنجور شده بود در خرداد ماه ۱۳۷۶ در شهر نیس در ۸۹ سالگی درگذشت که از او در داخل و خارج تجلیل شد و مخصوصاً شاگردان دبیرستان البرز از خدمات صادقانه او صمیمانه یاد کردند.

**زندگی عبدالله و نصرالله انتظام**

\*\* عبدالله و نصرالله انتظام دو دیپلمات برجسته ایران فرزندان انتظام السلطنه بودند که به خوشنامی شهرت داشتند و قسمت اعظم زندگی خود را در مأموریت های سیاسی خارج از کشور گذرانیده اند.

\*\* عبدالله و نصرالله انتظام هر یک به چند زبان خارجی تسلط داشته و عبدالله که مدتی کفیل نخست وزیری و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران بود پیشنهاد نخست وزیری را در بحران سال ۵۷ نپذیرفت ولی مدیریت شرکت نفت و عضویت شورای سلطنت را قبول کرد.

\*\* نصرالله انتظام که سال ها سفیر ایران در آمریکا و رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد بود در سال ۱۳۲۹ به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل متحد انتخاب گردید که با لیاقت توانست نقش خود را در این پست مهم بین المللی به اثبات برساند.

\*\* عبدالله انتظام در وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شاه را از اقدام تند بر حذر داشت که این امر موجب گردید که از ریاست شرکت نفت بر کنار شود و زمانی طولانی خانه نشین گردد که در خانه خود کارگاه آهنگری به راه انداخت. و در جریان انقلاب مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره شرکت نفت بود که با مشکلات فراوانی روبرو شد.

\*\* نصرالله انتظام همسر اختیار نکرد ولی عبدالله انتظام یک همسر آمریکایی داشت و از او صاحب پسری گردید که به مقام سفارت آمریکا در عربستان سعودی رسید، ولی در آخرین روزهای زندگی عمر با همسر ایرانی خود در تهران در یک خانه کوچکی به سر می برد و از این وضع هیچ ناراحتی نداشت بلکه به آن افتخار هم می کرد.

\*\* نصرالله انتظام نیز در جلسه هیئت دولت کابینه علم با رفراندوم مخالفت کرد که این امر موجب ناراحتی شاه فقید شد بهمین جهت تا سقوط رژیم کار مهمی نداشت، فقط هنگام تشکیل نخستین کنگره حزب رستاخیز به خواهش هویدا نخست وزیر و امر شاه ریاست کنگره را پذیرفت که هیچ علاقه ای به قبول این کار نداشت و می گفت من مجمع عمومی سازمان ملل را می دانم چگونه اداره کنم ولی اداره کنگره حزب از من ساخته نیست.

\*\* عبدالله انتظام در فروردین سال ۱۳۶۲ در ۸۷ سالگی در تهران درگذشت.

\*\* نصرالله انتظام بعد از انقلاب به زندان افتاد و با این مرد شریف بسیار بد رفتاری شد به نحوی که در داخل زندان صدمه فراوانی دید. وقتی زندانبانان مرگ او را حس کردند، آزادش ساختند که پس از چند روز در سال ۱۳۵۹ در سن ۸۱ سالگی زندگی

را ترک گفت. بعد از درگذشت این دو شخصیت ارزنده ایران هیچگونه مراسمی برگزار نشد که مناسب با مقام و موقعیت آنان باشد.

## نلسون ماندلا

«نلسون رولیهلاها ماندلا» در هجدهم جولای سال ۱۹۱۸ در شهر «ترانسکی» در آفریقای جنوبی متولد شد. پدرش «هنری ماندلا» نام داشت و رئیس قبیله تمبو بود. «ماندلا» تحصیلات دانشگاهی خود را در کالج «فورت هیر» و دانشگاه «ویت واترز راند» گذراند و در سال ۱۹۴۲ در رشته حقوق از دانشگاه فارغ التحصیل شد. او در سال ۱۹۴۴ به کنگره ملی آفریقا (ANC) پیوست و از سال ۱۹۴۸ به بعد به مخالفت و مقاومت در برابر سیاست های نژادپرستانه حزب ملی حاکم بر آفریقای جنوبی پرداخت. او در خلال سال های ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۱ بارها به اتهامات مختلف به دادگاه کشانده شد و عاقبت در سال ۱۹۶۱ از جمیع اتهامات وارده تبرئه شد. با ممنوعیت فعالیت کنگره ملی آفریقا در سال ۱۹۶۰ «ماندلا» برای تشکیل شاخه ای نظامی در کنگره طرحی ارائه کرد که در ژوئن سال بعد توسط هیات اجرایی طرح مزبور مبنی بر استفاده از تاکتیک های خشن نظامی مورد بررسی قرار گرفت و در نهایت اعلام شد که کنگره هیچ ممانعتی از فعالیت های نظامی ماندلا و همفکرانش در کنگره به عمل نخواهد آورد. در سال ۱۹۶۲ ماندلا به اتهام فعالیت های سیاسی به پنج سال زندان با اعمال شاقه محکوم و دو سال بعد به همراه تعداد زیادی از سران و رهبران کنگره به دادگاه خوانده شد و این بار به اتهام تلاش برای سرنگونی حکومت با توسل به خشونت به محاکمه کشیده شد. دفاعیات «ماندلا» در خلال این دادگاه با اقبال بین المللی مواجه شد. در ۱۲ ژوئن، ۱۹۶۴ هشت نفر از سران که نام ماندلا نیز در بین آنها بود مجرم شناخته شده و به حبس ابد محکوم شدند. سال های زندان ماندلا از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۲ در زندان جزیره «روبن» گذشت و پس از آن به زندان «بوسمور» منتقل شد. او در خلال این سال ها در زندان به شخصیتی برجسته و محکم بدل شد و در میان زندانیان به شهرت رسید. از همان سال ها بود که او به عنوان قوی ترین رهبر سیاسی سیاه پوستان آفریقای جنوبی مطرح شد و به سمبل مقاومت جنبش ضد تبعیض نژادی تبدیل شد. او در تمام این سال ها حاضر نشد برای آزادی از مواضع سیاسی خود کناره گیری کند و عاقبت در ۱۸ فوریه ۱۹۹۰ از زندان آزاد شد و بلافاصله به فعالیت های سیاسی خود بازگشت و سرانجام در سال ۱۹۹۱ اولین جلسه رسمی کنگره ملی آفریقا را تشکیل داد که از سال ۱۹۶۰ با ممنوعیت مواجه شده بود. او در همان سال به ریاست کنگره ملی آفریقا انتخاب شد و دوست و یار قدیمی اش «اولیور

تامبو» نیز او را در این امر یاری کرد و تا به امروز که دیگر از فعالیت های سیاسی خود کاسته است الگوی مقاومت و تلاش برای سیاهان به شمار می رود.

## محمود خان ملک الشعراء

محمود خان فرزند محمد حسین خان عندلیب و نواده فتحعلی خان ملک الشعراء صباست. وی اصلش از کاشان است ولی پدرانش در زمان زندیان از آذربایجان به عراق انتقال یافته اند. محمود خان بسال ۱۲۲۸ ه. ق. در تهران به جهان آمد. علوم زمان خود را نزد عم دانشمند خویش محمد قاسم خان فروغ آموخت. وی در اواخر سلطنت محمد شاه قاجار، قصیده ای در مدح حاجی میرزا آقاسی ساخته نزد او معرفی شد و به پیشکاری الله قلی خان ایلخانی، حاکم بروجرد و لرستان که دختر زاده فتحعلی شاه و پسر زن حاجی میرزا آقاسی بود، منصوب گردید.

الله قلی خان مردی مغرور، تند خو و بدکار بود، ولی دستی بخشنده داشت و در بروجرد اسب و اسلحه می خرید و سران الوار را به خود دلگرم می ساخت و به احکام مرکز چندان اعتنایی نمی کرد. محمود خان در این ماموریت با او نساخت و مردم را از پرداخت مالیات منع کرد و توسط میرزا محمد تقی سپهر که با وی قرابت سببی داشت، گزارشهایی راست یا دروغ به صدراعظم داد و مدعی شد که وی داعیه پادشاهی در سر دارد. شاهزاده عزت النسا خانم، مادر ایلخانی، به پسر نوشت که در کار خود هشیار باشد. ایلخانی در صدد آزار محمود خان برآمد و او نیمشب از بروجرد گریخت و پس از مدتی تحصن در قم خود را به تهران رسانید.

دیری نگذشت که محمد شاه درگذشت و عده ای به مخالفت حاجی میرزا آقاسی برخاستند و محمودخان چندی از کار برکنار ماند.

در سلطنت ناصرالدین شاه، محمودخان دوبار به دربار راه یافت و لقب ملک الشعرايي را که پدر و جدش نیز داشتند، گرفت و مورد توجه و احترام پادشاه جوان ایران و میرزا آقا خان نوری، صدراعظم، وزرا و شاهزادگان گردید. او در این مرحله از عمر فراغتی یافت و به مطالعه پرداخت و در نقاشی و پیکر تراشی و منبت کاری و تحریر انواع خط تمرین و ممارست کرد و در همه این رشته های هنری پیش رفت. تابلوهای او هم اکنون با زیر نویس " بنده آستان محمود " در موزه سلطنتی کاخ گلستان موجود است.

محمود خان به سال ۱۳۱۱ ه. ق. (دو سال پیش از کشته شدن ناصرالدین شاه) در تهران درگذشت.

دیوانش، که در سال ۱۳۳۹ شمسی در تهران چاپ و به ضمیمه سال بیست و سوم مجله ارمان منتشر شده و ناشر آن را " دیوان کامل و جامع " شاعر می داند، حاوی ۵۸ قصیده و قطعه و چند شعر پراکنده و ناتمام و ۱۴ بند مرثیه به سبک ۱۲ بند محتشم کاشانی؛ و کلاً در حدود ۲۶۰۰ بیت است که گویا شاعر خود در پایان عمر آنها را برگزیده است و این مقدار شعر اندک که از او باقی مانده همه روان و دلپذیر است.

## محاكمه ریچارد سوم

وقتی استخوانهای دو پسر خردسال در زیر راه پله ای در برج لندن اواخر قرن هفدهم کشف شد بنظر می رسید که ان افسانه قدیمی که " ریچارد سوم " بیرحم گوژپشت بیرحمترین عمومی تاریخ بوده و برادر زاده های خود را به قتل رسانده زنده شد. خیلی ها احتیاج به متقاعد شدن نداشتند و تصویری که " شکسپیر " از " ریچارد سوم " خلق کرد اقلیمی گورزاده و ناقص العقل بود، که در سلسله مراتب جنایتکاران مقامی شایسته داشت. اما بعضی از مورخین اعتقاد دارند اگر ریچارد امروز به دادگاه احضار می شد در واقع دلایل موجود منجر به کشف ماجرای دیگری می شد. وقتی " ادوارد چهارم " در سال ۱۴۸۳ مرد، برادر او ریچارد به منطقه " استونی استراتفورد " تاخت و پادشاه خردسال را به لندن برد. برادر کوچکتر توسط مادرش در کلیسای " وست مینستر " نگاهداری می شد اما او هم بعد به برج برده شد. آن دو کودک یکی دوبار در حیاط برج لندن دیده شدند که مشغول بازی بودند بعد از آن برای همیشه ناپدید شدند. " سرتوماس مور " در شرح احوال شاه " ادوارد سوم " نوشت که بچه ها بدست او و با بالش خفه شدند. اما " سرتوماس مور " این حکایت را سی سال بعد از مرگ آنها بر اساس آنچه شنیده بود نوشت. دلیل محکمی بر قتل دو شاهزاده خردسال " توسط ریچارد " در دست نیست. دو ماه بعد از مرگ پدر آنها " رابرت استیلتون " فرماندار " سنت مارتین " مدعی شد که آن دو پسرنامشروعند. هنگامی که " ادوارد چهارم " با مادر اندو پسر " الیزابت وویل " درسال ۱۴۶۴ ازدواج کرد قبلاً با دختر " ارل شروربری " نامزد شده بود در آن زمان نامزدی به اندازه ازدواج رسمیت داشت بنابراین ازدواج دوم غیرقانونی بود و ریچارد وارث قانونی تاج و تخت محسوب می شد. اما اگر ریچارد مبادرت به آن جنایت نکرد، پس چه کسی آندو طفل را به قتل رساند؟

## غلامحسین صالحیار روزنامه نگار دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ایران

غلامحسین صالحیار مؤسس خبرگزاری رادیو - تلویزیون ملی ( واحد خبر ) ، بنیاد گذار نخستین خبرگزاری غیر دولتی ایران ( پرس ایجنس ) ، دوبار سردبیر روزنامه اطلاعات، نخستین سردبیر روزنامه آیندگان ، سردبیر خبرگزاری پارس ، از موسسان

سندیکای روزنامه نگاران ایران و مولف چندین کتاب از جمله «چهره مطبوعات معاصر» در این روز (۲۴ اردیبهشت) در سال ۱۳۱۱ در تهران پا به عرصه وجود گذارد و ۱۹ آذر ۱۳۸۳ در ۷۲ سالگی فوت شد. از صالحیار به عنوان روزنامه نگار تمام عیار نسل گذشته یاد می کنند که همه وجود خود را در این راه گذاشته بود؛ به گونه ای که از دست دادن یک خبر و محروم شدن مردم از آن، وی را بیمار می کرد و گاهی روانه بیمارستان می ساخت. صالحیار در طول عمر روزنامه نگاری خود، هیچگاه همه شب را نخوابید. او از ساعت پنج بامداد تا ۱۱ شب در روزنامه بود و در دوران سردبیری وی فروش روزنامه اطلاعات به ۸۵۰ هزار نسخه در روز رسیده بود. تیترا معروف «شاه رفت» را صالحیار نوشت. اوج اخبار رادیو - تلویزیون نیز مربوط به دوران او بود. صالحیار روزنامه نگاری را پس از شرکت در نخستین دوره آموزش روزنامه نگاری ایران، از بهار سال ۱۳۳۵ به عنوان مترجم اخبار بین الملل و همزمان دبیر صفحه هنری روزنامه اطلاعات آغاز کرده بود و پس از مصادره روزنامه اطلاعات در تابستان ۱۳۵۸ کنار رفت. روزگاری در محافل جهانی رسانه ها غلامحسین صالحیار را در راس ستون روزنامه نگاران ایران قرار داده بودند. در میان نسل تازه روزنامه نگاران ایران، یونس شکرخواه را می توان جانشین صالحیار به شمار آورد که او نیز روزنامه نگاری برجسته و سرمایه ای بزرگ برای ایران است. آخرین تلاش صالحیار برای ارشاد حرفه ای و اعتلای فنی ژورنالیسم ایران و حفظ اصالت آن آغاز فعالیت برای تاسیس یک انجمن باشگاه مانند از روزنامه نگاران قدیمی حرفه ای بود. مقدمات کار را فراهم ساخته، اساسنامه را نوشته و از داوطلبان که باید واجد شرایط می بودند امضاء جمع کرده بود و دولت را هم در جریان کار خود قرار داده بود که عمرش به پایان رسید و هنوز روشن نشده است که کدام یک از امضاء کنندگان تلاش او را دنبال کنند.

## شهریار

استاد سید محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار) در سال ۱۲۸۵ هجری شمس در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی در روستای خشکاب در بخش قره چمن آذربایجان متولد شد. پدرش حاجی میر آقا خشکنابی و از وکلای مبرز و مردی فاضل و خوش محاوره و از خوش نویسان دوره خود و با اینان و کریم الطبع بود. او در اوایل شاعری بهجت تخلص میکرد و بعداً دوباره با فال حافظ تخلص خواست که دوبیت شاهد از دیوان آمد و خواجه تخلص او را شهریار تعیین کرد. او تحصیلات خود را در مدرسه متحده و فیوضات و متوسطه تبریز و دارالفنون تهران گذراند و تا کلاس آخر مدرسه طب تحصیل کرد و به مدارج بالایی دست یافت ولی در سالها آخر تحصیل این رشته دست تقدیر او را به دام عشقی نافرجام گرفتار ساخت و این ناکامی موهبتی بود الهی؛ که در آتش درون وسوز و التهاب شاعر را شعله ور ساخت و

تحولات درونی او را به اوج معنوی ویژه ای کشانید تا جایی که از بند علائق رست و در سلک صاحب‌دلان درآمد و سروده هایش رنگ و بوی دیگر یافت و شاعر در آغازین دوران جوانی به وجهی نیک از عهد این آزمون درد و رنج برآمد و برپایه هنری اش به سرحد کمال معنوی رسید. غالب غزل‌های سوزناک او که به دایقه عموم خوش آیند است. این عشق مجاز است که در قصیده زفاف شاعر که شب عروسی معشوقه هم هست؛ با یک قوس صعودی اوج گرفته؛ به عشق عرفانی و الهی تبدیل میشود. ولی به قول خودش این عشق مجاز به حالت سكرات بوده و حسن طبیعت هم مدتها به همان صورت اولی برای او تجلی کرده و شهریار هم بازبان اولی با او صحبت کرده است.

اصولاً شرح حال و خاطرات زندگی شهریار در خلال اشعارش خوانده میشود و هر نوع تفسیر و تعبیری که در آن اشعار بشود به افسانه زندگی او نزدیک است. عشق‌های عارفانه شهریار را میتوان در خلال غزل‌های انتظار؛ جمع و تفریق؛ وحشی شکار؛ یوسف گمگشته؛ مسافر همدان؛ حراج عشق؛ ساز صبا؛ ونای شبان و اشک مریم؛ دو مرغ بهشتی..... و خیلی آثار دیگر مشاهده کرد. محرومیت و ناکامیهای شهریار در غزل‌های گوهر فروش؛ ناکامیها؛ جرس کاروان؛ ناله روح؛ مثنوی شعر؛ حکمت؛ زفاف شاعر و سرنوشت عشق بیان شده است. خیلی از خاطرات تلخ و شیرین او در هذیان دل؛ حیدر بابا؛ مومیای و افسانه شب به نظر میرسد. استاد شهریار سرانجام پس از هشتاد و سه سال زندگی شاعرانه پربار و افتخار در ۲۷ شهریور ماه ۱۳۶۷ به ملکوت اعلی پیوست و پیکرش در مقبره الشعراى تبریز که مدفن بسیاری از شعرا و هنرمندان آن دیار است به خاک سپرده شد.

## محمود دولت آبادی در شصت و چند سالگی اش...

دهم مرداد ۱۳۱۹ در دولت آباد سبزوار به دنیا آمد محمود دولت آبادی که نویسنده ای مطرح در چند دهه اخیر ایران است امروز وارد شصت و پنجمین سال زندگی خود می شود و به هیچ عنوان دست از نوشتن و فعالیت ادبی برنداشته است. او کودکی و نوجوانی خود را با کار طاقت فرسا و شغل های گوناگونی گذشت. وی به جهت وضعیت نه چندان مساعد مالی خانواده خود ناچار به انجام کار هایی سخت بود ولی بعد از چند سال کار عازم مشهد و سپس تهران شده و مشاغل مختلفی مانند ویزیتوری روزنامه کیهان، سلمانی، حروفچینی و... را تجربه می کند. دولت آبادی در تهران، حدود یک سال به آموختن تئاتر و نمایش می پردازد و کار حرفه ای خود را در همین ایام آغاز می کند. بازی در آثاری چون نگاهی از پل (اثر آرتور میلر)، قرعه برای مرگ (اثر واهه کاجا)، شهر طلایی و تدوین (عباس جوانمرد)، ضیافت و عروسک ها (بهرام بیضایی)، سه نمایشنامه پیوسته مرگ در پائیز (اکبر رادی) و... از جمله فعالیت های تئاتری او در حوزه بازیگری است. دولت آبادی نخستین کار داستانی خود را در سال ۴۱ منتشر

می کند و در طول یک دهه همگام با داستان نویسی به فعالیت های تئاتری خود نیز ادامه می دهد. در این دوران و تا قبل از دستگیر شدن توسط ساواک، دولت آبادی آثار مهمی چون با شبیرو، بیابانی، سفر و... را منتشر می کند. نویسنده عقیل، عقیل در سال ۵۳ و در حالی که مشغول نوشتن رمان مهم اش یعنی کلیدر بود به زندان افتاده و نزدیک به دو سال را در آنجا می گذراند. دولت آبادی در سال های بعد دو رمان مهم جای خالی سلوچ و کلیدر را منتشر می کند و چهره خود را به عنوان نویسنده ای سخت کوش و منتقد مطرح می کند. دولت آبادی در دهه شصت و بعد از اتمام رمان ده جلدی کلیدر، رمان سه بخشی روزگار سپری شده مردم سالخورده را می نویسد. دولت آبادی در طول سال های فراوانی که به امر نوشتن مشغول بوده و از نخستین آثار تا آخرین کتاب اش یعنی آن مادیان سرخ یال، در جست وجوی بنیان و فضایی بوده است تا بتواند سرشت تاریخی و اسطوره گرای انسان خود را به تصویر بکشد. پیر مرد ۶۵ ساله داستان نویسی ایران، چه در سال های نوشتن کلیدر و چه در دوران خلق سلوک به تجربه های ذهنی و درونی خود نسبت به انسان ایرانی توجه داشت. به طوری که رئالیسم کلیدر و فضای انتزاعی سلوک ریشه در یک بنیان و مفهوم یکسان دارند. دولت آبادی خوش مشرب است و اگر روزی گذارتان به کافه ای افتاد که او در گوشه ای از آن مشغول خواندن و نوشیدن چای است می توانید قدم محکم کرده جلو بروید و سر صحبت را با او باز کنید! متولد ماه مرداد را، دولت آبادی را باید از مهم ترین نویسندگان و روشنفکرانی دانست که می توان به آنها اعتماد کرد.

## دوریس لسینگ (۱۹۱۹)

دوریس لسینگ در ایران به دنیا آمد و در زیمبابوه ( مستعمره رودزیای جنوبی انگلستان در آن زمان ) پرورش یافت. کودکی اش را در یک مزرعه دور افتاده آفریقایی سپری کرد. در ۱۳ سالگی از ادامه تحصیل باز ماند و بطور خود آموز به مطالعه پرداخت تا این که شش سال بعد ازدواج کرد. در حمایت از اندیشه های چپ، شوهر و خانواده نوپایش را به خاطر گوتفرید لسینگ، رهبر «کمونیست های محلی» ترک و در دهه چهل با او ازدواج کرد.

دوریس نه تنها برای عقاید چپ بلکه برای اظهار نظرهای ژرفش درباره حقوق آفریقا، نخستین رمان او که انتقادی بود از سیاست های تبعیض نژادی در رودزیا به نام " علف ها آواز می خوانند " چندان مشهور نشد. در ۱۹۴۹ با پسرش این کشور را ترک و هم زمان با انتشار رمانش به انگلستان سفر کرد. سال بعد نیز با مجموعه داستان های کوتاه "داستان های آفریقایی" به نویسندگی ادامه داد.



در لندن مجموعه رمان های شرح حال گونه خود از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۹ را به رشته تحریر در آورد. در مجموعه "بچه‌های خشونت" از الگوی قهرمانی‌اش "مارتا کووست" الهام گرفت. در این اثر لسینگ آشکار کرد که از توهم کمونیسم رها شده است. بهترین اثرش "دفترچه طلایی" که گونه‌ای ادبیات فمینیستی باستانی است، در ۱۹۶۲ منتشر شد. این رمان با مضمون و سبکی خلاقانه به کشف خویشتن زنی معاصر و زمینه هویت خلاق و زنانه او می پردازد. تأثیر دراز مدت این اثر بر نسل نویسندگان و خوانندگان معاصر مشهود است.

تمایل لسینگ به عرفان بیشتر مدیون تعلیم ادیس شاه، معلم صوفی، است. این عارف تکامل آگاهی فردی را به تکامل جامعه پیوند می‌داد. لسینگ از سال ۱۹۷۹ این موضوع را با مجموعه داستان های علمی "کانوپو در آرگو" (۱۹۸۳-۱۹۷۹) بسط و گسترش داد.

با نگاهی به داستان‌های علمی، تخیلی درباره هواپیماهای بلند پروازتر، تعدادی رمان درباره رفتن به ماورا، داستان‌هایی تخیلی نوشت؛ بویژه "ازدواج های میان دیواره های سوم، چهارم و پنجم" (۱۹۸۰) و "آزمایش‌های سوری" (۱۹۸۱). لسینگ در ادامه علاقه‌مندی‌اش به اجتماع معاصر، در سال ۱۹۸۵ "تروریست خوب" را نوشت که طنزی بر سیاست‌های دانشجویی است. او دو اثر را درباره شرح حال خود در ۱۹۹۵ و ۱۹۷۷ نوشت که ازدوران کودکی او در آفریقا تا انتشار "دفترچه طلایی" را در بر می‌گیرد. لسینگ در ۱۹۹۹ به خدمات ملی نامزد دریافت لوح افتخار سلحشوری شد.

آثار مهم لسینگ عبارت است از:

علف‌ها آواز می‌خوانند (۱۹۵۰)

مارتا کووست (۱۹۵۲)

دفترچه طلایی (۱۹۶۲)

آگاهی از هبوط به جهنم (۱۹۷۱)

خاطرات یک نجات یافته (۱۹۷۴)

ازدواج های میان دیواره های سوم، چهارم و پنجم (۱۹۸۰)

آزمایش‌های سوری (۱۹۸۱)

تروریست خوب (۱۹۸۵)

زیر پوست من: نسخه اول شرح حال من تا ۱۹۴۹ (۱۹۹۵)

## فاضل خان

میرزا محمد از طایفه بایندر ترکمان، روز چهاردهم ذیحجه سال ۱۱۹۸ ه. ق. در گروس به دنیا آمد. در شانزده سالگی یتیم ماند و به عسرت بزرگ شد. چندی پس از مرگ پدر، به عراق و جاهای دیگر سفر کرد و خط و انشایی فراهم آورد. پس به تهران آمد و به وسیله فتحعلی خان صبا به دربار راه یافت و جزو غلامان خاص درآمد و به فرمان شاه تحت نظر و تربیت صبا مشغول تحصیل شد؛ و در پنج سال چنان معلوماتی از علوم زمان بدست آورد که شاه چون فضایل او را دید لقب "فاضل خان" به او داد و به سمت جارچی باشی، یعنی رئیس و سرکرده منادیان دربار، منصوب شد. او چند سال جزو منشیان مخصوص شاه کار می کرد و در سفر و حضر ملتزم رکاب بود و چون بیانی خوب داشت، قصایدی را که فتحعلی خان ملک الشعراء و دیگران در مدح شاه می سرودند حفظ و رعایت می کرد و بدین مناسبت تخلص شعری خود را نیز "راوی" قرار داد.

در روز آدینه، ۲۴ رجب سال ۱۲۴۴ ه. ق. (۳۰ ژانویه ۱۸۲۹ م) واقعه ناگوار قتل گریبایدوف، سفیر روس در تهران پیش آمد، و هفت ماه بعد شاهزاده خسرومیرزا، یکی از پسران کهتر عباس میرزا نایب السلطنه، با هیئتی برای عذرخواهی مامور دربار روسیه شد. فاضل خان هم جزو این هیئت بود.

هیئت نمایندگی خسرو میرزا در راه قفقاز به پوشکین، شاعر نامی روس، برخورد که با ارتش ژنرال پاسکویچ به میدان جنگ با عثمانی می رفت.

پوشکین شرح این ملاقات را در سفرنامه ارز روم چنین آورده است:

«عجله داشتم که هر چه زودتر به تفلیس برسم..... منتظر شاهزاده ایران بودند. در نزدیکی ده کازبیک (قاضی بیگ) با چند دستگاه کالسکه برخوردیم و راه چون تنگ بود، بند آمد. در آن میان که وسائطه نقلیه از کنار هم رد میشدند، افسر نگهبان به ما گفت که وی شاعر دربار ایران را بدرقه می کند و به خواهش من مرا به فاضل خان معرفی کرد. به کمک مترجم خواستم به تعارفات پر آب و تاب شرقی پردازم. اما چقدر شرمنده شدم وقتی که فاضل خان شیرینکاری نابجای مرا با فروتنی ساده و مودبانه ای پاسخ داد و اظهار امیدواری کرد که باز در پترسبورگ مرا ببیند و تاسف خورد که آشنایی ما طولانی نبود. ناچار شدم این لحن شوخی پر افاده خود را عوض کرده، با عبارات معموله اروپایی با او سخن گویم. این پیش آمد باید برای ما روسها درس عبرتی باشد که شوخی و مسخرگی را کنار بگذاریم و من خود از این پس درباره کسی از روی کلاه پوستی و سر انگشتان خضاب کرده اش قضاوت نخواهم کرد.»

فاضل خان زمانی هم به وزارت همدان منصوب گشت، و چون در آنجا وامدار شد و به وی سخت گذشت به تهران بازگشت و دوباره جزو منشیان مخصوص درآمد. در زمان سلطنت محمد شاه هم چندی به همین سمت باقی بود تا عزلت گزید و « از حضرت سلطان راتبه یافت » و سر انجام در سال ۱۲۵۳ یا ۱۲۵۴ ه. ق. بر اثر بیماری شدید چند ماهه در تهران درگذشت.

## ایرج میرزا

ایرج میرزا نامدار به جلال الملک، از نوادگان فتحعلی شاه، فرزند غلامحسین میرزا، شاعر دربار مظفرالدین میرزا در دوران ولیعهدی بود. در تبریز زاده شد. در دوران کودکی و نوجوانی، زیر نظر پدر و آموزگار سرخانه، زبان و ادبیات فارسی و مقدمات زبان عربی و فرانسه را آموخت. از سال های نوجوانی شعر می سرود. نخستین شعرهایش را در ستایش امیر نظام گروسی، پیشکار ولیعهد که خود اهل ادب بود، سرود. ایرج به تشویق امیر نظام، زبان فرانسه را در مدرسه دارالفنون تبریز آموخت. در ۱۹ سالگی پدرش را از دست داد و اداره خانواده را به دوش گرفت. مدتی نیابت مدرسه دارالفنون تبریز را به عهده داشت.

بنا به رسم زمان، پیشه پدر را در پیش گرفت و مدتی به عنوان فخرالشعرا، جانشین پدر بود. پس از انقلاب مشروطیت، دربار مظفرالدین شاه را ترک کرد و به خدمت دولت درآمد. به سبب پیشه خود در شهرهای گوناگون به کارهای اداری پرداخت. در این سال ها با شاعران همزمان خود از جمله ادیب نیشابوری، دهخدا، بهار، عارف قزوینی و مرزاده عشقی آشنا شد. موضوع اشعار ایرج در این دوره، افشای خودکامگی زمامداران، به مسخره گرفتن خرافه و پندارهای واهی و هجو ریاکاری است. پس از برپایی حکومت مشروطه وزارت معارف از شاعران خواست تا شعرهایی سازگار با وضعیت نو برای کتاب های درسی بسرایند.

ایرج میرزا، شعرهایی با درونمایه اخلاقی، بزرگداشت مقام پدر و مادر و گسترش ادب و میهن دوستی، برای کتاب های درسی سرود. این شعرها که زبانی ساده و روان داشتند، سالها برای آموزش کودکان در کتاب های درسی به چاپ رسیدند. قطعاتی مانند ما که اطفال این دبستانیم، گویند مرا چو زاد مادر، پسر رو قدر مادر بدان از جمله این شعرها هستند. او همچنین شماری از حکایت ها و نوشته های شاعران فرانسوی از جمله قطعه روباه و کلاغ را به فارسی برگرداند و به شعر درآورد. از ایرج میرزا ترجمه ای نیز به جای مانده است که تاریخ شوالیه دنکیش نام دارد. ایرج از شاعران دوره تجدد ادبی ایران است.

مجموعه کامل اشعارش پس از مرگ او در تهران به چاپ رسید. ایرج به سبب سکت قلبی درگذشت و در گورستان ظهیرالدوله در شمال تهران به خاک سپرده شد. ایرج میرزا را باید یکی از معماران ادبیات نو کودکان ایران دانست. زیرا آگاهانه برای کودکان

شعر سروده است. او مانند دیگر آغازگران این راه، در کنار آفرینش آثار دیگر به ادبیات کودکان می پرداخت. ایرج میرزا در روند رخدادهای انقلاب مشروطیت با جریان های نواندیش در گستره آموزش و پرورش آشنایی یافت و بر آن شد که برای کودکان شعر بگوید و از این راه به آموزش و پرورش آن ها بپردازد.

## مجمر

سید حسین طباطبائی اردستانی، متخلص به " مجمر "، فرزند سید علی، در اواخر قرن دوازدهم هجری در زواره اصفهان تولد یافت ( تاریخ تولد او به درستی معلوم نیست. مدت زندگانی او را ۲۵ و ۲۶ و به روایت دیگر ۳۵ سال گفته اند) و پس از تعلم مختصری در محل، به اصفهان آمد و در آنجا تحصیل علوم ادبی پرداخت و به گروه شعرایی که در پیرامون نشاط انجمن کرده بودند پیوست. مدتی در اصفهان بود و بعد با معتمدالدوله نشاط به تهران آمد. در این هنگام فتحعلی شاه به مناسبت جنگ با دولت روسیه به آذربایجان رفته بود. مجمر به اتفاق نشاط به آذربایجان رفت و در لشکر گاه ایروان به شاه معرفی شد و در آنجا قصاید و غزلیات خود را به سمع رسانید. پس از بازگشت شاه به پایتخت ( ماه رجب ۱۲۱۹ ه. ق. )، مجمر زیر دست معتمدالدوله تربیت شد و در سال ۱۲۲۲ ه. ق. که میر سید محمد سحاب، پسر هاتف، در گذشت، لقب مجتهدالشعرایی گرفت و " میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله به خط شریف کذایی فرمان مجتهدالشعرایی او را نوشت".

مجمر سالها ندیم حسنعلی میرزا، فرزند فتحعلی شاه، بود و از پدر و پسر صله و انعام و نوازش می دید و " اگر دیر زیسته بود، همانا ترقی کلی می نمود(رضا قلی خان هدایت، مجمع الفصحا). " افسوس که در عهد جوانی به سال ۱۲۲۵ ه. ق. درگذشت. اشعار دوره اقامت او در اصفهان در دست نیست، ولی چند تن از ارباب تذکره که او را در اصفهان ملاقات کرده اند، شهرت و معروفیت وی را در آنجا گواهی داده اند.

قصاید و قطعات و ترکیب بند و اشعاری در هزل و هجو و یک مثنوی به سبک " تحفه العراقرین " خاقانی و قطعات منثوری به سبک گلستان شیخ سعدی از مجمر باقی مانده است. دیوان او که محتوی حدود سه هزار بیت است، به سال ۱۳۱۲ در تهران به چاپ رسیده است.

مجمر از شعرای قصیده پرداز است و در اغلب قصاید خود که به سبک انوری و خاقانی و معزی ساخته، شاه و پسرش و اعیان کشور را ستوده است.

از قصاید اوست:

در عرصه دو گیتی، از آشکار و پنهان\*\*\*زیباترین بدیعی کآمد ز فضل یزدان  
از عقلهاست اول وز نفسهاست قدسی\*\*\*از عضوهاست دیده وز عرقهاست شریان  
از پیکرهاست جبریل وز مژه هاست بعثت\*\*\*از اصلهاست توحید وز فضلهاست ایمان  
از خواجه هاست احمد وز بنده هاست یوسف\*\*\*از اوصیاست حیدر وز اتقیاست سلمان  
از خاصه هاست ضاحک وز فصلهاست ناطق\*\*\*از جنسهاست جوهر وز نوعهاست انسان  
از فرشهاست سبزه وز قطره هاست ژاله\*\*\*از ابرهاست آذر وز بحرهاست عمان  
از قبله هاست کعبه وز کارهاست طاعت\*\*\*از عیدهاست اضحی وز فدیه هاست قربان

## حسنک وزیر

حسنک وزیر، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی بود که به دستور مسعود غزنوی و به فتوای خلیفه‌ی بغداد، تحت عنوان قرمطی یا اسماعیلی به دار آویخته شد.

امیر حسنک، پسر میکال از خاندان دیواشتیج شاهزادهٔ سغدی بود، سلطان محمود او را به خاطر دانش و تجربه‌اش به وزارت حکومت خویش منصوب کرد. حسنک در زمان حیات محمود به حج رفت و در بازگشت به دلیل ناامنی راه‌ها از راه مصر به غزنی برگشت. در مصر خلعت خلیفهٔ فاطمی مصر را که شیعهٔ اسماعیلی بود قبول کرده و در غزنی تسلیم سلطان محمود کرد. خلیفهٔ عباسی، حسنک را به قرمطی‌گری متهم نموده و از محمود خواست وی را تسلیم کند. سلطان محمود که به وزیرش اعتماد داشت و مطمئن بود که وی قرمطی نیست به خواست خلیفه جواب رد داد. بی‌بهری می‌گوید که سلطان محمود نسبت به پافشاری خلیفه بر اعدام حسنک محمود به خشم آمد و گفت: «به این خلیفهٔ خرف‌شده نباید نشست که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم!»

پس از مرگ محمود غزنوی، حسنک وزیر از جمله کسانی بود که در به سلطنت رساندن محمد پسر محمود و برادر مسعود تلاش فراوان کرد. زمانی که محمد شکست خورد و مسعود غزنوی زمام امور را در دست گرفت، قرمطی‌گری وزیر پدرش را بهانه گرفته و به درخواست خلیفهٔ بغداد او را به دار آویخت. می‌گویند زمانی که مادر حسنک وزیر را پس از سه ماه از مرگ پسرش مطلع

کردند، گفت: «بزرگا مردا که این پسر م بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.»  
جسد حسنگ قبل از دفن سه سال بر سر دار ماند.

تاریخ بیهقی، تهران، ۱۳۲۴.

## زندگی نامه کاظم سادات اشکوری

کاظم سادات اشکوری در ۱۷ خرداد سال ۱۳۱۷ در اشکور (یکی از توابع گیلان) به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را تا مقطع لیسانس در دانشگاه تهران ادامه داد. از او مجموعه اشعار «شبها» ۱۳۴۱، «از دم صبح» ۱۳۵۵، «با ماسه های ساحل» ۱۳۵۶، «آن سوی چشم انداز» ۱۳۵۰، «از برکه ها به آینه» ۱۳۵۳، «رگبار آفتاب» ۱۳۵۷، «ماهتاب اسفند» ۱۳۶۷، «چهار فصل» ۱۳۶۸، «در کنار جاده پاییزی» ۱۳۷۰، و مجموعه های داستانی «یک ساعت از ۲۴ ساعت» و «برگ ها می ریزند» انتشار یافته است. همچنین چند کتاب نقد و بررسی شعر معاصر و ترجمه از وی منتشر شده است.

با ماسه های ساحل \*\* این صوفیان صاف

که راه زندگی را\*\* تا وادی فنا

پیموده اند\*\* محشور بوده ام.

ای دوست، ای مسافر کوهستان\*\* با سنگها بگو!

کاظم سادات اشکوری از شاعران مطرح معاصر است که از ابتدای کار شاعری پیوسته در جهت تکامل شعر خویش و یافتن زبانی مستقل و مشخص کوشیده است. شعرهای اولیه او چهار پاره های پیوسته ای است با مضامین و تصاویری از طبیعت. شعر اشکوری لحنی مهربان و صمیمی دارد که با زبانی ساده و آشکار سروده شده است. اشکوری با تیزبینی شاعرانه، طبیعت زادگاهش را موشکافانه و دقیق در تصاویری بدیع منعکس می سازد و انسان را به تماشای طبیعت با نگاهی دیگرگونه دعوت می کند. در اشعار او طبیعت و حالات متنوع آن، در قالب ترکیبات ساده و خوش آهنگ وصف شده و عمدتاً با مضامین اجتماعی در متن شعر همراه است، شعر اشکوری گویای نوعی عرفان نیز هست که همراه با تفکر اجتماعی و بازتاب آن در تصاویر و حالات طبیعت، به مشخصه های شعری او بدل گشته اند. با نگاهی ژرف به اشعار اشکوری، نوعی نومییدی و اندوه تلخ را می توان مشاهده نمود. کاظم سادات اشکوری شاعری است پرمایه، با زبانی شاعرانه و لطیف، که همواره طبیعت و انسان، و ارتباط ناگسستنی آن دو در اشعارش، بازتابی زیبا و گسترده داشته است.

## کلود سیمون

نویسنده ی کتاب جاده ی فلاندر تنها کس از گروه پنج نفری موج نو رمان فرانسه بود که جایزه ی ادبی نوبل را از آن خود کرد. این نویسنده که ادبیات فرانسه و همچنین ادبیات امروز جهان مدیون اوست در سن ۹۱ سالگی در پاریس دیده بر هم نهاد کلود سیمون نویسنده برجسته فرانسوی و برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۸۵ میلادی روز چهارشنبه ۶ ژوئیه در سن ۹۱ سالگی در شهر پاریس درگذشت.

به گزارش رادیو فرانس کولتور ، کلود سیمون در روز ۱۰ اکتبر سال ۱۹۱۳ میلادی در تاناریو در ماداگاسکار متولد شد. پدرش که یک نظامی بود در سال ۱۹۱۴ میلادی کشته شد و کلود کوچک در شهر پرپینیان فرانسه توسط مادرش بزرگ شد که او نیز هنگامی که کلود ۱۱ سال داشت درگذشت و سرپرستی او را مادر بزرگش به عهده گرفت. در سال ۱۹۳۶ میلادی کلود سیمون نسبت به آرمان جمهوری خواهان اسپانیایی علاقه یافت.

با آغاز جنگ جهانی دوم ، کلود سیمون علیه نیروهای آلمان نازی مبارزه کرد اما در سال ۱۹۳۹ میلادی به اسارت درآمد و در سال ۱۹۴۰ موفق شد از اردوگاه اسرای جنگی ساکس فرار کند.

او یک تاکستان را در سالس در نزدیکی پرپینیان که در منطقه آزاد فرانسه قرار داشت ، خریداری کرد و در آنجا سکونت گزید. پس از جنگ جهانی دوم نخستین رمان کلود سیمون «متقلب» که آن را در سال ۱۹۴۱ نوشته بود پس از انتشار در روزنامه لیبراسیون در سال ۱۹۴۵ میلادی ، منتشر شد.

او سپس کتاب های «ریسمان محکم» در سال ۱۹۴۷ ، «گالیور» در سال ۱۹۵۲ ، «قدیس بهار» در سال ۱۹۵۴ و سپس «علف» را منتشر کرد.

کلود سیمون با تالیف کتاب «جاده فلاندرها» جایزه نوول وگ (موج نو) ۱۹۶۰ را دریافت کرد و به یک چهره شناخته شده سبک جدید رمان نویسی فرانسه تبدیل شد و در جهان به شهرت دست یافت.

او در سال ۱۹۶۷ میلادی برای تالیف کتاب «تاریخ» جایزه ادبی معتبر مدیسی را دریافت کرد.

کتاب های «جاده فلاندرها» ، «تاریخ» و کتاب «کاخ» در سال ۱۹۶۲ که در رابطه با جنگ داخلی اسپانیا نوشته شده اند یک «تریولوژی» را تشکیل می دهند که دربرگیرنده خاطرات دوران نوجوانی کلود سیمون هستند.

کلود سیمون سپس کتاب های «نبرد فارسال» که مربوط به وقایع یونان است و «اجساد هدایت کننده» که وقایع آن در نیویورک می گذرد را تالیف کرد.

او بار دیگر به تاریخ رو آورد و در سال ۱۹۸۱ میلادی کتاب مشهور «جرجیایی ها» آمیزه ای از اسطوره های پهلوانی، شعر و رمان را منتشر کرد.

کلود سیمون در سال ۱۹۸۵ میلادی جایزه ادبیات نوبل را برای خدمات ارزنده اش به ادبیات جهان و جنبه های انسانی و هنری آثارش دریافت کرد.

از آخرین کتاب های کلود سیمون می توان به کتاب های «آکاسیا» ۱۹۸۹ و «تراموا» ۲۰۰۱ اشاره کرد. کلود سیمون دارنده صلیب ملی لیاقت بود. مراسم تدفین کلود سیمون روز شنبه ۹ ژوئیه در پاریس انجام شد.

## صفا

محمد حسین صفای اصفهانی در سال ۱۲۶۹ ه.ق. در شهر فریدون متولد شد. در اوایل جوانی به تهران آمد و هنوز بیش از بیست سال نداشت که به تصوف و عرفان گرایید و ظاهراً به سالی که میرزا محمدرضا مستشارالملک، وزیر خراسان (که بعدها ملقب به مؤتمن السلطنه شد)، برای انجام دادن کارهای دولتی به تهران آمده بود، با وی آشنا شد و همراه او به مشهد رفت. صفا در مشهد غالباً در سرای مؤتمن السلطنه می زیست و کسی را به خود راه نمی داد و با کسی (جز چند تن که یکی از آنها ادیب نیشابوری بود) آمیزش نداشت.

در سال ۱۳۰۹ ه.ق. مؤتمن السلطنه درگذشت و وزارت خراسان به میرزا علی محمد مؤتمن السلطنه، فرزند ارشد وی، رسید. او نیز، چون پدر، صفا را گرامی میداشت و درباره او احسان فراوان می کرد. چنانکه نزدیک سرای خود خانه ای برای او خرید و اسباب زندگیش را فراهم ساخت و هنگامی که از وزارت خراسان معزول و روانه تهران شد، او را به پسر عم خود میرزا حسین خان معروف به ابا خان سپرد.

صفا سالهای دراز همچنان گوشه نشین بود. در زندگانی خود زن و همسر نگرفت و در اواخر عمر به سبب افراط در استعمال چرس و بنگ و آلودگیهای دیگر حافظه خود را بکلی از دست داد. اغلب اوقات از خود بیخود بود و در آن حال جذبه و استغراق خویش را جلوه گاه حق می پنداشت. غزلهای چهار پاره زیبای وی در همین دوره بیخبری سروده شده است.



در سال ۱۳۱۴ ه.ق. رنجور شد، و رنجوری وی مدتها طول کشید. پس از آن بیماری، از ضعف و ناتوانی بیش از پیش از مردم دوری جست و دیری نکشید که از خرد بیگانه گشت و پای در کوی و برزن نهاد. در دو سه سال آخر عمر به کلی از پای افتاد و سرانجام در سال ۱۳۲۲ ه.ق. (چند ماه پس از مرگ ابا خان) زندگی را بدرود گفت.  
نمونه ای از غزلیات وی:

دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من \*\*\* دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من  
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد \*\*\* رفتی چو تیر و کمان شد، از بار غم پیکر من  
می سوزم از اشتیاق، در آتشم از فراق \*\*\* کانون من سینه من، سودای من آذر من  
من مست صهبای باقی، ز آن ساتکین رواقی \*\*\* فکر تو در بزم ساقی، ذکر تو رامشگر من  
دل در تف عشق افروخت گردون لباس سیه دوخت \*\*\* از آتش آه من سوخت، در آسمان اختر من  
گبر و مسلمان خجل شد دل فتنه آب و گل شد \*\*\* صد رخنه در ملک دل شد، ز اندیشه کافر من  
شکرانه کز عشق مستم، میخواره و میپرستم \*\*\* آموخت درس الستم، استاد دانشور من  
در عشق سلطان بختم، در باغ دولت درختم \*\*\* خاکستر فقر تختم، خاک فنا افسر من  
اول دلم را صفا داد، آینه ام را جلا داد \*\*\* آخر به باد فنا داد، عشق تو خاکستر من  
تا چند در های و هوئی، ای کوس منصوری دل؟ \*\*\* ترسم که ریزد بر خاک، خون تو در محضر من  
بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل \*\*\* کی می تواند کشیدن، این پیکر لاغر من  
دل دم ز سر صفا زد، کوس تو بر بام ما زد \*\*\* سلطان دولت لوا زد، از فقر در کشور من

## سوزان زونتاک (۱۹۳۳-۲۰۰۴)

سوزان زونتاک به سال ۱۹۳۳ در نیویورک به دنیا آمد و در توسکن، آریزونا، لوس آنجلس و کالیفرنیا پرورش یافت. در سن پانزده سالگی به دانشگاه برکلی کالیفرنیا راه یافت و سال بعد وارد دانشگاه شیکاگو شد. از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ در رشته فلسفه به تحصیل در دانشگاه هاروارد اشتغال داشت و از آن دانشگاه مدرک کارشناسی ارشد گرفت.

پس از تحصیل در سوربن پاریس، از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ به تدریس در دانشگاه کلمبیای نیویورک پرداخت. مقالات بی شماری به مجلات نیویورک به ویژه "نشریه پارتیزان" ارائه کرد و به سرعت به سبب توانایی اش در تفسیر اصطلاحات آمریکایی معاصر،

با دانشی جامع از فرهنگ اروپایی مدرن و باستانی مشهور شد. یکی از اثربخش ترین دیدگاه های او در مقاله ای در نخستین مجموعه اش به نام " مخالف تفسیر و دیگر مقالات " (۱۹۶۸) به منظور بحث بر سر " شفاف سازی " آمده است. براساس نظر زونتگ درک هنر از واکنشی حسی آغاز می شود نه تجزیه و تحلیل یا ادراک ذهنی نویسنده.

زونتگ در دومین مجموعه مقالاتش، " اسلوب های اراده افراطی " (۱۹۶۹)، درباره مواد مخدر، ادبیات شهوانی، سینما، هنر مدرن و موسیقی قلم فرسایی کرد. در مقاله " درباره عکاسی " (۱۹۷۷) اعلام کرد که عکاسی مردم را به " بازدید کننده های واقعیت " تبدیل می کند و به این ترتیب موضوع " شفاف سازی " خود را بیشتر بسط و توسعه داد. نوشته های بعدی او مانند " بیماری همچون کنایه " (۱۹۷۸) پس از بهبود از سرطان به رشته تحریر در آمد. بنابر عقیده او، بیماری با نوری دردناک همچون کنایه به نظر می رسد. این کتاب بعداً اصلاح شد و " ایدز و کنایه ها " (۱۹۸۸) نام گرفت.

موضع سیاسی زونتگ نیز به شدت انتقادی و با رد عملیات نظامی آمریکا برضد کوبا و ویتنام همراه بود. اما او به رغم دیدگاه، تند و نیزش از سیاست های چپ ارتدکس حمایت نکرد و در حقیقت در سال ۱۹۸۲ اعلام کرد که " کمونیسم همان فاشیسم " است. در سال ۱۹۹۳ به سارایوو رفت و در بحبوحه اشغال شهر به دست صربها تولید فیلم " در انتظار برای گودو " ساموئل بکت را کارگردانی کرد.

زونتگ همچنین نویسنده چندین رمان از جمله " ولینعمت " (۱۹۶۳) اثری کاملاً سمبلیک، " توشه مرگ " (۱۹۶۷) مراقبه ای درباره رؤیا و واقعیت، است. " عاشق آتشفشان " (۱۹۹۲) که کتاب سوم او به شمار می رود، بسیاری پرفروش بوده است. داستان " در اواخر قرن هجدهم " از رابطه سه گانه میان سر همیلتون، سفیر انگلیس، همسرش اما همیلتون و قهرمان داستان لرد نلسون حکایت می کند. در سال ۱۹۹۹ رمان " در آمریکا " را نوشت که بر اساس وقایع تاریخی بود. این داستان به شرح گروهی مهاجر لهستانی می پردازد که برای یافتن اجتماعی در کالیفرنیا در اواخر قرن نوزدهم میلادی تلاش می کنند. مهمترین تأثیر او در دهه های ۶۰ و ۷۰ بود که ایده های تازه ای برای فرهنگ آمریکا به ارمغان آورد. زونتگ در سال ۲۰۰۴ و در سن ۷۱ سالگی در اثر ابتلا به سرطان درگذشت.

آثار مهم سوزان زونتگ:

ولینعمت (۱۹۶۳)

توشه مرگ (۱۹۶۷)

مخالف تفسیر و دیگر مقالات (۱۹۶۸)

اسلوب های اراده افراطی (۱۹۶۹)

درباره عکاسی (۱۹۷۷)

بیماری همچون کنایه (۱۹۷۹)

عاشق آتشفشان (۱۹۹۲)

در آمریکا (۱۹۹۹)

## ویرجینیا وولف (۱۸۸۲-۱۹۴۱)

ویرجینیا وولف در آدلین ویرجینیا استفان لندن دیده به جهان گشود و تحصیلاتش را در خانه و توسط پدرش سر لزی استفین مورخ به انجام رساند. در نوجوانی شوک های ناگواری همچون تجاوز از سوی برادر ناتنی و مرگ نابهنگام مادرش بر او وارد شد. پس از فوت پدر در سال ۱۹۰۵ وولف با خواهر هنرمندش، وانسا، و دو برادرش در خانه ای در بلومزبری زندگی کردند که بعداً به مرکزی برای " گروه بلومزبری " تبدیل شد. این گروه هنرمندان، نویسندگان و اندیشمندان که عمدتاً دیدگاه مدرنگرا داشتند، علیه سنت های عصر ویکتوریایی متحد شدند. این گروه همچنین در کنار اشخاص مشهور دیگر شامل ای ام فورستر نویسنده، لیتون استراچی شرح حال نویس، وانسا بل و دونکن گرانت نقاش بود.

وولف در سال ۱۹۱۲ با یکی از اعضای این گروه به نام لئونارد وولف ازدواج کرد که نظریه پرداز سیاسی آنان بود و با او مطبوعاتی " هوگراث " را در ۱۹۱۷ بنیان نهاد. پس از انتشار دو رمان رئالیستی، در رمان سوم به نام " اتاق یعقوب " ۱۹۲۲ دیدگاهی تجربی را بر پایه زندگی برادرش توبی و مرگ غم انگیز او در ۱۹۰۶ بسط و گسترش داد.

رمان بعدی او " خانم دالووی " (۱۹۲۵) افکار و زندگی درونی گروه های متفاوتی از مردم را در مدتی از یک روز نشان می دهد و با جریان سیال ذهن از جیمز جویس در " اولیس " (۱۹۲۲) پیشی گرفته است. " به سوی فانوس دریایی " (۱۹۲۷) استادی فنی او را با استفاده از فلاش بک ها و چارچوب زمانی محدود نشان داد. در کتاب " امواج " (۱۹۳۱) بار دیگر جریان سیال ذهن شخصیت های هنری اش را ثبت و از خوانندگان دعوت کرد که در اذهانش شخصیت داستان از کودکی تا پیری شان نفوذ کنند.

" اورلاندو " (۱۹۲۸) یک فانتزی تاریخی است که تحلیلی پنداری از نسل، هویت و خلاقیت به شمار می رود. در کتاب " در وجود هر انسان " که بعداً به رشته تحریر در آورد، نوسان یک احساس به احساسی دیگر رخ می دهد. اورلاندو به بازگویی مدت زمان معینی از زندگی و تاریخچه خانوادگی دوست نزدیکش ویتا ساکویل وست ساخته شد.

وولف در مقاله طولانی اش " اتاقی از آن خود " (۱۹۲۹) توجه اش را به حقوق زنان و بویژه موانع بر سر راه نویسندگان زن معطوف کرد. او ادعا کرد که اکثر نوشته های ادبی " ساختار ذهنی مردانه ای دارند بدون این که نیازی برای استفاده از آن داشته باشند ".

وولف همچنین چند مقاله انتقادی شگرف نوشت از جمله " خواننده عادی " (۱۹۲۵) و یادداشت های روزانه و مکاتبات به چاپ رسیده اش که نمای آشکارتری از زندگی و کار او نمایان ساخته است. ابتلا به جنون خفیف در سراسر زندگی اش موجب شد که او در (۱۹۴۱) اقدام به خودکشی کند.

آثار مهم ویرجینیا وولف:

اتاق یعقوب (۱۹۲۲)

خانم دالووی (۱۹۲۵)

خواننده عادی (۱۹۲۵)

به سوی فانوس دریایی (۱۹۲۷)

اورلاندو (۱۹۲۸)

اتاقی از آن خود (۱۹۲۹)

امواج (۱۹۳۱)

میان فرامین (۱۹۴۱)

**آشنایی با نویسندگان نامدار جهان**

**گراهام گرین**

گراهام گرین پسر مدیر مدرسه " برکه‌مستد "، در شهر هرتفوردشایر متولد شد. پس از گذران کودکی آشفته خود به کالج " بالیول " دانشگاه آکسفورد راه یافت، سپس شغل روزنامه نگاری را با پیوستن به روزنامه تایمز در ۱۹۲۶ آغاز کرد. در همان سال به تشویق همسر آینده اش، ویوین دایرل برونینگ، به مذهب کاتولیک مشرف شد.

نخستین رمان او به نام " مرد درون " منتشر شد. موفقیت چشمگیر این کتاب او را بر آن داشت که شغل خود را در روزنامه تایمز رها کند، اما ۲ رمان بعدی او از اقبال چندانی برخوردار نبود و به عبارتی دیگر با شکست مواجه شد. پرفروش ترین داستان هیجان انگیز خود به نام قطار استانبول را سال ۱۹۳۲ به رشته تحریر در آورد و سپس مجموعه داستان هایی نوشت که خودش آنها را " سرگرمی ها " نامیده است، " تفنگی برای فروش " ۱۹۳۶، " بازنده همه چیز را می بازد " ۱۹۵۵، " مأمور ما در هاوانا " ۱۹۵۸ و چند " رمان جدی " از آن جمله هستند. هر دو نوع داستان در فضای آن روزگار با موضوعاتی همچون کشمکش های روحی و اخلاقی توأم شده بود.

آشفته گی های درونی گرین در سفرهای فراوان او که اغلب به مناطق مخاطره آمیز جهان صورت می گرفت، مجال ابراز وجود یافته بود. سفرنامه های او شامل " سفر بدون نقشه " در لیبریا ۱۹۳۶ و " جاده های بی قانون " در مکزیک ۱۹۳۹ بود. نخستین کتاب تحسین برانگیز گرین " صخره برایتون " به سال ۱۹۳۸ بود که به دلیل مضمون کاتولیکی اش مورد توجه کلیسا قرار گرفت.

کتاب " قدرت و افتخار " ۱۹۴۰ با مضمونی صراحتاً کاتولیکی بهترین رمان گرین تلقی شد. شخصیت اصلی این داستان یک کشیش مست بزدل و ضعیف النفس است که به اجبار وظایف مذهبی اش را انجام می داد، زیرا از سوی دولت انقلابی مکزیک به مرگ تهدید شده بود.

گرین طی سالهای جنگ جهانی دوم به فری تاون در سیرالئون پناه برد و در آنجا یکی از بهترین رمان هایش به نام " جان کلام " را به سال ۱۹۴۸ نگاشت. این داستان درباره سقوط یک افسر استعمارگر انگلیسی است که اقدام به گناه مهلک خود کشی می کند. تمایل به گناه و فروپاشی اخلاقی در رمان های او مشهود است و معمولاً در محیط خشونت بار، مخاطره آمیز و متزلزل پا می گیرد.

بسیاری از رمان های گرین با قسمت هایی از جهان آن روز که دچار فروپاشی سیاسی شده بودند، تطابق داشت. در کتاب " آمریکایی آرام " ۱۹۵۶ به تشریح اشتباه مفتضحانه یکی از عوامل دولت آمریکا در جنگ ویتنام در دهه ۵۰ می پردازد. " مأمور ما در هاوانا " اوضاع کشور کوبا درست پیش از انقلاب فیدل کاسترو را بررسی می کند. کتاب های گرین اعم از " سرگرمی "

یا "رمان های جدی" دنیایی را توصیف می کند که اعضای آن تحت فشارهای اجتماعی، سیاسی یا روانشناختی کار و فعالیت می کنند.

از ۱۸ اثر او فیلم درست کردند و داستان "مرد سوم" به کارگردانی کارول ریید که به یک جاسوس برجسته جنگ سرد مربوط می شود، صرفاً به منظور نمایش نگاشته شد. گرین در دهه ۵۰ چند نمایشنامه ساخت که شامل "اتاق نشیمن" ۱۹۵۳ و "عاشق بادب" ۱۹۵۹ هستند. ماجراهای زندگی خود را در "یک نوع از زندگی" ۱۹۷۱ و "راههای گریز" ۱۹۸۰ شرح داد. گرین پس از ۱۹۶۶ در ریویرای فرانسه به سر برد و در همان مکان به سال ۱۹۹۱ دار فانی را وداع گفت. عمده آثار گرین:

قطار استانبول (۱۹۳۲)

سفر بدون نقشه (۱۹۳۶)

صخره برایتون (۱۹۳۸)

قدرت و افتخار (۱۹۴۰)

جان کلام (۱۹۴۸)

فیلمنامه: مرد سوم (۱۹۴۹)

پایان یک پیوند (۱۹۵۱)

آمریکایی آرام (۱۹۵۵)

نمایشنامه: عاشق بادب

## سپهبد فرج الله آق اولی

\*\* یکی از افسران ارتش ایران که از او به نیکی یاد می شود سپهبد فرج الله آق اولی می باشد که سالیان دراز رئیس بانک سپه بود، در مأموریت‌های مختلف نظامی از خود شایستگی نشان داد، در سالهای آخر حکومت رضا شاه مورد ایراد قرار گرفت و مشاغل کوچکی به او سپرده می شد ولی در زمان محمد رضا شاه پهلوی کراً وزیر شد و سالیان دراز مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره بانک سپه بود. کسانی که او را از نزدیک می شناسند، از پاکی و درستی او تمجید می کنند.

فرج الله آق اولی در سال ۱۲۶۷ در اصفهان متولد شد. فرزند دکتر امان الله خان آق اولی پزشک سرشناس است. به زبان فرانسه آشنا بوده و کمی انگلیسی می داند. در سال ۱۹۱۱ وارد خدمات ژاندارمری شد. سپهبد فرج الله آق اولی همواره مشاغل مهمی از قبیل ریاست ستاد لشکر غرب - وزارت کشور - ریاست ستاد ژاندارمری - ریاست اداره نظام وظیفه - ریاست ستاد ارتش - ریاست بانک سپه - ریاست هیئت کمک به آسیب دیدگان شیر و خورشید - و ریاست انجمن آثار ملی را بر عهده داشت. سپهبد فرج الله آق اولی روز دوشنبه ۱۳ آبان ۱۳۵۳ در بیمارستان مهر در سن ۸۶ سالگی جهان را ترک گفت و استاد جلال همائی و امیری فیروزکوهی اشعاری سرودند و مطالبی در تجلیل او بیان داشتند. او دارای سه پسر و یک دختر می باشد که تحصیلات عالی دارند.

\*\*\* فضل الله خان آق اولی فرزند امان الله خان طیب در سال ۱۲۶۵ شمسی در اصفهان متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی به فرانسه رفت. تحصیلات عالی نظامی را در آنجا به پایان رسانید. در موقع انقلاب مشروطیت به ایران مراجعت کرد و در زمان مستشاری شوستر وارد خدمت در ژاندارمری کل کشور شد و به معاونت ژاندارمری خزانه منصوب شد. بعد از رفتن شوستر از ایران ژاندارمری خزانه از ژاندارمری کل کشور جدا شد و کلنل آق اولی به معاونت و آجودانی رژیم دو انتخاب گردید. با ژنرال پارلمارسن همکاری داشت و برای خلع سلاح عشایر لرستان به آن منطقه اعزام گردید. در مراجعت به سمت معاونت و آجودان ژنرال فرمانده کل ژاندارمری ایران انتخاب شد. با شروع جنگ جهان اول و رفتن افسران سوئدی کلنل آق اولی مأمور خدمت در ژاندارمری یزد گردید و مدتی در استانهای دیگر از جمله مازندران به خدمت مشغول گردید. موقع انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ کمیسیون مختلطی از افسران ایرانی و انگلیسی تشکیل شد که چون کلنل فضل الله خان به زبانهای فرانسه و انگلیسی تسلط داشت برای همکاری با ژنرال دیکسون رئیس کمیسیون انتخاب گردید. ولی از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ ناراضی بود و تحمل نمی کرد که افسران ایرانی زیر دست افسران انگلیسی باشند. با بررسی اسناد و مدارک نامه ای نوشت و اظهار داشت که مسئول انتحار من کسی نیست و در سن ۳۴ سالگی خود کشی کرد.

منزل او توسط افسران ایرانی و انگلیسی بازرسی شد و اسناد و مدارک را بردند. خودکشی کلنل فضل الله خان در آن روزها موجب سر و صدای زیادی شد و در بهم خوردن قرارداد ۱۹۱۹ اثر بسیار مثبتی داشت. می گویند یکی از تصمیمات کمیسیون این بود که برای تعلیمات ارتش ایران عده ای گروهان از هند استخدام شوند و افسران ایرانی از درجه سروانی حق ارتقاء به بالا را نداشته باشند و از سروان به بالا افسران انگلیسی استخدام کردند. از کلنل فضل الله خان یک پسر به نام کیومرث آق اولی باقی مانده بود که اخیراً در تهران درگذشت.

## شیخ محمود شبستری

شیخ سعدالدین محمود بن امین الدین عبدالکریم بن یحیی شبستری از عرفا و شعرای نامی قرن هفتم و هشتم هجری است. او در سال ۶۸۷ه. در ایام سلطنت کیخاتوخان در قصبه شبستر واقع در هشت فرسخی تبریز متولد شد و در عهد سلطان محمد خدابنده و ابوسعید بهادرخان در شهر تبریز مرجع علما و مضلا بود. شبستری پس از کسب دانش در تبریز به مسافرت در شهرهای مختلف پرداخته و در سفر به مصر، شام، حجاز از علما و مشایخ این سرزمین ها کسب دانش توحید کرده است. او خود در این باره می گوید: مدتی من زعمر خویش مدید صرف کردم به دانش توحید در سفرها به مصر و شام و حجاز کردم ای دوست روز و شب تک و تاز سال و مه هم چو دهر میگذستم ده ده و شهر شهر می گشتم گاهی از مه چراغ می کردم گاه دور چراغ می خوردم علما و مشایخ این من بس که دیدم به هر نواحی من جمع کردم بسی کلام غریب کردم آنکه مصنفات عجیب هم چنین شیخ محمد در سفری به کرمان در آنجا تاهل اختیار کرده و در آن شهر اولاد و احفادی از او به وجود آمده است که جمعی از ایشان اهل قلم و کمال بوده و به خواجگان شهرت یافته اند.

شبستری پسری به نام عبدالله داشته که جوانی فاضل و کامل و ماهر در علوم مختلف به خصوص ریاضی بوده است. وی در سال ۹۲۶ه. از جانب سمرقند به درواز روم رفته و سلطان سلیم او را تعظیم بسیار کرده است. شیخ عبدالله مثنوی به نامه شمع و پروانه به نام سلطان سلیم سروده و نیز رساله ای به زبان فارسی در قواعد معما به نام سلطان مذکور نوشته است.

شبستری سرانجام به تبریز باز گشته و در سال ۷۲۰ه. در ۳۳ سالگی وفات یافته و در شبستر وسط باغچه گلشن در جوار مزار استادش بهاءالدین یعقوبی تبریزی مدفون شده است. بعضی ها معتقدند که چون شبستری وصیت کرده که او را پای مزار شیخ بهاءالدین دفن کنند و سال وفات بهاءالدین ۷۳۸ه. است و هم چنین چون بابایی شبستری در مرض موت شبستری حاضر بوده و در همان ماه وفات شبستری فوت نموده و تاریخ وفات بابایی ۱۷ ربیع الاول سال ۷۴۰ه. است؛ پس سال وفات شبستری هم باید ۷۴۰ه. باشد ضمنا با توجه به تجدید عمارت های مکرر مقبره شبستری احتمال آن داده شده که تاریخ فوت نوشته شده بروی مزارش تغییر کرده باشد. بعضی از معاصران، تاریخ وفات شیخ محمود را همان ۷۲۰ه. پذیرفته اند ولی تولد او را پیش از سال ۶۸۷ه. حدس زده اند و دلیل آن را هم بعید بودن ۲۶ سالگی شبستری برای شهرت فراوان او در عهد خدابنده ذکر کرده اند.

شبستری پیرو مذهب سنت و جماعت و معتقد به عقاید اشعریان بوده است. لاهیجی شارح گلشن راز شیخ و مرشد شبستری را امین الدین می نویسد. خود شیخ محمود نیز در مثنوی سعادت نامه از امین الدین یاد میکند: شیخ و استاد من امین الدین دادی



الحق جوابهای چنین برخی هم استاد او را بهاءالدین یعقوبی تبریزی دانسته؛ اما با استنباط از عبارت صاحب روضات الجنان میتوان هر دوی آنها را از اساتید وی دانست.

آثار شبستری: الف- آثار منظوم (۱- گلشن راز، ۲- سعادت نامه) ب- آثار منثور (۱- حق الیقین فی معرفه رب العالمین، ۲- مرأه المحققین، ۳- شاهد یا شاهد نامه)

## شهاب الدین سهروردی

شیخ شهاب الدین یحیی بن حبشی بن امیرک سهروردی ، بی شک یکی از بزرگان حکمت و فلسفه و عرفان ایران زمین است .و این حکیم فرزانه در مدت عمر کوتاه ولی پربار خویش ،آثار ارزنده و ماندگاری به جامعه بشری تقدیم کرده است که از زوایای گوناگون درخور توجه و دقت هستند . هدف اصلی او در پرداختن به مسایل فلسفی ، احیای تفکر فلسفی ایران باستان وبد و با حکیم ابوالقاسم فردوسی دریک مسیر قرار گرفت . شهاب الدین از کودکی اندیشه ای نیرومندو هوش سرشار و برای تحصیل علم و طبعی حریص و مولع داشت . دوران کودکی و اوان حوادث سن و آغاز تحصیل را در مولدو مسقط خود سهرورد گذرانید. شهاب الدین دراصفهان کتاب «البصائر النصیریه»تالیف عمر بن سهلان الساوی استاد مبرز علم و منطق و حکمت را نزد ظهیر پارسی خواند و درمراغه ، پیش شیخ مجد الدین جبلی ،از بزرگان نامدار عصر الیاس علوم و حکمت و اصول فقه را آموخت . سهروردی درضمن تحصیل علم و دانش به فعالیت های گوناگونی پرداخت . او درباب چگونگی تشکیل و تحقیق علم حصولی و ادراکات حصولی به مراتبی قائل بود که عبارتند از : ۱- ادراک عقلی ۲- ادراک خیالی ۳- ادراک حسی ز جمله استادان سهرورد می توان به مجد الدین جبلی و طاهر الدین قاری اشاره کرد . طوریکه جبلی تحصیلات اولیه را به وی آموخته و قاری نیز تحصیلات عالیه را به او آموزش داده است . ا ز جمله استادان سهرورد می توان به مجد الدین جبلی و طاهر الدین قاری اشاره کرد . طوریکه جبلی تحصیلات اولیه را به وی آموخته و قاری نیز تحصیلات عالیه را به او آموزش داده است . سهروردی درروز جمعه سلخ ذی الحجه ( یا پنجم رجب ) سال ۵۸۷ هجری قمری وفات یافت .

اهمیت و عمق فلسفه سهروردی که مهمترین فعالیت آموزشی شیخ شهاب الدین سهروردی بود ،درهمین است که دو اصل به ظاهر دوراز هم تفکر شرق و غرب را به یکدیگر نزدیک ساخته است . شیخ شهاب الدین یحیی بن حبشی بن امیرک سهروردی ، بی شک یکی از بزرگان حکمت و فلسفه و عرفان ایران زمین است .و این حکیم فرزانه در مدت عمر کوتاه ولی پربار خویش ،آثار

ارزنده و ماندگاری به جامعه بشری تقدیم کرده است که از زوایای گوناگون درخور توجه و دقت هستند. هدف اصلی او در پرداختن به مسایل فلسفی، احیای تفکر فلسفی ایران باستان بود و با حکیم ابوالقاسم فردوسی در یک مسیر قرار گرفت. شهاب الدین بسیار کم می خورد و اغلب به یک هفته روزه می گشود. به امور دنیا و ظاهر حال، خوراک، پوشاک، جاه و مقام، ضیاع، عقار، تعنیات مادی و تشخیصات اجتماعی بی اعتنا بود و حتی گاهی برخلاف عرف و عادت و منظور درهم شکستن قیود و حدود، جامه و کلاهی دراز و سرخ می پوشید و یا خرقة ای دیگر بر سر می افکند. اغلب روزها روزه دارو بیشتر شبها در مناجاب و بیدار بود. به آواز و ترانه خوش و نعمات موسیقی و سماع دلکش عشق می ورزید و در سخن گفتن دلیر و بی باک بود. شیخ اشراق در طرح و بیان تجربیات عرفانی خویش، از تجربیات پیشینیان خود بویژه متون حماسی بهره برده است و نه تنها ادامه دهنده راه بزرگانی چون فردوسی در احیای فرهنگی ایران باستان است، بلکه در شیوه بیان این مطالب نیز بیش از پیش تحت تاثیر متون حماسی از جمله شاهنامه است.

آثار: حکمه الاشراق: این اثر شاهکار فکری و ذوقی سهروردی است. زیرا در آن زبده و نخبه اصول و مسایل حکمت الاشراق یا فلسفه باستان را آورده است و باید آن را عصاره اندیشه و ذوق و خلاصه تفکر و تدبر و ره آورده سیر و سیاحت در آفاق وانفس و همچنین نتیجه و ریاضیات و مکاشفات و حاصل تفحص و تتبع وی به شمار می آورد.

## سیمین دانشور

هشتم اردیبهشت ماه، سالروز تولد سیمین دانشور بانوی داستان نویسی ایران است. او در آستانه هشتاد و سه سالگی با شماره به این موضوع که جلد سوم جزیره سرگردانی ادامه جزیره سرگردانی و ساربان است میگوید: "به زودی کار بازنویسی آن به پایان میرسد و آن را به چاپ میرسانم" این بانوی داسان سرا در هشتم اردیبهشت ۱۳۰۰ در شهر شیراز به دنیا آمد. پدرش محمد علی دانشور اخیالسلطنه بود همان کسی که سیمین در رمان سووشن به نام دکتر عبدالله خان یاد میکند. اخیالسلطنه مردی با فرهنگ و ادب بود و عضو گروه حافظیون که شبهای جمعه به سر مزار حافظ جمع میشدند و یاد حافظ را زنده نگه میداشتند. مادر سیمین قمرالسلطنه نام داشت، بانوی شاعر و هنرمند که نقاشی را فرزندانش می آموخت سیمین دانشور در مورد مادرش و روز تولدش گله میکند: "همیشه و همه جا نام مادر و روز تولدم اشتباه چاپ شده است." این بانوی داستان سرا ار کودکی با ادبیات و هنر توسط مادر و پدرش آشنا شد و در دوره تحصیل به مدرسه مهر آیین شیراز رفت. سپس به تهران آمد و وارد رشته ادبیات دانشگاه تهران و در سال ۱۳۲۹ با دفاع از رساله خود در مورد "زیبایی شناسی" موفق به کسب درجه دکترا از این دانشگاه شد.

او یکی از نخستین زنانی است که در ایران دست به قلم برد و در عرصه داستان نویسی بخت خود را آزمود. او در سال ۱۳۲۹ با جلال آل احمد از نویسندگان مطرح ادبیات ایران آشنا شد و ازدواج کرد و تا سال ۱۳۴۸ که جلال به طور ناگهانی در اسالم نقاب خاک بر چهره پوشید، با وی همراه بود. دکتر دانشور تا سال ۱۳۵۹ که به درخواست خود از دانشگاه بازنشست شد به تدریس در دانشگاه هنر و ادبیات مشغول بود. از او مجموعه داستان‌ها و رمانهایی به چاپ رسیده است که عبارتند از "آتش خاموش"، "شهری چون بهشت"، "به کی سلام کنم"، "سووشون" و دو جلد از "جزیره سرگردانی" ایشان همچنین کتابی به نام "غروب جلال" دارد که در آن به مرگ ناپهنگام جلال اشاره میکند. سووشون او یکی از نمونه‌های مطرح رمان فارسی است که تا به حال به شانزده زبان زنده جهان ترجمه شده است. سیمین دانشور درباره این کتاب میگوید: "به تازگی در دانشگاه سوربن فرانسه به معرفی این کتاب پرداخته‌اند و برنامه‌ای برای آن برگزار کرده‌اند." سیمین درباره خاطراتش میگوید: "تمام خاطراتم را از اول عمر تا به حال نوشته‌ام که پس از مرگم به چاپ خواهد رسید" سازمان میراث فرهنگی چندی پیش به درخواست خود استاد، خانه‌ای که او و جلال آل احمد در آن زندگی می‌کردند را ثبت کرده است. سیمین دانشور آرزو دارد پس از مرگ وی این خانه تبدیل به یک کانون فرهنگی برای استفاده هنرمندان و نویسندگان شود. دانشور سرشار از دید واقع‌گرا به انسان و هستی، سرشار از مهر و اعتماد، نیرومند و خستگی‌ناپذیر، حضوری جاودان و نمونه در ادبیات ما دارد. سووشون او به شکل نمادین مادر رمان فارسی است... حضور ارزش‌گذار او در این زمانه که ارزش‌هایمان در گذار و بحران هستند مانند سنگ محک عمل میکند. درست است که در زمانه‌ای زندگی میکنیم که سنت ارزش‌هایمان اصل اساسی است و به فراسوی نیک و بدها گذار میکنیم. اما ادبیات سیمین دانشور و حضور او درست مانند یک حافظه تاریخی و فرهنگی، همواره به ادبیات ما یادآور میشود: لزوم تن دادن به حقارت‌های که با نشان دادن دریچه‌هایی از اندکی شهرت نویسنده و هنرمند را به ورطه فلاکت و نابودی می‌کشاند نگاهی به زندگی کوتاه

## شیخ شهاب الدین سهروردی

شهاب اسم بامسمایی برای سهروردی بود. زودگذار و درخشنده. فقط سی و هفت سال زندگانی کرد. چون شهابی با عجله آسمان زندگی آدمیان دوره خودش را درنوردید. در همین مدت کم چهل و نه کتاب و رساله نوشت.

شهاب سهروردی همچون شهاب آسمانی زودگذار بود و درخشنده؛ آن چنان که چشم معاصرانش را خیره کرد و این خیرگی تا امروز ادامه دارد... از هم وطنان شیخ گرفته تا شرق شناسانی که زبان مادری شیخ را به عشق خواندن تصنیفات او فرا می‌گیرند.

شهاب الدین به سال ۵۴۹ قمری در سهرورد به دنیا آمد؛ روستایی در حوالی زنجان. در جوانی برای تحصیل به مراغه رفت و در محضر درس شیخ مجدالدین جیلی حاضر شد. از مراغه به اصفهان رفت. در اصفهان حکمت مشاء را پر رونق یافت و در جلسات درس و بحث و مناظره شرکت جست. شاید در همین اصفهان بود که ذوق بحث یافت و در سال های بعد، هر جا که می رفت، از این استعدادی که در خودش یافته بود استفاده فراوانی کرد. به هر شهر و محلتی که پا می گذاشت اشخاصی را پیدا می کرد که مثل خودش عاشق مباحثات عقلی بودند؛ می نشستند و عقل را قاضی می کردند؛ عقل شیخ الشیوخ همه بود؛ همه چیر را بر او عرضه می کردند و مرز نمی شناختند. شاید همین اعتبار ندادن به حریم ها بود که کار شیخ شهاب را به جاهای باریک کشاند؛ اما نه در اصفهان.

شیخ شهاب پس از چندی به حلب رفت. حاکم حلب مردی بود که به علم ارج می نهاد و عالمان را بر صدر می نهاد. به او " ملک ظاهر " یا به روایتی " ظاهر شاه می گفتند. ملک ظاهر پسر صلاح الدین ایوبی بود. سردار بزرگ مسلمانان پسرش را در یکی از نقاط استراتژیک حکومتش گذاشته بود تا خیالش از بابت هجوم بیگانگان و از دست رفتن سرزمین های فتح شده راحت باشد.

برخلاف صلاح الدین که نگران ملک گل بود، پسرش بیش تر نگران ملک دل بود. می خواست عمارت دل را آبادان کند و در این راه چه چیزی بهتر از مجالس بحث با حضور علمای عصر. وقتی شیخ شهاب پا به حلب گذاشت بر عادت مألوف سراغ آدم هایی مثل خودش را گرفت. مدت زیادی نگذشت که آوازه شیخ به گماشتگان حاکم رسید. خبر بردند که فلانی نامی به حلب درآمده و حرف های بودار می زند.

ملک ظاهر شیخ را احضار کرد. در همان اولین دیدار شیفته شیخ شد. مردی جوان با معلومات حیرت انگیز و قوه عقلی و قدرت استدلال خیره کننده!

علمای شهر ناگهان دیدند قافیه را باخته اند. هم مباحثه ای دیروزشان که گاهی حرف های بی سرو ته می زد، امروز همنشین شخص حاکم شده است. بدتر این که شیخ فقط به عمارت دل نمی اندیشد. حواسش جمع است که اگر دل حاکم آباد شود، شاید در کار گل محکومان هم گشایشی شود. خلاصه شیخ شهاب بر چیزهایی دست گذاشت که به تعبیر حاکمان فضولی رعیت در کار پادشاهان بود.

در این مدت خبرچینان و حاسدان بی کار ننشسته بودند. نامه ها بود که به صلاح الدین ایوبی می رسید و هشدارها که چه نشسته ای؟ پسرت مار در آستین می پرورد و امروز و فردا است که حلب و حاکمش را از دست رفته بینی!

صلاح الدین که مرد رزم بود و مطمئن ترین راه برای درامان ماندن از زهر افعی را به سنگ کوفتن سر افعی می دانست ، حکم قتل شیخ را صادر کرد. پسر چندی مقاومت کرد، اما صلاح الدین این چیزها سرش نمی شد؛ خطر باید دفع می شد؛ و شد....  
روایتی هست که وقتی شیخ از این حکم باخبر شد به اتاقی رفت و در بر روی خودش بست. نه آب و نه غذایی، هیچ نپذیرفت. سخنی نیز نگفت. در سکوت پاکش، روح را از تن خاکیش جراحی کرد و همچون ماری که پوست می اندازد، جلد خالی را برای " ملک ظاهر " گذاشت و رفت.

## تربیت

میرزا محمدعلی خان تربیت، فرزند میرزا صادق، فرزند میرزا جواد، فرزند میرزا محسن در تبریز متولد گردید. وی از آزادیخواهان معروف و از فضیلتی روشنفکر آذربایجان به شمار می رود. قبل از مشروطیت در تبریز کتابخانه ای به نام تربیت تأسیس کرد که نام آن کتابخانه بعداً نام خانوادگی او گردید. روشنفکران عصر من جمله تقی زاده و میرزایوسف خان اعتماد الملک در کتابخانه تربیت جمع می شدند و درباره کتب جدید و سیاست صحبت می کردند. بعدها یعنی در سال ۱۳۲۰ این عده مجله ای به نام "گنجینه فنون" منتشر کردند و مطالب علمی و ادبی را در دسترس عموم گذاشتند.

سر و کار داشتن با کتاب و خرید و فروش آن او را در فن کتابشناسی که خود علمی محسوب است ماهر کرد و در این امر چنان متبحر شد که می توان گفت تا حال کسی به اندازه او به نسخه های خطی و چاپی زبان فارسی احاطه نیافته است. بیشتر عمر او در خارجه در کتابخانه های اسلامبول، برلین، لندن گذشته است.

پس از اعلان مشروطیت به آن نهضت که خود از بنیاد نهندگان آن بود، پیوست. در سال ۱۳۲۶ روزنامه ای نیز هفتگی به نام اتحاد که ارگان انجمن اتحاد بود تأسیس کرد. این روزنامه تا ۲۵ شماره منتشر گشت. در دوره دوم مجلس از تبریز به نمایندگی انتخاب گردید و در مجلس به حزب دمکرات که تحت ریاست تقی زاده "برادر زنش" بود وارد شد. بعداً به عثمانی و اروپا رفت و با مستشرقین عالیقدر ملاقاتها نمود.

پس از بازگشت از اروپا مدتی رئیس معارف آذربایجان شد، و خدماتی گرانبها به معارف این ایالت که خود دلبستگی تام به آن داشت انجام داد، من جمله کتابخانه تربیت را که امروز (سال ۱۳۲۷ خورشیدی) متجاوز از ۱۵ هزار کتاب دارد تأسیس نمود. این همه کتاب را در اثر فداکاریهای زیاد توانست جمع کند. اعانه خواست، تحفه قبول کرد، منت ها پذیرفت تا موفق گردید. مثلاً برای تحصیل یک کتاب کمیاب در فصل زمستان چند بار به منزل یکی از اعیان رفت تا آن کتاب را برای کتابخانه تحصیل

نمود، سپس وقتی که آقای تقی زاده وزیر مالیه بود، چند هزار تومان از محل حق الامتیاز کارخانه کبریت سازی ممتاز تبریز به این کتابخانه اختصاص داده شد تا محل فعلی آنکه آبرومند است بنا گردید.

تربیت بالاخره به ریاست معارف گیلان تغییر مأموریت یافت. در رشت نیز یک کتابخانه تأسیس کرد تا به ریاست بلدیة تبریز منصوب گردید. با بودجه حقیر بلدیة اقدام در عمران تبریز نمود. خیابان پهلوی را از پاساژ به ایستگاه واگن امتداد داد. قبرستان گجیل را به باغ گلستان تبدیل کرد. خیابان فردوسی و تربیت را ایجاد نمود. به قدری در عمران شهر زحمت کشید که رضا شاه پهلوی در یکی از مسافرتهاى خود به تبریز گفت که باید مجسمه این مرد را تبریزیها بریزند و در باغ گلستان بگذارند. در هر حال وی پس از چند سال ریاست بلدیة، به وکالت مجلس انتخاب گردید و در مجلس بود تا در ۲۶ دی ۱۳۱۸ درگذشت. در مجلس، بیشتر وقت خود را در کتابخانه مجلس می گذراند. در آن ایام کتاب "دانشمندان آذربایجان" را تمام کرد و به چاپ رسانید. مرحوم تربیت در ۱۳۱۶ قمری کتابی به نام "زاد و بوم" نوشته و وجه تسمیه مراغه را در آن کتاب مذکور داشته است. یکی از بهترین آثار تربیت "تاریخ مطبوعات ایرانی و فارسی" است که ادوارد برون، مستشرق انگلیسی، آنرا به انگلیسی ترجمه کرده است. متأسفانه اصل کتاب تا حال به زبان چاپ نشده است. فقط یک فصل از آن در روزنامه کاوه چاپ برلین انتشار یافته است. این کتاب یکی از بهترین تألیفات است و در این رشته تا حال نظیر آن نوشته نشده است. اثر مهم دیگر تربیت، "دانشمندان آذربایجان" است.

## آناکسیمنس



او اهل میلتوس بود به تاریخ ۵۷۰ تا ۵۲۶ پیش از میلاد وی فکر میکرد منشاء تمام چیزها هوا یا بخار است به نظر اناکسیمنس اب هوای متراکم است چون میدید وقتی باران میبارد اب از هوا می تراود او گمان برد اگر اب را بفشاریم خاک میشود همچنین

او تصور میکرد آتش هوای رقیق است بنابراین او نتیجه گرفت هوا منشاء آب و خاک و آتش است او بر پایه داده های تجربی تلاش نمود تا برای روندهای طبیعی در چارچوب رابطه های علت معلولی توضیحی بیابد او ادامه دهنده اندیشه های تالس و اناکسیماندر بود

این سه فیلسوف اهل میلئوس همه باور داشتند که منشاء همه چیزها نوعی ماده ائی اولیه است ولی یک ماده چگونه میتواند ناگهان به چیزی دیگر تبدیل شود؟ این را میتوان مسئله تغییر نامید.

## روز سن استفان قدیس

مطابق تقویم رسمی کلیسای کاتولیک روز ۲۶ دسامبر به عنوان بزرگداشت مقام اولین شهید، روز سن استفان ( Santo Stefano) نامگذاری شده است. در این روز در تمامی کلیساهای کاتولیک مراسم دعا و آمرزش این قدیس و رسول بزرگ مسیحیت برگزار می شود.

براساس منابع رسمی موجود در کلیسای جهانی کاتولیک در واتیکان روز ۲۶ دسامبر، روز شناسایی مقبره سن استفان توسط کشیشی به نام لوچانو است. لوچانو قدیس یکی از کشیشانی بود که در زمان اسقف جروسالامه در سال ۴۱۵ میلادی می زیست. او کسی بود که توانست مزده شناسایی مقبره نخستین شهید مسیحیت را به جهانیان اعلام و ۲۶ دسامبر را به عنوان روز تکریم سن استفان در تاریخ پایه ریزی کند.

کشیش لوچانو در خاطرات خود که اکنون در کتابخانه مرکزی واتیکان موجود است، می نویسد: در نیمه شب ۲۳ دسامبر سال ۴۱۵ در رویا، پیرمرد مقدسی را با محاسن سفید بلند دیدم که یک ردای بلند بر تن داشت و شالی از جنس پوست حیوانات به کمرش بسته بود و صلیبی از یاقوت گران قیمت به گردن آویخته بود. با چوبی که عصا مانند و از جنس طلا بود بر پایم ضربه زد و سه بار این سخن را بر زبان آورد: خداوند افرادی را که برای پاک کردن گناهان بشر زندگی می کنند، نجات می بخشد و سپس جمله ای دیگر بیان کرد که این چنین بود: یاران من در گوشه ای ناآشنا و غریب، بدون آنکه افتخاری در پی شان باشد دفن شده اند و من از این موضوع در رنج و عذابم.

مضطرب و هراسان پرسیدم: شما کی هستید؟ همراهاتان در کجا دفن شده اند؟ وی پاسخ داد: من کشیش گامالیله و یک پزشک هستم. به پائولو قدیس، تعلیمات دینی آموختم و استفان مقدس نخستین شهید مسیحیت را در باغ خانه ام دفن کردم. مقبره نیکودمو قدیس و پسر ام آیب قدیس را نزدیک وی نهادم و اکنون از تو می خواهم به این باغ بروی و مقبره استفان قدیس

را به بالای دهکده منتقل کنی، جایی که گویای شکوه، جلال و عزت نخستین شهید مسیحیت باشد. پس از بیدار شدن به نزد اسقف رفتم و آنچه که در رویا دیده بودم برایش شرح دادم. وی نیز موافقت کرد و دستور داد که مقبره ها را حفاری کنند. سه روز بعد در ۲۶ دسامبر پیکر بی جان سن استفان را یافتیم. استخوان های نحیف و لاغرش گویای تمام رنج و عذابی بود که به وی وارد کرده بودند. بدنش چنان خوشبو و عطرآگین و مملو از بوی بهشتی بود که هر بیماری را شفا می بخشید. چندی نگذشت که هوا ابری شد و پس از یک دوره طولانی مدت خشکی، باران تندی گرفت، آنجا بود که آشکارا توانستم جلال خدا را ببینم و صدای او را بشنوم. به راستی که باران آن هنگام صدای خدا بود که با انسان ها آشتی می کرد. از آن زمان به بعد، هر ساله مسیحیان کاتولیک در ۲۶ دسامبر در کلیسا گرد آمده و کشیشان از دلآوری و شهامت سن استفان در راه رساندن پیام انجیل به جهانیان سخن می گویند.

استفان مردی با ایمان، قوی و با حکمت عالی بود که تمام وقت خود را برای رساندن مژده انجیل به مردم، تعلیم مذهبی ایمان داران و کمک به یتیمان و بیوه زنان اختصاص داد. وی قبل از شهادت، موعظه ای عظیم در وصف قدرت خداوند و حکمت انبیا و ناسپاسی های قوم و بالاخره در تجلیل از مقام مسیح بیان داشت و در پایان چنین گفت: «من آسمان را می بینم که باز شده است و مسیح را می بینم که در دست راست خدا ایستاده است.» (اعمال رسولان ۷:۵۶) سران قوم که نمی توانستند در برابر علم و حکمت او ایستادگی کنند با تهمت زدن به استفان او را سنگسار کردند. در حالی که استفان مقدس سنگسار می شد، چنین دعا کرد: «ای خداوند روح مرا بپذیر و این گناه را به حساب آنان مگذار.» (اعمال رسولان ۶۰-۷:۵۹) و سپس جان سپرد.

## اسپانیا و جایزه نادال ۲۰۰۵

نویسنده بارسلونایی «پدرو مارالوکی» شصت و یکمین جایزه ادبی نادال را در زمینه رمان با تازه ترین اثر خود رمانی به نام «ماموریتی دشوار» به خود اختصاص داد. او طی مراسمی که شب هفتم ژانویه در هتل رتیس بارسلونا و با حضور ۸۰۰ مدعو برگزار شد علاوه بر لوح تقدیر نادال، مبلغ نقدی ۱۸۰۰۰ یورویی این جایزه را نیز از دست دبیر هیات داوران این جایزه «خرمان گویون» دریافت کرد. رقیب او نویسنده دیگر اسپانیایی «نیکلاس کاساریگو» با رمان «شکارچیان نور» بود که در فینال این جایزه رقابت تنگاتنگی با او داشت.

در همین مراسم، جایزه «جوسپ پلا» در نثر (زبان) کاتالان به شاعر و نویسنده مایورکایی «سباستیا آلسامورا» اهدا شد؛ زنی که با آخرین اثر خود رمان کوتاهی به نام «پوست و پرنسس» داوران را وادار کرد این جایزه را به او اعطا کنند.



ماجرای «ماموریت دشوار» بلافاصله پس از جنگ داخلی اسپانیا آغاز می شود، زمانی که همسر و دختر یکی از مخالفان شورش و قیام فرانکیست ها (طرفدار ژنرال شورشی فرانکو و دیکتاتور معروف اسپانیا) مجبور به جلای وطن مادری خود و سکونت در جزیره «کابرا» می شوند.

پس از اهدای جایزه به نویسنده بارسلونایی، او طی سخنانی ضمن یادى از «سوزان سانتاگ» نویسنده و روشنفکر آمریکایی که چند روز بیشتر از مرگ او نمی گذرد، گفت: «من در این عقیده با سانتاگ شریک هستم که هسته های اولیه رمان از وجدان و ضمیر نویسنده تغذیه می کند و سیراب می شود.»

برای این نویسنده اسپانیایی که برای نوشتن این آخرین اثر خود، سه سال وقت گذاشته است: «رمان علاوه بر اینکه نباید وجه مفرح بودن خود را فراموش کند، می باید شناخت و آگاهی ما را از زندگی تحت تاثیر قرار دهد.»

«نیکلاس کاساریگو» نیز در مورد اثر خود «شکارچیان نور» گفت: «این رمانی فوتوریستی است، ولی حال و هوایی رئالیستی دارد. داستان آن در شهری خیالی می گذرد که در آن جماعت غرق مصرف و خیالات خام اند.» هیات داوران امسال نادال را این افراد شکل می دادند: «خرمان گویون»، «آنتونیو سولر» - برنده سال گذشته نادان - «آندرس تراپیو» - صاحب نادال ۲۰۰۳ - «آنتونیو بیالانوبا» و «خوآکیم پالائو». در این دوره از نادال هیات داوران با بررسی ۲۷۳ رمان منتشر شده در سال ۲۰۰۴ به رای نهایی خود دست یافتند.

«پدرو سارالوکی» (بارسلونا - ۱۹۵۴) تاکنون جوایز و افتخارات ادبی متعددی را کسب کرده است و آثارش تاکنون به هفت زبان دنیا ترجمه شده است.

منتقدین اولین بار او را با رمانی به نام «شب اغواگر» شناختند و به او توجه نشان دادند. او با انتشار «مسئول قورباغه ها» به اولین جایزه ادبی خود دست یافت. «جایزه شهر بارسلونا» و «نگاه منتقد رادیو ملی اسپانیا». در سال ۱۹۹۴ با رمان «داستان سکوت» جایزه «هرالد» را از آن خود کرد. در ۱۹۹۷ «هتل آستوریا» را به چاپ رساند. اثر ما قبل آخرش «برای عاشق ها و دزدها» بود که در سال ۲۰۰۰ منتشر شد، رمانی که به ماجرای ناشری می پرداخت که با بازنشسته کردن خود جمعی از نویسندگان را در خانه بیلاقی خود گردآورده از آنها می خواست تا داستانی درباره «سوء تفاهم» بنویسند. او ضمناً صاحب دو مجموعه داستان کوتاه نیز هست.

• انقلاب روحی

اما «سباستیا آلسامورا» در اثر موخر و تاثیرگذارش «پوست و پرنسس» شخصیتی را آفریده است که با بدل شدن به سربازی در آینده و گرفتار شدن به عشق یک پرنسس، اما شاهزاده خانمی که متعلق به گذشته است، دچار ماجراهایی جذاب و کاملاً درونی و روحانی می شود. خانم آلسامورا در سخنانی گفت: «هرچند این داستانی رمانتیک است ولی مضحک و معمولی نیست، بلکه مدعی طرح ریزی انقلابی در رمانتیسیم است، تنها انقلابی که توانایی اصلاح جامعه کنونی ما را دارا است.» آنچه نویسنده آن را «انقلاب روشن» می نامد در واقع «انقلابی است که می باید هر فرد و عضو جامعه به سوی زیبایی و حتی بیشتر از زیبایی عهده دار شود.»

## میشل گریزولیا نویسنده فرانسوی



میشل گریزولیا نویسنده و سناریست فرانسوی که به ویژه برای نوشتن رمان های پلیسی شهرت داشت روز سه شنبه ۲۹ مارس در سن ۵۶ سالگی به دلیل سکته مغزی درگذشت

، میشل گریزولیا در جریان دوران حرفه ای خود بیش از ۳۰ کتاب تالیف کرد که اغلب آنها رمان های پلیسی هستند نخستین کتاب او تحت عنوان «بازرس دریا» در سال ۱۹۷۷ میلادی منتشر شد

اغلب آثار او به صورت فیلم سینمایی روی پرده رفته یا به صورت فیلم های تلویزیونی به نمایش درآمدند

میشل گریزولیا شخصا کتاب هایش را به صورت سناریو برای تهیه فیلم های سینمایی یا تلویزیونی می نوشت

از آثار مشهور میشل گریزولیا می توان به کتاب های «انتخاب سلاح ها»، «مردی با چشمان غمگین»، «خواهران شمال» و «۶۵۰ کالری برای مردن» اشاره کرد

میشل گریزولیا در عین حال سناریو فیلم های سینمایی زیادی را نوشته بود و منتقد ادبی در هفته نامه فرانسوی اکسپرس بود

**شهاب**

میرزا نصرالله " شهاب " اصفهانی از بزرگان شعرای این دوره است. وی در سال ۱۲۵۴ ه. ق. به تهران آمد و مشمول عنایت حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران شد و به " تاج الشعراء " ملقب شد. شهاب هر از چند گاهی به تهران می آمد و مدایح و قصاید خود را به صدراعظم عرضه می داشت و به موطن خود باز می گشت. پس از آنکه ناصرالدین شاه به سلطنت رسید، شهاب به حضور شاه رسید و تهنیت گفت و به نظم چند مجلس در مراثی و تعزیت حضرت سیدالشهداء مامور شد. شهاب اشعار بسیار از قصیده، قطعه و مثنوی سروده است.

در حدیقه الشعراء آمده که طغرل، برادرزاده شهاب، اشعار او را از میان برده و قصاید او را با تحریف به اسم خود میخوانده. من این سخن را براست نمی دارم زیرا دیوان شهاب هم اکنون موجود است (به شماره ۲۵۷ در کتابخانه مدرسه سپهسالار تهران). شهاب در سال ۱۲۹۱ ه. ق. در گذشته است.

## در وصف بهار

باد فروردین چو فرشته جهان افروز شد\*\*\*روزگار میگاران فرخ و فیروز شد  
ای بهار تازه چهر من، هلا نوروز شد\*\*\*تازه کن جان حریفان ز آن می صاف کهن  
برد در بیت الشرف خورشید زرین جامه رخت\*\*\*زیر تشریف زمرد رنگ پنهان شد درخت  
شاه گل با افسر بیجاده گون برشد به تخت\*\*\*جام سیمین ده که صف بستند شمشادو سمن  
در شکست از لشکر آذار مه قلب شتا\*\*\*بشکن ای ترک حصاری، زلف پرچین دوتا  
کز نسیم باد بستان شد همه مشک ختا\*\*\*وز سرشک ابر صحرا شد همه در عدن  
باد چون زلف تو سنبل را گره برزد به موی\*\*\*سبزه همچون خط دلجویت دمید از طرف جوی  
از گل و از یاسمن گلزار شد پر رنگ و بوی\*\*\*ای رخت هم رنگ گل، می ده به بوی یاسمن  
ابر چون صورتگران چین به صحرای وسیع\*\*\*هر زمان بر می نگارد صورتی نغز و بدیع  
باده گلگون بیما کز دم باد ربیع\*\*\*نیک سر سبز است و خرم دامن ربع و دمن  
عید فرخ کوس فیروزی بلند آوازه کرد\*\*\*قطره باران نوروزی جهان را تازه کرد  
باد روی نو عروسان چمن را غازه کرد\*\*\*ای پسر، با دختر رز تازه کن پیمان من  
دشت خرم شد، سبک بخرام باطل گران\*\*\*بنگر آن گلهای گوناگون که رست از هر کران

چون سیه زلف تو پیچان ضیمران در ضیمران\*\*\* چون بناگوش تو غلطان نسترن بر نسترن  
دشت چون بال تذروان گشت پر نیرنگ و خط\*\*\* بوستان شد چون پر طاووس پر نقش و نقط  
بر نوای نای بلبل ریز خون از حلق بط\*\*\* ای خطت چون بال طوطی، زلف چون پر زغن  
باد آید چون دم جبریل در بستان همی\*\*\* غنچه آبستن شود چون دختر عمران همی  
خورده با عیسی همانا شیر یک پستان همی\*\*\* سوسن آزاده کاندرا مهد می گوید سخن  
پیر را اندازد اندر سرهمی شور شباب\*\*\* نغمه قمری که به ز آهنگ چنگ است و رباب  
قافیه سنجد همی در باغ بلبل با " شهاب " \*\*\* چامه می خواند به یاد مجلس فخر زمن

## سلطان محمود غزنوی

محمود غزنوی. (سلطان...) ابوالقاسم بن سبکتکین ملقب به سیف‌الدوله، و نیز به یمین‌الدوله و امین‌المله و غازی. در سال ۳۶۰ هـ ق. متولد شد و وفاتش روز پنج‌شنبه ۲۳ ربیع‌الآخر سال ۴۲۱ هـ ق. در شهر غزنین بود و به مرض سل (دق) درگذشت. پس از فوت او را امیر ماضی خواندند. محمود بعد از مرگ ابومنصور ناصرالدوله سبکتکین به سال ۳۸۷ هـ ق. پس از غلبه بر برادرش اسماعیل به امارت رسید. جنگها و محاربات سلطان محمود بدین شرح است: بر ابوبراهیم اسماعیل بن نوح ملقب به منتصر سامانی چیره گشت. بعد از آن خلف بن احمد باقیمانده صفاریان را از میان برداشت و سپس با خانیان ترکستان به جنگ پرداخت و بعد از آرام کردن آن نواحی عزم فتح خوارزم و جرجانیه را نمود و در سال ۳۹۲ هـ ق. بعنوان جهاد و غزا به هندوستان حمله برد و تا سال ۴۱۶ هـ ق. در ظرف ۲۴ سال چندین جنگ کرد که ۱۲ غزوه او مهم‌تر است. دیگر از فتوحات محمود میتوان فتح ری و اصفهان و غلبه سلطان محمود بر مجدالدوله دیلمی را نام برد که به سال ۴۲۰ هـ ق. اتفاق افتاده است. سلطان محمود که اولین پادشاه مستقل و بزرگترین فرد خاندان غزنوی است به دلیری و بی‌باکی و کثرت فتوحات و شکوه دربار در تاریخ اسلام بسیار مشهور شده مخصوصاً غزوات او در هند و غنایمی که از آنجا آورده و اجتماع علما و شعرا در دستگاه او، و اشعار و کتبی که به نام او ترتیب یافته نام او را در اکناف و اطراف عالم معروف کرده است. معروفترین شاعران دربار او عبارت بودند عنصری بلخی، فرخی سیستانی، عسجدی مروزی، زینتی، فردوسی طوسی، منشوری سمرقندی، کسائی مروزی و غضائری رازی که بزرگترین و نامورترین آنان همان فردوسی طوسی است. و از علمای دستگاه محمودی هیچ کسی جلیل‌القدرتر و بزرگوارتر از ابوریحان بیرونی نیست. از وزرای نامی دستگاه سلطان محمود این اشخاص را می‌توان نام برد: فضل بن احمد اسفراینی، ابوالقاسم احمد بن

حسن میمندی و ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف به حسنک وزیر. دبیر مخصوص دربار سلطان محمود ابونصر مشکان بوده است. سلطان محمود در مذهب حنفی تعصبی مفرط داشت. شهرستانی در ملل و نحل می‌نویسد گویا کرامی بوده است (بل قطعاً) و یکی از مردم خراسان موسوم به عبداللهین کرام به زهد ریائی و حيله و تزویر جمعی کثیر را تابع مذهب خود گردانید و از جمله اتباع او یکی سلطان محمود بود که بالای عظیمی شد برای شیعه و اهل کلام. به علت تعصب شدید محمود، گروه کثیری از اسماعیلیه در ماوراءالنهر و خراسان و ری کشته شدند و یاران مجدالدوله به جرم معتزلی بودن از دم شمشیر گذشتند و قسمت اعظم کتابخانه نفیس مجدالدوله طعمه آتش سلطان محمود شد.

## سروش

میرزا محمد علی، فرزند قنبر علی سدهی اصفهانی، در سال ۱۲۲۸ ه. ق. به دنیا آمد. از طفولیت عشق و علاقه وافری به شعر و شاعری داشت. تحصیلات خود را در اصفهان کرد و بر آن شد که در عرصه ادبیات قریحه آزمایی کند. او هم مانند سایر شعرای عهد خود با سرودن عساید در مدح حکام و بزرگان محلی دست به کار زد ولی در این کار توفیق نیافت و از عنایت ممدوحان بهره نیافت. پس بر آن شد که به سیاحت پردازد و استعداد ادبی خود را به جای دیگر بیازماید.

بیست و نه ساله بود که اصفهان را ترک کرد، چندی در قم و کاشان بسر برد و عاقبت پس از سه سال به تبریز آمد و در آنجا اقامت گزید. در این شهر بخت با وی یاری کرد و قهرمان میرزا و محسن میرزا، از شاهزادگان قاجاریه، به حمایت از او برخاستند تا به خدمت ولیعهد رسید و قصیده‌های باشکوه و مبالغه آمیزی که در اعیاد تقدیم می‌داشت پسند خاطر ولیعهد افتاد و او به صلوات و عطایا سروش را بنواخت و چند سالی به خوشی و آسایش در شهر تبریز زندگی کرد.

در سال ۱۲۶۴ ه. ق.، چون محمد شاه درگذشت، سروش در التزام رکاب ناصرالدین شاه به تهران آمد و جزو خدام خاص دربار شد و صلوات فراوان از شاه گرفت؛ و صاحب جاه و مال شد و پس از فوت قانلی، شاعر مقدم دربار شد و از شاه خطاب "خان" و لقب "شمس الشعرا" گرفت. سالها با سمت شاعر رسمی دربار به آسایش گذراند تا به سال ۱۲۸۵ ه. ق.، در ۵۷ سالگی در تهران درگذشت.

آثار سروش عبارت است از قصاید و فتحنامه‌ها و مثنویها (اردیبهشت نامه، ساقی نامه، الهی نامه) و کتابی به نام شمس المناقب، حاوی قصاید در مدح و منقبت رسول اکرم و خاندان نبوت و شصت بند مرثیه و نیز مثنوی به نام روضه الانوار در ذکر

واقعه کربلا و دیوانی به نام زینة‌المدایح. ولی دیوان کامل او جمع آوری و چاپ نشده بود، اخیرا در سال ۴۰-۱۳۳۹ با مقدمه جلال الدین همائی و به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، با حواشی و فرهنگ لغات، در دو جلد چاپ و منتشر شده است.

## شعر سروش

سروش از پیروان مکتب قدیم است و قصاید او تقلید استادانه ای است از قصاید انوری، امیر معزی و فرخی سیستانی. می کوشد در اشعار خود مضامین و تشبیهات اصیلتر و جسورانه تری به کار برد و این میل و رغبت غالبا او را به تکلف مفرط و گاهی به ابتذال می کشاند، ولی به هر حال قادر است فکر خود را صریح و روشن و با قدرت و مهارت آشکار سازد. سربیت‌های قصاید او بسیار زیبا و نفیس و با وجود تصنع و تکلف زیاد، کاملا شاعرانه و هنرمندانه است.

ابیات ذیل که از یک قصیده او در اقتفای قصیده فرخی، گرفته شده، بهترین نمونه صنعت شعری اوست:

دو ابر بانگزن گشت از دو سوی آسمان پیدا \*\*\* به هم ناگاه پیوستند و بر شد از دو سو غوغا

چو پیوستند با هم، بانگ هیجا از دو سو بر شد \*\*\* سوی هم تاختن کردند گفتی از پی هیجا

الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده \*\*\* چرا بی کین خروشی گر نه ای کالیوه و شیدا

ز گرد تیره ات خورشید روشن رخ برون تابد \*\*\* چنان کز گرد لشکر شهسوار دلدل شهبها

سروش در اشعار خود اشاراتی به وقایع زمان کرده که از آن جمله است قصیده بسیار مشهور او در مدح ناصرالدین شاه و قتل خان خیوه ( خوارزمشاه ):

افسر خوارزمشه که سود به کیوان \*\*\* با سروش آمد بدین مبارک ایوان

از پی کوشش کشیده بود سپاهی \*\*\* بیش ز برگ درخت و ریگ بیابان

لشکر خسرو بتاخت بر زبر تل \*\*\* آخته شمشیر همچو برق درخشان

تاج و کمر بند خویش و کیش فدا ساخت \*\*\* تا که ز شمشیر هندویی ببرد جان

کشتند او را و لشکرش بشکستند \*\*\* لشکر شاهنشاه مظفر ایران

یک سر خس در همه سر خس نیابی \*\*\* ناشده از خونشان چو لاله نعمان

## ابوالفضل رشیدالدین میبیدی

از زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست. شهرت او به خاطر تفسیر عرفانی او بر قرآن کریم به نام "کشف الاسرار و عده الابرار" است. او تفسیر خواجه عبدالله انصاری را اساس کار خود قرار داده و آن را به پارسی شرح کرده است. میبیدی در نوبت اول به تفسیر هر سوره - که در این تفسیر آمده - مانند همه تفسیرهای قدیم فارسی، از نظر لغوی پرداخته است. در نوبت دوم، احکام، اخبار و آثار و نوادری را که در آن باره میان مفسران شهرت داشته، آورده و در نوبت سوم به تالیلات صوفیان درباره آیات پرداخته است.

## احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی

نام کاملش آنطور که خود می گوید "احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی السمرقندی" است. از نویسندگان و شاعران قرن ۶ هجری است. در اواخر قرن ۵ در سمرقند متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی در سالهای ۵۰۴-۵۰۶ به ملاقات "امیرمعزی" و "عمر خیام" در خراسان رفت.

نظامی به دربار شاهان غزنوی آل شنسب وابسته بود و سالها مداحی آنان می کرد و کتاب معروف خود "مجمع النوادر" یا "چهارمقاله" را به نام "ابوالحسن حسام الدین علی بن فخرالدین مسعود" برادرزاده "ملک شمس الدین محمد بن فخرالدین مسعود" - پادشاه معروف غوری - نوشته است.

"چهارمقاله" نظامی عروضی در بیان شرایط چهار طبقه از ندیمان پادشاهان - یعنی دبیران، شاعران، طبیبان و منجمان - است. نویسنده در هر مقاله با انشایی مزین و مصنوع شرایط هر یک از این فنون و مقدماتی را که برای صاحب فن لازم است بیان می دارد و برای اثبات هر یک از نظرهای خود حکایت یا حکایتیهایی از شاعران بنام ایران می آورد. بنابراین چهارمقاله نه تنها به خاطر جنبه انتقادی آن درباره هر یک از چهار فن مورد بحث، که به خاطر اطلاعات تاریخی و همچنین نثر آن قابل توجه است.

## علی اکبر داور

علی اکبر داور فرزند کلبعلی خان خازن خلوت در سال ۱۲۶۴ شمسی در تهران متولد شد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه و مدرسه علوم سیاسی به خدمت عدلیه درآمد و میرزا علی اکبر خان مدعی العموم نامیده شد. وقتی موضوع شناسنامه مطرح گردید از حافظ فال می گیرد که کلمه (داور) در شعر می آید که همان را به عنوان نام خانوادگی انتخاب می کند.

هنگامیکه حاج ابراهیم پناهی فرزندان خود را برای تحصیل به اروپا می فرستد داور را به عنوان سرپرست آنها انتخاب می کند که هر اندازه آنها در سوئیس تفریح می کردند داور درس می خواند و خود را به مرحله دکترای حقوق رسانید و به تهران مراجعت کرد.

داور با انتشار روزنامه ( مرد آزاد ) و انتخاب به نمایندگی مجلس از بازیگران مهم سیاست شد و با تیمورتاش و نصرت الدوله متحد گردید و از پایه گذاران اصلی سلطنت رضا شاه شد و مدت ۱۵ سال بازیگر سیاسی و وزیر مقتدر و اصلاح طلب عصر پهلوی بود که به علت تندی رضا شاه تصمیم به انتحار گرفت و در بهمن ماه ۱۳۱۵ با خوردن تریاک در سن ۵۱ سالگی خودکشی کرد.

اصلاحات داور در عدلیه و مالیه و تربیت گروهی از رجال شایسته برای مملکت او را از مردان نامی عصر خود کرده بود که کراراً صحبت از نخست وزیری او بود ولی اجل مهلتش نداد. ر

داور هنگام خودکشی فقط ۱۵ تومان پول نقد در جیب پالتو داشت که تنها دارایی نقدی دولتمردی بود که به (امیر کبیر عصر پهلوی) ملقب شد. با نامه ای از رضا شاه خواسته بود که به همسر و فرزندانش کمک کند تا در مضیقه مالی نباشند. بهمین جهت شاهان پهلوی به او و فرزندانش کمک کردند که دو پسر داور توانستند تحصیلات خود را ادامه دهند ولی هیچیک از آنها گرد سیاست نگشتند.

اکثر دولتمردان عصر پهلوی از داور و اصلاحاتش ستایش کرده اند ولی مخالفین می گویند او از پایه گذاران سلطنت استبدادی بود که خود در آتش آن سوخت و به این ترتیب به حیات شخصیت پر ارزشی خاتمه داده شد که می توانست منشاء خدمات درخشان تری به کشور و ملت ایران باشد.

## بابا طاهر

بابا طاهر عریان پیری وارسته و درویشی فروتن بود که دل به حقیقت بسته و صفای عشق به معبود را با خلوت دل در هم آمیخته بود. بابا طاهر از شاعران اواسط قرن پنجم هجری قمری و از معاصران طغرل بیک سلجوقی بوده است. امروز آگاهی زیادی از زندگی بابا طاهر در دست نیست. فقط در بعضی از کتب صوفیه ، ذکری از مقام معنوی و مسلک و ریاضت و درویشی، تقوی و استغنا او آمده است . نامش طاهر و باطنش طاهرتر و منزله تر از نامش ، شهرتش به بابا به خاطر سیر کامل او در طریقت زهد ، عشق به حقیقت و شیدایی او بوده است. کلمه عریان که به او نسبت داده اند به علت بی توجهی به علایق دنیوی



و لخت و عور زیستن وی می باشد. او مسلک درویشی و از خود فانی بودن و بی توجهی به علایق دنیوی را در زندگی همواره مراعات می کرد. آنچه در خور سالکان حقیقی است دل در گرو دوست بسته و از جنبه خودبینی و خویش گرایی دور ساخته و موجب شده که او هیچگاه در صدد تظاهر و خودستایی بر نیاید. مقبره بابا طاهر در شهر همدان واقع است که اکنون مرقدش طوافگاه اهل دل می باشد.

- شب تاریک و راه باریک و من مست قدح از دست ما افتاد و نشکست
- نگه دارنده اش نیکو نگه داشت و گرنه صد قدح نفتاده بشکست
- ز دست چرخ گردون داد دیرم هزاران ناله و فریاد دیرم
- نشسته، دلستانم با خس و خار دل خود را چگونه شاد دیرم
- دلا، خوبان دل خونین پسندند دلا خون شو، که خوبان این پسندند
- متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی آن، گروهی این پسندند
- ندونم لوت و عریونم که کرده خودم جلا دو بی جونم که کرده
- بده خنجر که تا سینه کنم چاک بینم عشق بر جونم چه کرده
- بشم، واشم از این عالم بدر شم بشم از چین و ماچین دورتر شم
- بشم از حاجیان حج بپرسم که این دیری بسه یا دورتر شم
- اگر دل دلبره، دلبر کدمه؟ وگر دلبر دله، دل را چو نومه؟
- اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم که این چونست و آن چون
- یکی را داده ای صد گونه نعمت یکی را قرص جو آلوده در خون
- مرا نه سر نه سامان آفریدند پریشانم پریشان آفریدند
- ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد
- بسازم خنجری نیشش ز پولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

**فخرالدین عراقی همدانی**

فخرالدین ابراهیم بن بزرگ مهر بن عبدالغفار جوالقی همدانی، متخلص به عراقی یکی از بزرگترین شاعران غزل سرای ایران و یکی از عارفان بزرگ این دیار است. وی در سال ۶۱۰ هجری در روستای کمجان یا کمیجان در ناحیه اعلم یا المر در میان همدان و اراک که در ۸۶ کیلومتری هر دو شهر است، ولادت یافته است. در جوانی (هفده سالگی) شور تصوف در او پدید آمد و به همراهی چند تن از درویشان از همدان آهنگ هندوستان کرد (۶۲۷ هجری) و در مولتان جزو شاگردان شیخ بهاءالدین زکریا مولتان‌ی، عارف معروف قرن ششم جای گرفت و بیست و دو سال در خدمت او ماند و دختر او را بزنی گرفت. پس از مرگ وی، جانشینش شد، ولی چون مریدان دیگر زیر بار اطاعت او نرفتند، از هندوستان به مکه و مدینه رفت و از آنجا گذارش به بلاد روم افتاد و در شهر قونیه بخدمت صدرالدین قونیوی رسید؛ و کتاب فصوص الحکم محیی الدین ابن العربی را که معروفترین کتاب تصوف در آن زمان بود نزد وی درس خواند؛ و در آن دیار معروف شد تا بحدی که معین الدین پروانه، حکمران آن دیار مجذوب وی گشت و برای او در شهر توقات خانقاهی ساخت. ولی پس از مرگ معین الدین وی از روم هجرت کرد و به شام و مصر رفت و شیخ الشیوخ مصر شد. سرانجام در هشتم ذیقعد سال ۶۸۸ هجری در دمشق زندگی را بدرود گفت و در صالحیه نزدیک قبر محیی الدین ابن العربی مدفون شد.

فخرالدین ابراهیم عراقی همدانی یکی از شاعران استاد ایرانی است که غزل عارفانه را بسیار لطیف و طرب انگیز و سوزناک سروده است و شعر او وجد و شور خاصی دارد و در منتها درجه زیبایی غزل عارفانه است. دیوان قصاید و غزلیات او شامل چهار هزار و هشتصد بیت در دست است، و بجز آن منظومه ای بر وزن حدیقه سنایی به اسم "عشاق نامه" یا "ده نامه" برای شمس الدین صاحب دیوان سروده است.

در نثر فارسی کتاب بسیار معروفی در تصوف تألیف کرده است به اسم "لمعات" که در نهایت شور و لطف نوشته و انشای عاشقانه بسیار لطیفی دارد و آن را پس از درس خواندن نزد صدرالدین قونیوی نوشته و به استاد خود نموده و از او اجازه انتشار گرفته است. این کتاب از بهترین آثار متصوفه در زبان فارسی است، و شرح های متعدد بر آن نوشته اند. از آن جمله است شرحی که عبدالرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم هجری به اسم اشعة اللمعات در سال ۸۸۹ هجری بر آن پرداخته است. شرح شاه نعمت الله ولی و شرح صابن الدین علی ترکه اصفهانی، متوفی در سال ۸۳۵ هجری بنام "الضوء" و شرح شیخ یارعلی شیرازی بنام "اللمحات فی شرح اللمعات". شرح خاوری و شرح برهان الدین ختلانی متوفی سال ۸۹۳ و شرح درویش علی بن یوسف کوکهری در آغاز قرن نهم هجری. فخرالدین ابراهیم عراقی همدانی رساله ای نیز در اصطلاحات تصوف تألیف کرده است. عراقی از دختر بهاءالدین زکریا پسری داشته است بنام کبیر الدین.

از اشعار او:

## شور عشق

عشق شوری در نهاد ما نهاد\*\*\*جان ما را در کف سودا نهاد  
گفت و گویی در زبان ما فکند\*\*\* جست و جویی در درون ما نهاد  
داستان دلبران آغاز کرد\*\*\* آرزویی در دل شیدا نهاد  
رمزی از اسرار باده کشف کرد\*\*\* راز مستان جمله بر صحرا نهاد  
قصه خوبان بنوعی باز گفت\*\*\* کاتشی در پیر و در برنا نهاد  
عقل مجنون در کف لیلی سپرد\*\*\* جان وامق در لب عذرا نهاد  
بر مثال خویشان حرفی نوشت\*\*\* نام آن حرف آدم و حوا نهاد  
تا تماشای جمال خود کند\*\*\* نور خود در دیده بینا نهاد

## راز

عشق در پرده می نوازد ساز\*\*\* عاشقی کو که بشنود آواز؟  
هر نفس نغمه ای دگر سازد\*\*\* هر زمان زخمه ای کند آغاز  
همه عالم صدای نغمه اوست\*\*\* که شنید این چنین صدای دراز؟  
راز او از جهان برون افتاد\*\*\* خود تو بشنو که من نیم غماز

## جورج ایوت - چهره های تاریخ

«جورج ایوت» نویسنده، داستان‌سرا و متفکر آزاداندیش انگلیسی است که با رمان های روانشناسانه و باطن بین خود راه را برای شخصیت پردازی های مدرن ادبی هموار کرد و این درحالی بود که در همان زمان «فئودور داستایوفسکی» نیز در ادبیات روسیه از تکنیک های مشابه بهره می برد. «ایوت» به واسطه رابطه غیرقانونی و نامشروعی که با نویسنده و ویراستار متاهل و مشهور «جورج هنری لوئیس» داشت برای مدتی مورد غضب بسیاری واقع شده بود که به تدریج با به شهرت رسیدن و کسب موفقیت های ادبی او رنگ باخت. «ماری ان ایوانس» متخلص به «جورج ایوت» در ۲۲ نوامبر ۱۸۱۹ در «چیلورز کاتن» شهر «وارویک شایر» دیده به جهان گشود. پدرش نجار بود و بعدها به دلالی املاک روی آورد. «ماری» چندماهه بود که خانواده به شهر

«گریف» نقل مکان کردند و در خانه ای زیبا مستقر شدند. «الیوت» ۲۱ سال از زندگی خود را در این مکان و در میان مردمی گذراند که بعدها در داستان هایش از آنها یاد می کرد. او بخش اعظم تحصیلات مقدماتی خود را در خانه انجام داد و در میان مدرسی که در آنها حضور پیدا کرده بود مدرسه خانم والینگتن با آموزش های مذهبی و توصیه های پرهیزگاران شان تاثیر زیادی بر «الیوت» برجای گذاشته بود. هرچند که بعدها او به تمام اعتقادات مذهبی خود پشت پا زد. با مرگ مادر خانواده به سال ۱۸۳۶ «ماری» جوان و ۱۷ ساله مسئولیت انجام امور خانه را برعهده گرفت. پنج سال بعد به همراه پدرش به «کاونتری» مهاجرت کردند و تا زمان مرگ پدر در آنجا ماندند. در این دوران بود که او با «چارلز بری» یکی از صنعتگران شهر و همسرش «کارولین» آشنا شد که خواهر «چارلز هنل» نویسنده اثری به نام «استفسار در باب منشاء مسیحیت» نیز بود. مطالعه این کتاب و آثاری دیگر از این قبیل اعتقادات مذهبی «الیوت» را دستخوش تحولاتی عمیق کرد. پس از مرگ پدرش در سال ۱۸۴۹ «الیوت» به سراسر اروپا مسافرت کرد و عاقبت در لندن مستقر شد و به عنوان معاون سردبیر مجله «وست مینستر ریویو» مشغول به کار شد. او که در زمان اقامتش در کاونتری و به واسطه آشنایی با «چارلز بری» و همسرش با عقاید سیاسی و مذهبی جدیدی آشنا شده بود، توانست موفقیت را برای نشریه خود به ارمغان بیاورد و در اندک زمانی به مرکز دایره ای ادبی بدل شود که بزرگانی همچون «جورج هنری لوئیس» نیز از اعضای آن بودند و این دو بعدها با یکدیگر آشنا شدند و تا آخر عمر در کنار یکدیگر باقی ماندند. «لوئیس» پیشتر با زنی ازدواج کرده بود که دچار عدم تعادل روانی بود و از ازدواج اولش نیز صاحب دو فرزند بود. در سال ۱۸۵۴ «الیوت» به همراه «لوئیس» سفری به آلمان انجام دادند ولی از آنجا که «لوئیس» متاهل بود و رابطه این دو خلاف شرع و عرف بود برایشان مشکلاتی چند اتفاق افتاد. «الیوت» اولین مجموعه داستانش را با عنوان «پرده هایی از یک زندگی مذهبی» را به سال ۱۸۵۸ با نام مستعار «جورج الیوت» به چاپ رسانید چرا که آن روزها نویسندگی حرفه ای مردانه به شمار می رفت. پس از این «الیوت» اولین رمان خود به نام «آدام بید» را منتشر کرد که عاشقانه ای تراژیک است و «الیوت» از شخصیت پدرش در نوشتن این رمان الهام فراوان گرفته است. این رمان با موفقیت چشمگیری همراه شد و به همین دلیل چندین نفر رمان را از آن خود دانسته و خود را نویسنده اصلی آن معرفی کردند و بدین ترتیب بود که «ماری ان ایوانس» مجبور به افشای هویت واقعی «جورج الیوت» شد و همگان در تعجب و ناباوری دیدند که «جورج الیوت» نام مستعار سردبیر زن مجله «وست مینستر ریویو» است. او در سال ۱۸۶۳ رمانی تاریخی با عنوان «رومولا» نوشت که به اعتقاد «هنری جیمز» بهترین نوشته او و «مقیاس زیبایی» است. در سال ۱۸۷۶ او کتابی درباره «دانیل دروندا» که یک شخصیت برجسته یهودی است منتشر کرد. در همین دوران بود که «لوئیس» از دنیا رفت و «الیوت» با یک بانکدار آمریکایی به نام «جان کراس» که از او ۲۰ سال

جوان تر بود به سال ۱۸۸۰ ازدواج کرد. پس از گذراندن ماه عسل در «ونیز» به لندن بازگشتند و در ۲۲ دسامبر همان سال «ماری ان ایوانس» متخلص به «جورج الیوت» در اثر بیماری کلیوی چشم از جهان فرو بست.

## حکیم عمر خیام نیشابوری

خیام نیشابوری، تولد ۲۹ اردیبهشت ۴۲۷ هجری شمسی (۱۸ می ۱۰۴۸ میلادی) در نیشابور، ایران؛ وفات ۱۳ آذرماه ۵۱۰ هجری شمسی (۴ دسامبر ۱۱۳۱). خیام را به عنوان یک شاعر، ستاره شناس، و ریاضیدان مشهور می شناسند؛ ولی او بیشتر برای رباعیات خود معروفیت پیدا کرد. در سال ۱۸۵۹ رباعیات خیام بوسیله " ادوارد فیتز جرالڈ " به انگلیسی ترجمه شد.

خیام روشی را در هندسه کشف کرد، که بوسیله آن معادلات هندسی مکعبی را با تقسیم کردن، قطع مخروط بر محیط دایره بدست می آورد. کار خیام با جبر و هندسه در سراسر اروپا در قرون وسطی معروفیت داشت. او همچنین برای ترمیم و دوباره سازی سالنامه ( تقویم) ایرانی همکاری و کمک کرد. موقعی که ملکشاه مصمم شد که سالنامه ایرانی را بازسازی کند، عمر خیام جزو هشت دانشمندی بود که برای این کار استخدام شده بود. نتیجه آن در دوران جلالی ( که بنام جلال الدین یکی از پادشاهان نام گذاری شده بود) محاسبه و شمارش زمان بود که از جولین پیشی گرفت و به سبک گریگوری نزدیک شد. خیام سال را به ۳۶۵,۲۴۲,۱۹۸,۵۸۱,۱۵۶ روز محاسبه کرد. در اینجا یادآوری دو نکته کاملا ضروری است. اول اینکه نشان دهنده یک اطمینان باور نکردنی که بر پایه دقت و صحت و درستی است. و دوم اینکه برجسته بودن او در دقت و صحت محاسبه سال است. برای مقایسه طول مدت یکسال در اواخر قرن نوزدهم ۳۶۵,۲۴۲,۱۹۶ روز بود که امروزه آن را به ۳۶۵,۲۴۲,۱۹۰ روز رسیده است.

خیام در کتاب جبر خودش به موضوعی دیگر و کار دیگری که کرده اشاره می کند که اکنون موجود نیست. در قسمت گمشده خیام به بحث و گفتگو دربارۀ مثلث پاسکال پرداخته، ولی قبل از او هم به فاصله اندکی چینیهها به این موضوع اشاره کرده اند. کتاب جبر خیام، هندسی است که در آن به حل معادلات درجه دوم و خطی مبادرت شده به روشی که در عناصر اقلیدوسی هم است. او به وسیله تقسیم کردن قطع مخروط با یک دایره این کار را انجام داد، اما در دوره ای این روشها بوسیله یک نویسنده بنام ابو الجاد گفته شده بود. کار مهم دیگر خیام دادن تعریف به نسبتها بود، و ادامه دادن کار اقلیدوس بود که

شامل تکثیر و ضرب نسبتها بود. او با سوال پیچ کردن پرسش از یک سوال نسبت می توانست که به آن یک عدد بدهد ولی همیشه آن را بدون جواب رها می کرد.

اسم خیام ( خیمه دوز ) ممکن است که از شغل و حرفه پدرش مشتق شده باشد. خیام تحصیلات خود را در علوم و فلسفه در نیشاپور و بلخ بخوبی گذرانید و به سمرقند رفت؛ جایی که رساله مهم خودش را در رابطه با جبر کامل کرد. نام او چنان پرآوازه شد که سلطان سلجوقی، ملکشاه، از او درخواست کرد که جای ستاره شناس او را گرفته و نظارت ضروری را در رابطه با بازسازی سالنامه بیان کند. او همچنین ماموریت یافت که رصد خانه ای در شهر اصفهان بنا کند و با دیگر ستاره شناسان همکاری کند. بعد از مرگ این حامی در سال ۴۷۱ هجری شمسی ( ۱۰۹۲ میلادی) او به زیارت مکه رفت. در مراجعت به نیشاپور او در دربار به سمت پیشگو شروع به خدمت کرد. فلسفه، فقه، تاریخ، ریاضی، طب و ستاره شناسی چیزهایی بودند که این مرد با استعداد از آنها آگاهی داشت. متاسفانه، مقدار کمی از نثرها و نوشته های او مانده که شامل مقدار مختصری از رساله مبحث علوم ماوراء طبیعی و رساله او در رابطه با اقلیدوس است. او در زمان خودش بسیار مشهور بود، ( معاصرینش در این دوره حسن صباح بود) و این بیشتر بخاطر مقاله‌هایش در رابطه با علوم بود.

امروزه صدها رباعی را به او نسبت می دهند؛ که خیلی از آنها جعلی و ساختگی است؛ اما هفتاد و دو تا از آن رباعیات مطمئناً درست و معتبر هستند، که در کتاب شعر شراب نیشاپور به قلم خود خیام است.

آرامگاه این شاعر بزرگ و ریاضی دان مشهور ایرانی، حکیم عمر خیام در باغی در نیشاپور است. این آرامگاه در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی برابر با ۱۹۶۲ میلادی ساخته شد.

## گذری بر زندگی و آثار کارل مارکس

مارکسیسم در قرن بیستم همان قدر در محیط های آکادمیک شنیده شد، که در میان بوی باروت و جزغاله آدمیزاد شاید کمتر واژه ای در قرن بیستم به اندازه مارکسیسم سوء تفاهم برانگیز باشد؛ این واژه همان قدر در محیط های آکادمیک شنیده شد، که در میان بوی باروت و جزغاله آدمیزاد. همان قدر که منادی صلح و جامعه بی طبقه و بهشت روی زمین بود، آدم ها را طبقه بندی کرد و به جان هم انداخت و جهنمی بر روی زمین ساخت که هنوز هم ته مانده شعله هایش زبانه می کشد. طرفه آن که اگر چه کسی به جامعه بی طبقه امیدوار نیست، اما طبقه بندی دنیا که حاصل مارکسیسم بود هنوز فاجعه می آفریند. هنوز ملت های گریخته از حصار بلوک شرق، خسته از آرمان های مارکسیستی به آرمان های غربی پناه می برند. این

یکی هم نقش در خواهد آمد اما به بهای قربانی شدن چند نسل. وقتی چهره آدم ها را در کشورهای آسیای میانه یا حوزه بالتیک می بینیم که لبخند به لب، انقلاب مخملین می کنند و دوباره می خواهند بهشت را به کمک لیبرالیسم غربی بنا کنند معلوم می شود که هنوز نیاموخته اند که جای بهشت در آسمان ها است و نه بر روی زمین.

گذشته از همه این ها، مارکسیسم ربط چندانی به خود مارکس نداشت. این آدمی که ظاهراً فرصت اصلاح سر و رویش را هم نداشته، نیت بدی در سر نداشت و بعید است پیش بینی چنین وضعی را می کرد. اما خواسته یا ناخواسته او یکی از سازندگان دنیای نو است.

کارل مارکس در سال ۱۸۱۸ در پروس متولد شد. در سال ۱۸۳۸ وارد دانشگاه شد و تحصیلاتش را در رشته حقوق آغاز کرد. اما به زودی به فلسفه روی آورد. پس از فارغ التحصیلی علاقه مند بود که در دانشگاه برلین مشغول به تدریس شود اما روابط مشکوکی که با گروه های چپ داشت مانعش شد. زیر برکه درخواستش مهر « عنصر خطرناک » خورده بود. این نشان می دهد که ماموران امنیتی گاهی چه قدر در کارشان تیزبینند.

کارل وارد کار روزنامه نگاری شد. وقتی کارش را خوب یاد گرفت از برلین به کلن کوچ کرد تا سردبیری نشریه راین را به عهده بگیرد.

سردبیری مارکس جوان دیری نپایید و به زودی نشریه اش توقیف شد. در سال ۱۸۴۳ با دوستی به نام « جنی » ازدواج کرد. جنی چهار سال از کارل مسن تر بود. پس از ازدواج با اذیت و آزارهای پلیس، سرانجام مجبور به ترک آلمان و مهاجرت به پاریس شد. سال بعد یعنی در ۱۸۴۴ با فریدریش انگلس آشنا شد. این آشنایی به انتشار کتاب های مشترک بسیاری منجر شد که در اوج همکاری آن ها با تولد « مانیفست حزب کمونیست » لحظه ای تاریخی را رقم زد. سال های دهه ۴۰ سال های فرو رفتن اروپا در بیم و امید بود. بیم از دست رفتن هر آن چه بود و امید ساختن آن چه رویایی می نمود. مارکس این سال ها را در سراسر اروپا پرسه زد تا این که دوباره به آلمان بازگشت.

نشریه توقیفی « راین » این بار با همکاری انگلس دوباره منتشر شد و مثل توپخانه پر سر و صدایی بورژوازی اروپایی را نشانه گرفت و آتش انقلاب آلمان را که به « کمون » معروف بود، شعله ورتر ساخت. با شکست انقلاب و فروکش کردن مخاصمات، هیزم بیارهای معرکه اولین متهمان بودند و چه کسی بیش از مارکس در آتش انقلاب دمیده بود؟

در ۱۸۴۹ به طور غیابی محاکمه شد و به لندن گریخت. انگلس که از تمکن مالی خوبی برخوردار بود جنی و کارل را زیر پر و بال گرفت و امکان ادامه تحقیقات و مطالعات را برای مارکس فراهم کرد. اما در همین شهر و همین سال ها بود که مارکس دو دختر دردانه اش را از دست داد.

اصرار کارل مارکس به زندگی در محله های کثیف لندن و هم جواری با کارگران و کارمندان فقیر، زندگی این زوج را باز هم با تندبادهای سختی به تلاطم درآورد. با شیوع بیماری وبا سه فرزند دیگر مارکس به دو خواهرشان پیوستند.

اما در تمام این سال های سخت، کارل مارکس همواره در تلاش و تکاپو بود. کتاب های زیادی نوشت که شاید دوران سازتر از همه « سرمایه » یا همان کاپیتال باشد.

مارکس در سال ۱۸۸۳ و در روز چهاردهم ماه مارس دنیایی را ترک کرد که هنوز در چنگ سرمایه داران بود. اما میراثی وانهاد که چند سال بعد همچون کوه آتشفشانی با انفجارهایش و گدازه های مشتعلش جهانی را تکان داد.

## میرزا احمد تبریزی نایب الولاية

میرزا احمد بن عبدالحق تبریزی نایب الولاية، رئیس سلسله ذهبیه است و در شیراز سکونت دارد. وی پیرمردی لاغر و کوچک اندام است و از ظاهر زندگی او آثار وارستگی از دنیا پیداست.

قبل از فوت ناصرالدین شاه قاجار در اول جوانی، بلکه در طفولیت، تبریز را ترک کرده به خدمت قطب سلسله ذهبیه رسیده است.

از آخرین قطب آن سلسله لقب طریقتی نایب الولاية گرفته است. پس از وفات قطب با اینکه کسی بالصراحه به جای او معین

نبود، ذهبی ها میرزا احمد را که در ریاضت و تقوی سرآمد دیگران بود به این دلیل که نایب به منزله منوب عنه است قطب

شناختند. اگر چه وی می گوید که قطب نیستیم، اما تمام ذهبیه او را قطب می دانند. از همه ولایات روی به سوی او دارند، برای

زیارت او به شیراز می روند و از وی کرامتها نقل می نمایند.

میرزا احمد مردی ساده است. هنوز فارسی را پس از پنجاه سال اقامت در شیراز خوب تکلم نمی کند و لهجه ترکی را از دست

نداده است. از عرفان و تاریخچه سلسله ذهبیه و زندگی اقطاب این سلسله اطلاعات فراوان دارد. چند رساله نوشته که یکی از

میردان او به نام مشهدی اسمعیل تبریزی آنها را به چاپ رسانیده است و بعضی از رسالات متقدمین منجمله صفوة الصفا را

تصحیح نموده و منتشر ساخته است.

ذیل



نگارنده، میرزا احمد را در فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۰ شمسی در شیراز ملاقات نمودم. تقاضا کردم درباره مسلمانان که از هر طرف مورد فشار هستند (آن موقع در یوگسلاوی آتش جنگ روشن بود) دعا کند. وی گفت: من کیستم و کدام سگم که دعای من در پیشگاه خداوند مقبول باشد؟ ثانیاً از کجا معلوم است که مسلمانان مورد نفرین قبلی واقع نشده اند؟ بعد حکایت کرد که وقتی در نجف وبا ظاهر شد، یکی از زهاد شهر در حرم مطهر اعتکاف کرد، هر چه دعا نمود، وبا از بین نرفت. آخر کار از ضریح مطهر گرفت و با حضرت علی بن ابی طالب عتاب آغاز نمود و گفت: «یا علی! تو خود گفته ای که هر کس از صمیم قلب از من چیزی بخواهد دعای او مستجاب شود. پس چرا دعای مرا قبول نمی کنی؟» بعداً خوابی به وی دست داد. در عالم رؤیا شنید که می گویند: «قبل از تو زاهدی دلشکسته (تر از تو) این شهر را نفرین کرده و برای اهالی آن وبا خواسته است.»

وی می گفت: «هر وقت در شیراز یکی از همشهریهای خود را اگر چه ذهبی نباشد می بینم، خوشوقت می شوم و چند ساعتی با آنان ترکی صحبت می کنم، به یاد تبریز و ایام صباوت خود می افتم. تبریز ما به سلسله ذهبیه قطبی داده است که در عرفان مقامی بلند داشته است؛ او نجیب الدین رضا بود که برای مثنوی دفتر هفتم سروده است.» مفصلی از اشعار او را خواند و کراماتی از او نقل کرد. در مقابل اظهار نگارنده که امروز هم جای خوشوقتی است که در رأس این سلسله یک نفر تبریزی دیگر وجود دارد، آهی کشید و گفت: «من کجا! نجیب الدین رضا کجا!».

میرزا احمد از علماء و آقای حاج ذوالریاستین شیرازی گله می کرد که ذهبیه را به هشت امامی بودن متهم می کنند. اشعاری از نجیب الدین رضا و سایر ذهبیه می خواند و تشیع ذهبیه را ثابت می کرد. آن وقت در شیراز میگفتند که ذهبی ها قائلند به اینکه حضرت رسول اکرم خلافت و وصایت و ولایت را در خود جمع داشتند. پس از وفات آن حضرت، خلافت که سلطنت ظاهری باشد به خلفای راشدین و بنی امیه و بین عباس رسید و ولایت و وصایت در ائمه اطهار، علیهم السلام، جمع بود تا پس از وفات حضرت ثامن الائمه وصایت به حضرت امام جواد و ولایت به معروف کرخی رسید. گویا ذهبیه بین وصایت و ولایت فرقهایی قائلند. نگارنده از لحاظ ادب در این قسمت با میرزا احمد وارد بحث نشدم.

در ذهبیه القاب طریقتی وجود دارد، ولی برخلاف سایر فرق صوفیه این القاب به لفظ شاه منتهی نمی شوند، بلکه به لفظ ولایت منتهی می شوند، چنانکه لقب میرزا احمد نایب الولاية است.

نوشین ، خانلری ، صبحی ، مینوی

نوشین با ارانی و بزرگ علوی در مجله موسیقی با هدایت و صبحی و خانلری و فرزاد و مجتبی مینوی و روییک گریگوریان در تماس کاری و فکری بود. هدایت و مینوی هر یک از لحاظی، دو شخصیت قوی در این جمع به نظر می رسیدند. با نیما که غد و خود رای بود سر سازگاری نداشتند.

خانلری در میان آن ها جوان تر و فرزاد گوشه گیرتر بود. صبحی شوخ و دنیا دیده و سردوگرم چشیده و شیرین سخن بود... فرهنگیان چاپلوسی مانند فروزانفر، اورنگ، حکمت، صدیق اعلم، صورتگر، مرآت، شفق و یاسمی و امثال آنها که عتبه بوس رضا خان بودند و نیز دستگاه "پرورش افکار"، سخت مورد استهزای این جوانان دانا و هوشمند بودند...

در مجله موسیقی، در واقع دنباله اپوزیسیون زندان قصر رحل اقامت افکنده بود، ولی بعدها هر یک راه دیگری رفتند: نوشین و هدایت به اصول انسانی خود وفادار ماندند، مجتبی مینوی در ایام جنگ گوینده رادیو بی . بی. سی شد و تنها به نام محقق عالی مقام است که از او نامی باقی مانده است.

صبحی سرانجام قصه گوی رادیو شد. نیما از دوستان کهنه کناره گرفت و چهره خود را به عنوان شاعر نوآور انقلابی حفظ کرد و از جبهه سائی پرهیز داشت. خانلری پس از دورانی رو آوردن به نثر، به سوی دستگاه رفت و از نازپروردگان دربار محمد رضا و فرح شد. "روییک گریگوریان" ویلونیسست پرقریحه به امریکا رفت.

نوشین با گروه اول دانشجویان اعزامی به فرانسه رفت و بعدها موفق شد به بخش "تاتر و دکلاماسیون" منتقل شود. به شیوه فرانسویان نواختن آکوردیون را آموخته بود و به تاتر به تمام معنای کلمه عشق می ورزید. وقتی به تهران آمد به تعلیم تاتر پرداخت. با "لرتا" که بانوئی ارمنی - ایتالیائی نژاد بود ازدواج کرد و با او یک زوج تاتری نامدار آفرید.

با حسین خیرخواه، حسن خاشع، جلال ریاحی، کهنموئی، اسکوئی، شباویز و بهرامی و محتشم و جمعی دیگر از هنرپیشگان آن دوران که گاه شاگردان خود او بودند، کار می کرد. نمایش نامه هائی از فرانسه بر می گرداند و می کوشید از نمایش نامه های ایرانی استفاده کند؛ مانند "نوکرخان لنکران" از میرزا فتحعلی آخوندوف. از شکسپیر آثاری چند ترجمه کرد. به شاهنامه فروسی عشق می ورزید و از روی متن آن به مناسبت هزاره فردوسی نمایش نامه هائی ترتیب داد که در نزد سرگل روشنفکران آن ایام جلوه کرد.

مردی بود بلند قامت، با دماغ بزرگ سالک دار، چشم های ملایم و بی حال، سر مو ریخته و در مجموع خوش سیما و گیرا. متکبر به نظر می رسید و درواقع نیز بود. ولی در لحظاتی سخت شوخ و خند رو می شد. تمام حرکات ظاهریش از لحاظ استتیک تاتری سخت تنظیم شده بود! هرگز روی رفاه و ثروت ندید و با لرتا غالبا تنها در یک اتاق زندگی می کرد. تمیز و مرتب بود.

لباس کازرونی خط دار را سال ها با چنان دقتی حفظ کرده بود که گوئی نو و تازه خریده است. جذاب و دوست داشتنی، مودب و لطیفه گو بود. از آن ایرانیانی بود که فرهنگ فرانسوی در روحش رخنه کرده و او را دگرگون ساخته بود. نام نوشین به عنوان بزرگ ترین کارگردان و هنرپیشه بی رقیب کشور ما طنینی عظیم یافت. در این تا ترها، نوشین "مستنطق"، "پرنده آبی" (از موریس مترلینک)، "مونسرا"، "توپاز"، "بادبزن خانم وینده میر"، "نوکرخان لنکران" و غیره را به صحنه آورد. ولی نمایش نامه انقلابی "خروس سحر" را که خود او نوشته و در مجله "مردم" به ثبت رسانده بود، هرگز به صحنه نیاورد. این نمایش نامه ملهم از نمایش نامه های اجتماعی ماکسیم گورکی است.

تاتر فرهنگ را نوشین در دوران آزادی خود شخصا اداره می کرد، ولی تاتر سعدی به هنگامی دایر شد که نوشین در زندان بود و به هدایت این تاتر از دور اکتفا می ورزید.

گروه تاترال او سرشار از احترام و اطاعت نسبت به او بود.

در مهاجرت، بعنوان پایان نامه دکتری، دکتر در ادبیات شد. کار پرتلاشی را بر روی انتشار متن انتقادی شاهنامه فردوسی و پژوهش درباره واژه های این اثر جاوید پاریسی انجام داد. تا هفتاد سالگی مردی قوی و تندرست بود، ناگاه صاعقه بی رحم سرطان غریدن گرفت و آن درخت تناور را فرو سوزاند.

## یهودا اسخریوطی

این مقاله نیازمند ویکی‌سازی است. لطفاً با توجه به راهنمای ویرایش و شیوه‌نامه آن را تغییر دهید. در پایان، پس از ویکی‌سازی این الگوی پیامی را بردارید.

در مورد دُرستی حقایق ذکرشده در این مقاله اختلاف‌نظر وجود دارد.

لطفاً به گفتگوهای صفحهٔ بحث مراجعه کنید.

یهودا اسخریوطی، از حواریون حضرت عیسی(ع)، که مکان حضرت عیسی(ع) را به دشمنانش لو داد. بنا بر باور مسیحیان، «یهودا»، یکی از دوازده حواری حضرت مسیح(ع)، با دریافت سی سکه نقره رشوه ایشان را به حاکمان یهودی رم نشان داد، آنان عیسی(ع) را به شیوه دردناکی به صلیب کشیدند. این در حالی است که بنا بر باورهای قرآنی مسلمانان، پس از خیانت «یهودا» به مسیح(ع)، خداوند خود او را به عیسی(ع) همانند کرد و یهودیان او را به صلیب کشیدند. در نسخ جدید کتاب مقدس و در انجیل

متی درباره یهودا گفته شده که وی با شتاب از این عمل خود، پوزش و پس از بازگرداندن سی سکه نقره، خود را حلق‌آویز کرده است.

نام «یهودا»، سی سکه نقره پاداش وی و بوسه‌ای که به حضرت عیسی(ع) داد تا خود را به سربازان رومی به جای حضرت مسیح(ع) بشناساند، برای نزدیک دو هزار سال است که به نماد خیانت در فرهنگ غرب مطرح است و گفته می‌شود که در دوزخ نیز وی در پایین‌ترین طبقه قرار دارد.

افزون بر چهار انجیل معتبر مسیحیان یعنی متی، مرقس، لوقا و یوحنا، یهودا نیز انجیلی نوشته است که درباره زندگی حضرت مسیح(ع) می‌باشد. نسخه اصلی و دست‌نوشته «انجیل یهودا»، مربوط به سده دوم پس از زادروز، مدتها پیش از میان رفته است، ولی انجیلی که هم اینک با نام «انجیل یهودا» در دسترس است و دارای اعتبار مشکوکی است، یک یا دو سده پس از مرگ حضرت مسیح(ع) نوشته شده و منتسب به حواریونی مانند توماس و فیلیپ و یا به زن پیرو حضرت مسیح مریم مجدلیه است. مسیحیان صهیونیست در راستای نزدیک کردن مسیحیان و صهیونیست‌ها، تلاش‌هایی برای تطهیر «یهودا»، حواری خیانتکار حضرت عیسی(ع) دارند.

## گزنوفانس

گزنوفانس بین سال‌های ۴۷۵ الی ۵۷۰ قبل از میلاد در سواحل ایونی و در کولوفون متولد شد. گزنوفانس آواز خوان، دوره گرد و آهنگساز بود. اشعار هومر را با صدای بلند می‌خواند. هرگاه مراسم و جشنی برگزار می‌گردید نخستین کسی که دعوت می‌شد او بود و هنگام صرف غذا معمولاً کسی پیدا می‌شد که از او درخواست کند تصنیفی بخواند.

البته او معتقد به اصالت اخلاق بود اما بسیار شوخ طبع بود. از همه بدش می‌آمد. علاوه بر هومر به هزیود، طالس، فیثاغورث، اپمیتیدس و هرکسی که از او شهرت بیشتری داشت حمله می‌کرد. حتی یک بار از ورزشکارهای دوران خود هم شکوه کرد و اعلام داشت «این عادلانه نیست که یک مشت زن، یک قهرمان ورزش‌های پنج‌گانه یا کشتی و یا دو و میدانی، افتخارات و ثروتش بیش از کسی باشد که حکمت می‌آموزد زیرا به نظر من حکیم بودن بیش از قدرت بدنی انسان و اسب ارزش دارد». ظاهراً وی در کودکی آموزگاری نداشته است و در جوانی هنگامی به کار بردن خرد را آموخته بود که ایراد گرفتن را شروع کرد! گفته می‌شود وی در طول زندگی با حوادث زیادی روبه‌رو شده است. یک بار به وسیله دزدان دریایی ربوده شد و به عنوان برده به فروش رفت اما فیثاغورثیان او را باز خریدند. وی همه عمر خود را در سفر و جهانگردی گذراند. او را مخترع شعار «یکی همه

است» می شناسند. اساس نظریه گزنوفانس این است که خدایان را نباید با کاریکاتورهایی که هومر و هزیود از آنها در اشعارشان ساخته و پرداخته اند اشتباه گرفت. مورخان فلسفه به ویژه افلاطون و سپس ارسطو مدت ها وی را پایه گذار مکتب فلسفی مشهور الئا می دانستند که البته این نظریه نیز با مخالفینی روبه رو است. از دید او «خدا یک جوهر متعالی و همه چیز است و یگانه بوده و همه جا حضور دارد. خدایان متعدد نمی توانند وجود داشته باشند، زیرا اگر چنین بود برخی از آنها برتری می یافتند و حال آن که خدای فرودست تصور پذیر نیست و نیز نمی توانستند با هم برابر باشند». به عقیده وی جهان زاده کره زمین است و به زمین باز خواهد گشت. اما عجالتاً از آب و خاک و در حالات بینابینی از گل و لای درست شده است. گروه زیادی از محققان وی را پایه گذار خداشناسی و هوادار یکتاپرستی می دانند.

وی که شاعری توانا بود شعرهای حماسی و غیره می سرود و در آنها شاعران باستان مانند هومر و هسیودوس را به سبب آنچه درباره خدایان گفته اند مورد استهزا قرار می داد. همچنین شعری به نام «درباره طبیعت» به وی نسبت داده اند که قطعاتی از آن باقی مانده است. او شاعری بوده است که اندیشه های خود را که رنگ فلسفی نیز دارد در قالب شعر ریخته است. شعرهای او بی شک موجب بیدار شدن دل ها و اندیشه های گروهی از مردمان زمان خود شده بود.

اهمیت گزنوفانس بیش از همه در این است که خاصیت تفکر فلسفی، یعنی پژوهش و جست وجوی آزادانه و واقع بینانه را که در راه حقیقت بود برای نخستین بار در زمینه دیگری به کار انداخت و آن تفکر عقلی درباره عقاید دینی و اجتماع و سنت های کهن آن بود. وی در آن مرحله از تاریخ یونان که شاهد گسترش پیشرفت زندگی معنوی یونانیان بود تکانی ویران کننده به پایه های دین همگانی اجتماع داد. وی اولین متفکر یونانی است که به نظام تاریخی خدایان و سنت های دینی حمله می کند. از دیدگاه او خدایان آدمی شکل و آدمی رفتار، شایسته پرستش و نیایش نیستند. چنین خدایانی ساخته هوس ها، هنرها، رویاها و ترس های آدمیان هستند.

نکته ای که گزنوفانس را در تاریخ فلسفه یونان ممتاز نموده است اندیشه های تازه و بکر او در پرداختن به مسائل مربوط به خداشناسی و عقاید دینی بود و در این راه موفقیت فراوان یافته بود. در گفته های بازمانده از او، نظریاتی درباره پیدایش جهان مادی و پدیده های طبیعی و نیز جانداران و انسان یافت می شود. از نظر وی خورشید هر روز نو می شود، یعنی خورشیدی که امروز از افق برمی خیزد آن نیست که دیروز بوده است. به عقیده گزنوفانس آدمی هرگز نمی تواند به حقیقت کلی برسد و آنچه وی می پندارد که تمام حقیقت است در واقع جز سایه ای از آن در پندار و اندیشه آدمی نیست. معرفت برای انسان تدریجاً به

دست می آید. خدایان حقیقت را یکباره به انسان ها آشکار نکرده اند، بلکه آدمیان با کوشش اندک اندک و با گذشت زمان حقایقی را کشف می کنند. گفته می شود وی که در آخر عمر خود بسیار تهیدست و ناتوان شده بود ۹۲ سال عمر کرد.

## قره‌العین

زرین تاج یا فاطمه، مکنی به ام سلمه و ملقب به زکیه و طاهره و قره‌العین، دختر حاجی ملا محمد صالح برغانی قزوینی، از علمای اخباری معروف، به سال ۱۲۳۳ ه. ق. در قزوین به دنیا آمد. مقدمات علوم را با خواهرش مرضیه در محضر پدر آموخت و بعد به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت. طاهره آثار شیخ احسائی و سید رشتی را مطالعه کرد و به عقیده شیخیه درآمد و با سید رشتی مکاتبه و ارتباط برقرار کرد و سید در رسائل خود او را قره‌العین نامید.

مطالعه طاهره در آثار و عقاید شیخیه زندگانی او را پاک دیگر گون ساخت تا حدودی که دو پسر و یک دختر را، که از پسر عمویش داشت، به شوهر سپرد و به قصد دیدن سید رشتی به کربلا رفت. اما چون به آنجا رسید، سید در گذشته بود و قره‌العین که در آن هنگام بیست و نه سال داشت، در خانه سید اقامت گزید و از پس پرده به تدریس و افاده طلاب پرداخت و پس از آنکه سید باب در شیراز پیدا شد، قره‌العین به وسیله ملا حسین بشرویه ای (باب‌الباب) با او مکاتبه کرد و در عداد "حروف حی" یعنی یاران نخستین سید باب درآمد و لقب طاهره از او یافت و آشکارا به تبلیغ پرداخت.

قره‌العین پس از مراجعت اصحاب باب به کربلا، همچنان به مساعدت آنان و بحث و استدلال و تدریس مشغول بود تا آنکه جمعی به خانه سید رشتی، که قره‌العین در آنجا منزل داشت ریختند و او ناچار به بغداد رفت و چون همانجا نیز به دعوت و تبلیغ پرداخت، به امر والی بغداد، ابتدا در خانه شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد، توقیف و بعد به فرمان سلطان عثمانی، در اوایل سال ۱۲۶۳ ه. ق. با همراهان به ایران اعزام گردید و او همه جا تبلیغ کتان وارد قزوین شد و چندی در آنجا بود تا بعد از کشته شدن عمو و پدر شوهرش، حاجی ملا محمد تقی، به دست پیروان سید باب، به تهران آمد و با یاران دیگر به دشت "بدشت"، در هفت کیلومتری شاهرود، رفت و در انجمنی که در آنجا برپا بود، بی پرده در برابر حضار نمودار شد و برای پیروان باب سخن گفت و غوغایی برپا کرد و از آنجا به تهران بازگشت و ظاهراً باز به قزوین رفت، تا بعد از کشته شدن باب او را از قزوین به تهران آوردند و در باغ محمود خان، کلانتر تهران، در یک بالاخانه بی پله زندانی کردند و بود تا کمی پس از حادثه تیراندازی به ناصرالدین شاه، یعنی در روز اول ذی‌قعدة ۱۲۶۸ ه. ق. که ۳۶ سال بیش نداشت، به امر شاه و وزیرش، میرزا آقا خان نوری، در باغ ایلخانی (محل کنونی بانک ملی) کشته شد.

قره‌العین زنی بود صاحب‌قلم، شاعر و سخنران که به ادبیات و فقه و اصول کلام و تفسیر آشنایی داشت.

آلوسی، مفتی بغداد که ذکرش گذشت، در ترجمه حال او گوید: " من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود. "

میرزا مهدیخان زعیم الدوله نیز در کتاب مفتاح الابواب، آنجا که به نام قره‌العین می‌رسد، از وی ستایش می‌کند.

قره‌العین در ایران نخستین زنی بود که بر خلاف رسم و عرف زمانه بی‌حجاب در برابر مردان ظاهر شد و با علما و رجال به بحث و مبادله پرداخت.

آثار نظم و نثر قره‌العین ظاهراً از میان رفته و آنچه از نوشته‌های پراکنده او از قبیل مناجات‌ها و نامه‌ها، به خط خودش یا استنساخ دیگران، بر جای مانده و بعضی از آنها در کتاب " ظهورالحق " چاپ شده است، غالباً به عربی و قسمتی با عبارات رموز و اصطلاحات مخصوص نوشته شده است.

ابیاتی از قره‌العین:

در ره عشقت ای صنم، شیفته بلا منم \*\*\*چند مغایرت کنی؟ با غمت آشنا منم  
پرده به روی بسته‌ای، زلف به هم شکسته‌ای \*\*\* از همه خلق رسته‌ای، از همگان جدا منم  
شیر تویی، شکر تویی، شاخه تویی، ثمر تویی \*\*\* شمس تویی، قمر تویی، ذره منم، هبا منم  
نخل تویی، رطب تویی، لعبت نوش لب تویی \*\*\* خواجه با ادب تویی، بنده بی حیا منم  
کعبه تویی، صنم تویی، دیر تویی، حرم تویی \*\*\* دلبر محترم تویی، عاشق بینوا منم  
شاهد شوخ دلبر گفت به سوی ما بیا \*\*\* رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم  
طاهره خاک پای تو، مست می‌لقای تو \*\*\* منتظر عطای تو، معترف خطا منم

## هاوارد هیوز

«هاوارد هیوز» خلبان، تهیه‌کننده فیلم‌های سینمایی و صنعتگر متحول آمریکایی است که زمانی عنوان ثروتمندترین مرد جهان را از آن خود کرده بود. او با طراحی و ساخت هواپیمایی به نام «هرکولس» به شهرت رسید و در طول زندگی اش به واسطه روابط شخصی غیرعادی و جنجالی اش همیشه سوژه شماره یک رسانه‌های عمومی به شمار می‌آمد.

«هاوارد هیوز» در ۲۴ دسامبر ۱۹۰۵ در ایالت تگزاس چشم به جهان گشود. مادرش «آلند» و پدرش «هاوارد» از جمله صنعتگران ایالتی به شمار می آمدند که با اختراع متدهای خاص توانسته بودند حفر چاه های نفت در مناطق سخت و صعب را آسان نمایند و به همین جهت و برای تولید و توزیع این اختراع شرکتی به نام «هیوز تولز» تاسیس کردند. «هاوارد هیوز» که در دوران جوانی عاشق گلف، خلبانی و سینما بود به رغم حضورش در مدارس خوب آن زمان هیچ گاه موفق به اخذ مدرک تحصیلی خاصی نشد و هنوز در دوران نوجوانی بود که مادرش را زیر تیغ جراحی و دو سال بعد پدرش را بر اثر سکته قلبی از دست داد. بدین ترتیب سهم عمده ای از کارخانجات «هیوز تولز» را به ارث برد و تا سن ۱۹ سالگی تمامی سهم سایر سهامداران را نیز خرید و کارخانه را به طور کامل تحت کنترل خود گرفت و برای آنکه به آرزوی تهیه کنندگی سینمای خود جامه عمل بپوشاند نزد عمومی خود «رپرت هیوز» رفت که رمان نویس و مقیم هالیوود بود. او که قصد داشت ثروت حاصل از صنعت خود را در سینما هزینه کند در بدو ورود با استقبال چندانی از سوی کارگردانان مواجه نشد و اکثراً او را فرزند کم لیاقت یک ثروتمند فقید می دانستند اما پس از آنکه دو فیلم اول «هیوز» به نام های «دو شوالیه عرب» و «همه بازیگرند» به سال ۱۹۲۷ با موفقیت مالی خوبی تهیه و پخش شد توجه بسیاری از کارگردانان به سوی او جلب شد و دو فیلم بعدی «هیوز» به نام های «میهمانی» تولید سال ۱۹۲۸ و «صفحه اول» تولید سال ۱۹۳۱ نیز کاندیدای دریافت جایزه اسکار شدند. او که دنیای سینما را دیوانه وار دوست می داشت برای تهیه و تولید فیلم «فرشتگان جهنم» بیش از ۴ میلیون دلار هزینه کرد که فیلمنامه آن را خود نوشته بود. اما شاید بهترین و پرهیاهوترین آثار «هیوز» را بتوان در «صورت زخمی» و «یاغی» خلاصه کرد که در دوران خود سروصدای زیادی به پا کرد. اولی به واسطه خشونت فیلم و دومی به خاطر تاکید پیش از حد بر زیبایی های هنرپیشه اصلی. دنیای سینما برای «هاوارد هیوز» دنیایی جذاب بود اما در عین حال او در صنعت نیز فردی توانا بود. «هیوز» خلبانی ماهر و مهندس هواپیمایی خود آموخته بود که بسیاری از رکورد های پروازی جهان را در زمان خود بر جای گذاشت و در مقام مدیرعامل و صاحب شرکت «هیوز ایرکرافت» هواپیماهای متعدد و متنوعی را طراحی کرد و ساخت. یکی از مهم ترین دستاوردهای «هیوز» طراحی و ساخت هواپیمایی با نام «اچ- وان رسیر» بود که توانست رکورد پروازی سریع با سرعت ۳۵۲ مایل در ساعت را بر جای بگذارد و عنوان سریع ترین هواپیمای جهان را از آن خود کند و این در حالی اتفاق می افتاد که «هیوز» ساخته هایش را شخصاً خلبانی می کرد. یک سال بعد او با طراحی مجدد «اچ- ان» موفق شد طی ۷ ساعت فاصله بین «لس آنجلس» تا «نیویورک» را بدون توقف طی کند و رکوردی دیگر بر جای بگذارد. هر دوی این اختراعات نقش بسزایی در نبرد های هوایی جنگ جهانی دوم داشتند و طراحی بسیاری از جنگنده ها از قبیل «میتسوبیشی زیدو» و «فوکو- ولف» الهام گرفته از ساخته های «هیوز» است. او در ۱۰



جولای ۱۹۳۸ با پرواز به دور دنیا در عرض ۹۱ ساعت (۳ روز و ۱۹ ساعت) توانست رکورد قبلی را که ۴ روز بود شکسته و رکوردی جدید بر جای گذارد. در همان سال فرودگاه «هوستون» ایالت تگزاس را به افتخار «هیوز» به نام «فرودگاه هاوارد هیوز» تغییر دادند که پس از مدتی به دلیل اعتراضات مردم مبنی بر مخالفت با نامگذاری فرودگاه به نام یک شخص در قید حیات، به همان نام قبلی بازگردانده شد. او در مقام خلبانی نیز جوایز متعددی از قبیل «هارمون»، «کولید»، «اوکتاوشانوته» را از آن خود کرد. او در اواخر عمرش با ثروتی سرسام آور به قدرتی عجیب دست یافته بود تا آنجا که با پیشنهاد یک میلیون دلار به رئیس جمهور خواستار توقف آزمایشات هسته ای شد. عاقبت «هاوارد هیوز» در خلال پروازی از مکزیک به بیمارستان «هوستون» در ۵ آوریل ۱۹۷۶ در سن ۷۰ سالگی چشم از جهان فرو بست و در گورستان «گلن وود» شهر «هوستون» به خاک سپرده شد.

## آیزاک آسیموف

«آیزاک آسیموف» نویسنده پرکار آمریکایی که در زمینه داستان های علمی تخیلی جزء برترین ها به شمار می رود در چنین روزی به دنیا آمد و بیش از ۵ دهه از عمر خود را به نگارش داستان های علمی گذراند که ثمره آن آثار معروفی چون «شبانگاه»، «شالوده»، «غارهای آهنین»، «خورشید برهنه» و «خود خدایان» است که جوایز ادبی «هوگو» و «نوبل» را برای او به ارمغان آوردند.

«آیزاک آسیموف» در ۲ ژانویه ۱۹۰۲ در شهر «پتروویچ» روسیه چشم به جهان گشود و تحصیلات ابتدایی خود را زیر نظر پدرش «جودا آسیموف» گذراند که نیم نگاهی به تعلیم دین یهودیت داشت با این حال نمی توان گفت که تعلیم دینی نقش مهمی در دوران کودکی «آیزاک» ایفا می کند. «جودا» که خود دستی به قلم داشت و در ادبیات روسیه توانسته بود خوانندگان زیادی برای آثار خود پیدا کند در سال ۱۹۲۳ به همراه خانواده به ایالات متحده مهاجرت کرد و یک شیرینی فروشی به راه انداخت و مشغول به کار شد. «آیزاک آسیموف» هیچ گاه نتوانست زبان روسی را کامل بیاموزد و به همین دلیل خود را هرگز به فرهنگ روس والدینش نزدیک ندانست.

«آیزاک» خواندن و نوشتن را قبل از آنکه پا به مدرسه بگذارد، آموخت و از همان کودکی حافظه ای تصویری و تخیلاتی قوی داشت. با آغاز دوران مدرسه «آیزاک» کتاب های یکسان تحصیلی خود را در همان چند روز اول خواند، به همین دلیل در سالروز تولدش کارت عضویت کتابخانه شهر را از پدرش هدیه گرفت و خیلی زود به سراغ افسانه های یونانی «ایلیاد»، آثار ویلیام

شکسپیر و کتب تاریخی رفت. برای این «کتابخوان» پرشور، یک کتابخانه کافی نبود و دیری نپایید که در تمام کتابخانه ها و کتابفروشی های شهر شناخته شده بود. او پس از اتمام تحصیلات مقدماتی به دانشگاه کلمبیا رفت و در سال ۱۹۳۹ موفق به اخذ مدرک لیسانس شد و در سال ۱۹۴۱ با مدرک فوق لیسانس در رشته شیمی از دانشگاه فارغ التحصیل شد.

در سال ۱۹۴۲ برای اولین بار ازدواج کرد و از «گرتروود بلوگرن» صاحب دو فرزند شد اما زندگی مشترکشان خیلی طول نکشید و از یکدیگر جدا شدند. در خلال جنگ جهانی دوم، «آسیموف» در ایستگاه تحقیقات هوایی نیروی دریایی آمریکا مشغول به کار شد و در همان مرکز با نویسندگان دیگری در زمینه داستان های علمی تخیلی مانند «ال اسپروژ دو کام» و «رابرت ای هاین لاین» ملاقات کرد اما دوستی شان خیلی کوتاه بود. با اتمام جنگ جهانی دوم، آسیموف به دانشگاه بازگشت و در سال ۱۹۴۸ توانست در رشته بیوشیمی مدرک دکترا را اخذ کند و به عنوان استادیار در دانشگاه پزشکی بوستون مشغول به تدریس شد و طی زمانی کوتاه به بهترین استاد و سخنران دانشکده بدل شد. اما دغدغه او چیز دیگری بود و نه تدریس و نه تحقیق او را به وجد نمی آورد. از همان سال بود که او تمام وقت خود را صرف نوشتن کرد و آثار جدی و واقعی چون «هوش، راهنمای انسان به سوی علم» و آثاری در زمینه های تاریخی و ادبی به رشته تحریر درآورد. او در سال ۱۹۷۳ با «ژانت اوپال ژپسون» نویسنده ازدواج کرد که در زمینه داستان های علمی تخیلی تجربیاتی کسب کرده بود و بدین ترتیب قلم آسیموف حال و هوا و جهت دیگری از این پس گرفت. «آیزاک آسیموف» که از میانسالی دچار مشکل قلبی بود عاقبت در ۶ آوریل ۱۹۹۲ در بیمارستان شهر نیویورک از عارضه قلبی درگذشت. او نوشتن را از سن یازده سالگی آغاز کرد و اولین داستان خود را در سن ۱۸ سالگی نوشت و موفق به فروش آن شد. در میان آثار او داستان «شبانگاه» به اعتقاد بسیاری بهترین داستان علمی تخیلی است که تا به امروز نوشته شده است که شاید قدری مبالغه آمیز باشد. داستانی به نظم که از دنیایی با ۶ خورشید حکایت می کند که در هر زمان حداقل یک خورشید در حال تابیدن است و هنگامی که اولین تاریکی رخ می دهد همگان از زیبایی آن و دیدن ستارگان به شوق می آیند. سه گانه «شالوده» نیز یکی از نقاط درخشان آثار «آسیموف» است. او در اثر دیگر خود «پایان سرنوشت» نیز به مقوله زمان و پارادوکس های سفر در زمان می پردازد. در دهه ۶۰ «آسیموف» با این تفکر که دیگر دوران داستان های اینچنینی گذشته است هیچ داستان علمی تخیلی نمی نویسد اما با وجود «موج جدید» ادبی در جهان تا اوایل دهه ۷۰ نیز آثار «آسیموف» از فروش بسیار خوبی برخوردار بود. او در اوایل دهه ۸۰ به رمان نویسی روی آورد و آثاری چون «آدم های سپیده دم»، «آدمک ها و امپراتوری» و... را خلق کرد تا اینکه دست از جهان شست و چشم از جهان فرو بست.

## ماری کوری

«ماری کوری» با نام واقعی «ماریا اسکلودوسکا» Maria Sklodowska در هفتم نوامبر سال ۱۸۶۷ در شهر «ورشو» پایتخت لهستان به دنیا آمد. او که دختر دوم خانواده بود بخشی از زمان خود را در مدرسه و قسمت اعظم روز خود را نزد پدرش به فراگیری آموزش های علمی می گذراند. دوران دانشجویی «ماری» مقارن شد با جنبش های انقلابی دانشجویان «ورشو» و او پس از مدتی فعالیت های سازمانی دریافت که صلاح در ترک ورشو و عزیمت به یکی دیگر از شهرهای لهستان به نام «کراکو» است که در آن زمان تحت قوانین اتریش اداره می شد و بعدها زیر سلطه روس ها قرار گرفت. در سال ۱۸۹۱ او برای ادامه تحصیلات دانشگاهی اش به پاریس رفت و در دانشگاه سوربن در رشته فیزیک و علوم ریاضی مشغول به تحصیل شد. او در سال ۱۸۹۴ با یکی از اساتید دانشکده فیزیک به نام «پی یر کوری» آشنا شد که این آشنایی تا اواخر سال بعد به ازدواج منتهی شد. او که شاهد کامیابی علمی شوهرش به عنوان رئیس آزمایشگاه فیزیک دانشگاه سوربن بود در نتیجه تشویق های او موفق به اخذ مدرک دکترا در رشته فیزیک شد و پس از مرگ غم انگیز «پی یر کوری» در سال ۱۹۰۶، او به عنوان استاد فیزیک عمومی در دانشکده علوم جانشین شوهرش شد و این اولین باری بود که یک زن به چنین مقامی می رسید. «ماری» همچنین مدیریت آزمایشگاهی را که در سال ۱۹۱۴ و به نام «پی یر کوری» در موسسه تحقیقات رادیوم دانشگاه پاریس تاسیس شد نیز برعهده گرفت. تحقیقات اولیه «ماری» به همراه شوهرش در شرایطی انجام می شد که امکانات آزمایشگاهی آن روز سطح پایینی داشت و این زوج دانشمند برای امرار معاش مجبور به پذیرفتن ساعت های طولانی تدریس بودند. کشف «رادیو اکتیویته» توسط «هنری بکرل» در سال ۱۸۹۶ این دو را بر آن داشت تا تحقیقات وسیع تری در این باب انجام دهند و براساس آزمایشات و تحلیل های هوشمندانه شان خیلی زود به جداسازی «پلوتونیوم» و «رادیوم» منجر شد. بد نیست بدانید وجه تسمیه «پلوتونیوم» از «Poland» یا همان لهستان زادگاه «ماری کوری» است. «ماری» در ادامه به یافتن روش های جدید برای جداسازی «رادیوم» از پسماندهای رادیواکتیو در مقیاسی مناسب پرداخت چرا که این آزمایشات چندان بی خطر نبود و همچنین «ماری» از این تحقیقات اهدافی پزشکی - درمانی نیز داشت. مادام کوری در طول زندگی خود سعی در گسترش و پیشرفت کاربرد درمانی «رادیوم» داشت و در خلال جنگ جهانی اول به همراه دخترش «ایرنه» خود را وقف مجروحین کرد و تلاش کرد درد آنها را با استفاده از «رادیوم» کاهش دهد. در تمام این دوران از علاقه و پشتکار او در زمینه علم اندکی کاسته نشد و برای تاسیس آزمایشگاهی در زادگاه خود «ورشو» متحمل زحمات بسیار شد. در سال ۱۹۲۹ «هوور» رئیس جمهور وقت آمریکا هدیه

ای ۵۰ هزار دلاری را به او تقدیم کرد و آن را تحفه آمریکایی های طرفدار علم معرفی کرد. مادام کوری شخصیتی آرام، باوقار، فروتن و بی ادعا داشت و در دورانی که تمام دانشمندان زمان لب به تعریف او گشوده بودند، اخلاقیات را اندکی زیرپا نگذاشت. او از سال ۱۹۱۱ تا زمان مرگش عضو ثابت انجمن فیزیک بود و از سال ۱۹۲۲ نیز به عضویت کمیته همکاری روشنفکران اتحادیه ملل درآمد. آثار علمی او طی مقالات مختلفی در نشریات علمی جهان به چاپ رسید و سه کتاب «تحقیق در باب مواد رادیواکتیو»، «ایزوتوپ» و «رفتار رادیواکتیویته» از او به یادگار باقی مانده است. از تعداد جوایزی که به این زن دانشمند تعلق گرفته است نیز می توان به اهمیت علمی او در روزگار خود پی برد. او مدارج افتخاری بسیاری دریافت کرد که از دکترای علوم افتخاری تا دکترای افتخاری حقوق و پزشکی را در بر می گیرد و تمام موسسات علمی برجسته آن دوران به تقدیم عضویت افتخاری به مادام کوری مفتخر بودند. او و شوهرش در سال ۱۹۰۳ به همراه «هنری بکرل» کاشف رادیواکتیویته برنده جایزه نوبل فیزیک شدند. در سال ۱۹۱۱ او موفق به اخذ دومین جایزه نوبل خود این بار در رشته شیمی شد و این جایزه را به پاس زحمات فراوان او در زمینه رادیواکتیویته به او تقدیم کردند. او همچنین به همراه شوهرش در سال ۱۹۰۳ موفق به دریافت مدال افتخار از جامعه علمی سلطنتی شده بود. در سال ۱۹۲۱ «هاردینگ» رئیس جمهور وقت آمریکا به نمایندگی از زنان آمریکایی یک گرم «رادیوم» به عنوان تشکر از خدمات وی به عالم علم به او تقدیم کرد. «مادام کوری» در ۴ جولای ۱۹۳۴ پس از یک بیماری کوچک در شهر «سادوی» فرانسه در حالی چشم از جهان فروبست که زحمات بی شائبه اش چشم جهان را به عالمی نو گشوده بود.

## ماکس بورن

«ماکس بورن» Max Born فیزیکدان بزرگ آلمانی و برنده جایزه نوبل فیزیک به سال ۱۹۵۴ در یازدهم دسامبر ۱۸۸۲ در شهر «برسلاو» آلمان چشم به جهان گشود. پدرش پروفیسور «گوستاو بورن» آناتومیست و جنین شناسی برجسته و مادرش «مارگارت کافمن» از خانواده صنعتگران بزرگ منطقه «پروس» بود. او تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسه «لوکینگ ویلهلم» گذراند و برای ادامه تحصیل به دانشگاه «برسلاو» پای گذاشت و آنجا بود که توسط ریاضیدان خوشنام آن دوره «روزانس» با بزرگان علوم ریاضی آشنا شد و پس از آن به دانشگاه های «هایدلبرگ» و «زوریخ» رفت و در دانشگاه زوریخ بود که تحت تاثیر سخنرانی های «هوروتیز» در باب تحلیل های مدرن قرار گرفت پس از آن به دانشگاه «گوتینگن» رفت و روزهای پایانی تحصیلات خود را به ریاضیات اختصاص داد و از اساتیدی همچون «کلین»، «هیلبرت»، «مینکوفسکی» و «رانز» بهره برد و در

کنار آن به مطالعه در زمینه نجوم زیر نظر استاد «شوارتز شیلد» و فیزیک زیر نظر استاد «وویت» پرداخت. «بورن» در سال ۱۹۰۶ برنده جایزه مطالعاتی دانشکده فلسفه دانشگاه گوتینگن برای تحقیق در باب ثبات سیاه و نوارهای الاستیک شد و یک سال بعد با همین رساله از دانشگاه فارغ التحصیل شد. او پس از فراغت از تحصیل برای مدتی کوتاه به دانشگاه کمبریج رفت و تحت تعالیم استادانی همچون «لارمور» و «جی جی تامسون» به تحصیل پرداخت. در خلال سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹ او در کنار فیزیکدانان برجسته ای چون «لومر» و «پرینگشایم» به تحقیق و مطالعه پرداخت و در باب نظریه نسبیت نیز مطالعاتی انجام داد. تابستان سال ۱۹۰۹ بود که مقاله ای علمی از «بورن» به چاپ رسید و به واسطه سطح بالای علمی مقاله «مینکوفسکی» از بورن برای همکاری در دانشگاه گوتینگن دعوت به عمل آورد و زمستان همان سال «مینکوفسکی» چشم از جهان فرو بست و مسئولیت اتمام مطالعات علمی «مینکوفسکی» و ارائه آنها به «بورن» واگذار شد. دیری نگذشت که «بورن» به یکی از سخنرانان علمی برجسته دانشگاه «گوتینگن» بدل و به واسطه مطالعاتش در زمینه «الکترون نسبی» در مجامع علمی مطرح شد. او در سال ۱۹۱۲ دعوت «مایکلسون» را برای ایراد سخنرانی در دانشگاه شیکاگو پذیرفت و در حین اقامتش در آمریکا با استفاده از دستگاه «طیف سنج» متعلق به «مایکلسون» آزمایش هایی چند انجام داد. پس از این دوران در سال ۱۹۱۵ بود که «بورن» برای همکاری با «ماکس پلانک» به دانشگاه برلین دعوت شد اما در این زمان «بورن» ناگزیر از پیوستن به نیروهای مسلح آلمان بود. او در زمان حضورش در ارتش صاحب دفتر آزمایشگاهی بود و فرصت یافت تا در زمینه «برد و دامنه صدا» و همچنین نظریه کریستال مطالعات عمیقی انجام دهد و اولین کتاب خود را با عنوان «دینامیک شبکه های بلوری (کریستال)» به چاپ رسانید.

با اتمام جنگ جهانی اول به سال ۱۹۱۹ «ماکس بورن» به عنوان استاد دانشگاه «فرانکفورت» مشغول تدریس و تحقیق شد و آزمایشگاهی در اختیار او قرار داده شد.

دستیار «بورن» در آن دوران «اوتو اشترن» بود و در کنار هم آزمایشات مشهوری انجام دادند که بعدها به دریافت جایزه نوبل توسط «بورن» منجر شد. ماکس بورن به سال ۱۹۲۱ به دانشگاه «گوتینگن» بازگشت و ۱۲ سال به تدریس در این دانشگاه مشغول شد و تنها یک بار در این مدت برای سفری به آمریکا مرخصی گرفت. در خلال این سال ها «پروفسور ماکس بورن» مهمترین آثار خود را پدید آورد. ابتدا ویرایش جدیدی از تئوری کریستال (بلورها) ارائه کرد و سپس مطالعاتی گسترده در زمینه نظریه کوانتوم انجام داد و در کنار بزرگانی چون «پاولی»، «هایزنبرگ»، «فرمی»، «دیراک» و «مایر» به گسترش جهان فیزیک پرداخت.

در خلال سال های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ او به همراه «هایزبرگ» و «جردن» مقالاتی در زمینه اصول مکانیک کوانتوم به چاپ رسانید که آنها را به عنوان «مکانیک ماتریسی» نیز می شناسند. به مانند بسیاری از دانشمندان آلمانی «بورن» به سال ۱۹۳۳ مجبور به ترک آلمان شد و به همین جهت دعوت دانشگاه کمبریج را پذیرفت و به مدت سه سال در آنجا به تدریس پرداخت و در همین دوران در زمینه «الکترونیک غیرخطی» به تحقیق پرداخت که بعدها در کنار «اینفلد» آن را بسط داد. او به سال ۱۹۳۶ به سمت استادی در «فلسفه طبیعی» دانشگاه ادینبورگ منصوب شد و به سال ۱۹۵۳ از کار حرفه ای بازنشسته شد. او که به سال ۱۹۱۳ با «هدویگ ارنبرگ» ازدواج کرده بود از او صاحب سه فرزند شد و عاقبت به روز پنجم ژانویه ۱۹۷۰ دیده از جهان فرو بست.

## محمد معین

محمد معین فرزند معین العلماء در سال ۱۲۹۳ شمسی در رشت در یک خانواده روحانی متولد شد. پدرش شیخ الولقاسم و همچنین مادرش در شش سالگی او فوت کردند، به همین جهت تحت تعلیم و تربیت پدر بزرگش (که مرد دانشمندی بود) قرار گرفت که از روحانیون معروف بود. پس از پایان تحصیلات مقدماتی برای ادامه تحصیل در دارالفنون به تهران آمد و به تحصیل در دانشکده ادبیات پرداخت و دانشنامه دکترای خود را در سال ۱۳۲۱ دریافت کرد. رساله خود را به زبان فرانسه نوشت. دکتر معین از چند دانشگاه خارجی درجه دکترای افتخاری داشت و عضو فرهنگستان ایران شد که ریاستش با ذکاءالملک فروغی بود. ریاست کمیسیون ادبیات سمینار جهانی تاریخ و فرهنگ ایران را بر عهده داشت. در سمینار بین المللی (سومر) دانشگاه هاروارد و کمیته مجموعه کتیبه های ایران و کمیته تالیف فرهنگ پهلوی و انجمن خاورشناسان پاریس و انجمن فلسفی عضویت داشت. دکتر معین حدود ۲۳ جلد کتاب تالیف کرد. از فعالیت های پر اهمیت وی همکاری با علامه دهخدا و تنظیم فیش های چاپ نشده بعد از فوت دهخدا میباشد.

وی همچنین طبق وصیت نیما یوشیج بررسی آثار او را برعهده گرفت. از جمله تالیفات با ارزش وی "فرهنگ معین" در ۶ جلد است که از منابع معتبر واژگان زبان فارسی است. دکتر معین که سرآمد فضلالی ایران معاصر بود به زبانهای فرانسه، انگلیسی، عربی و آلمانی تسلط کامل داشت و زبان های پهلوی اوستایی و فارسی باستان و بعضی لهجه های محلی را خوب می دانست.

دکتر معین به علت کارهای زیاد مطالعاتی و تحقیقی در سال ۱۳۴۵ در یکی از اتاق های دانشکده ادبیات بیهوش شد و به زمین افتاد و به حال اغماء فرو رفت. برای معالجه او اقدامات زیادی شد و او را به کشورهای مختلف بردند. اما سرانجام پس از چهار سال و پنج ماه که در حالت اغماء بود در ۵۷ سالگی در ۱۳ تیرماه ۱۳۵۰ از دنیا رفت. و در آستانه اشرفیه گیلان دفن شد.

دکتر معین از همکاران نزدیک علامه دهخدا بود. خود او نقل کرده که وقتی برای همکاری با علامه دهخدا انتخاب شدم، علامه قزوینی به من گفت کار کردن با دهخدا ظاهراً طاقت فرساست و باید قسم بخوری که هیچگاه از تند خویی استاد رنجش به دل نگیری و قطع همکاری نکنید. من هم قول دادم. دو هفته قبل از فوت دهخدا ماجرا را به دهخدا گفتم، پاسخ گفت: « لغت نامه دیگر ماه من نیست. نیمی از آن به استاد علامه قزوینی تعلق دارد». حدود هشتاد جلد از مجلدات دهخدا زیر نظر دکتر معین بود.

## چگونگی بیهوشی دکتر معین

دکتر معین در آبان ماه ۱۳۴۵ پس از برگزاری کنگره ایران شناسان در تهران، از طرف دولت مامور شد که به ترکیه برود و در آنجا به منظور شناساندن ایران به دانشمندانی که در آن زمان در ترکیه اجتماع کرده بودند سخنرانی کند. متأسفانه دو نفر از همکاران وی که به ترکیه رفته بودند هر یک به علتی از مسئولیت شانه خالی کردند و کار کنفرانس ده روزه که باید به زبان انگلیسی و برای دانشمندان خارجی ایراد شود کلاً بر دوش دکتر معین افتاد. وی شب و روز به این کار ادامه داد به طوری که حتی شبانه روز فرصت یک استراحت چند ساعته هم نیافت.

سرانجام دکتر معین پس از اتمام کنفرانس و موفقیت چشمگیر آن در روز هشتم آذر ۱۳۴۵ به تهران بازگشت و از آنجا که عاشق کار خویش بود، بدون هیچگونه استراحتی فردای آن روز در حالی که احساس سردرد مختصری می کرد با تنی خسته روانه دانشگاه شد تا تدریس را ادامه دهد. گویا مقارن ظهر بود که در اتاق استادان گروه ادبیات فارسی در حالی که می خواست موافقت خود را با تقاضای یکی از دانشجویان دکترا اعلام کند، به زمین افتاد و بیهوش شد.

بلافاصله وی را به بیمارستان آریا منتقل و در آنجا بستری کردند. وی با وجود کسالتی که داشت تا چند روز قادر به صحبت بود. بعد از معاینات و مشاهده ضایعه مغزی بنا بر آن شد که از مغز وی عکسبرداری شود و برای این که عکس درست گرفته شود بایست مغز را به وسیله نوعی تزریق رنگین می کردند. به همین دلیل تزریقی در ناحیه گردن انجام دادند که با کمال تأسف بر اثر بی دقتی در آزمایش، از همان روز دکتر معین به حالت اغماء فرو رفت.

سعی پزشکان ایرانی به جایی نرسید. بنا بر این از شوروی دو پرفسور جراح مغز و از انگلستان پنج تن بر بالین وی حاضر شدند ولی پس از معاینات اعلام داشتند که ضایعات مغزی شدید است. دکتر معین دیگر هرگز لب به سخن نگشود.

## زندگی نامه ملا احمد نراقی

ایران اسلامی با تاریخ درخشان مهد پرورش علماء، و دانشمندان بزرگ مسلمانی بوده است که به داشتن این ستارگان علم و فضیلت مباحثات دارد.

یکی از این بزرگان علامه مولی احمد بن محمد مهدی نراقی، معروف به فاضل نراقی (م ۱۲۴۵ ق) است. وی در چهاردهم جمادی الثانی، در عهد سلطنت کریم خان زند در سال ۱۱۸۵ ق در خاندان علم و فضیلت در نراق دیده به جهان گشود. وی دوران نوجوانی و جوانی را در شهر کاشان و در محضر پدر بزرگوارش محقق نراقی (م ۱۲۰۹ ق) حدود سال‌های ۱۱۹۰ تا ۱۲۰۵ در پانزده سال اواخر عمر پدر بزرگوارش - به تحصیل دوره‌های مقدمات، سطح و خارج گذراند و عمده تحصیل وی در این ایام می‌باشد.

وی در حالی که در سال ۱۲۰۵ به درجه اجتهاد نائل شده بود همراه پدر بزرگوارش به عتبات عالیات مشرف و مراتب عالی تحصیلات حوزوی را در آنجا می‌گذراند. ملا احمد از همان دوران جوانی مسئولیت مرجعیت و ریاست و زعامت دین و دنیای مردم کاشان و قسمت‌های وسیعی از ایران را برعهده داشت و سخنان معاصرین و علمای پس از وی شاهد بر این مطلب می‌باشد. در آنجا از محضر بزرگانی همچون سید محمد مهدی بحر العلوم (م ۱۲۱۲ ق)، سید علی طباطبائی، صاحب‌الریاض (م ۱۲۳۱ ق)، سیدمهدی شهرستانی (م ۱۲۱۶ ق)، شیخ محمدجعفر نجفی (م ۱۲۲۸ ق)، استفاده‌های وافری برده و به تدریس، تحقیق و تألیف می‌پردازد (۱) هنوز بیش از چهار سال از اقامت وی در نجف اشرف نمی‌گذشت که به خاطر وفات پدر بزرگوارش در سال ۱۲۰۹ ق به ناچار به کاشان باز می‌گردد و به جای پدرش مسئولیت اداره حوزه علمیه، تدریس و خدمت به مردم آن سامان را به عهده می‌گیرد.

## حوادث سیاسی و اجتماعی زمان وی

یکی از حوادث سیاسی عصر وی قتل محمد خان قاجار در سال ۱۲۱۲ ق است. فتحعلی شاه که پس از او به حکومت رسید با توجه به ایمان دینی مردم و از باب مصلحت و برای مشروعیت دادن به حکومتش به دنبال جلب نظر علما بود وی در هنگام جلوس بر تخت سلطنت از شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء که از بزرگان فقها در زمان او بود اجازه گرفت و سپس از



ملا احمد که بزرگترین شخصیت علمی و مرجع شیعیان ایران بود درخواست نمود که رساله عملیه‌ای را تألیف نماید تا به دستورات آن عمل شود ملا احمد به دلیل تمایل شاه رساله وسیله النجاء را در دو مجلد نوشته به او هدیه نمود.

## فرزندان

در مقدمه معراج السعاده چاپ امیر کبیر، فرزندان ملاحمد را دو پسر ذکر نموده‌اند به نام‌های حاج ملامحمد معروف به حجت الاسلام و ملقب به خاتم المجتهدین که داماد میرزای قمی صاحب قوانین بوده است. طرح مبحث ولایت فقیه، نمونه‌ایی بارز از ابتکارات احمد نراقی می‌باشد وی بر خلاف اکثر فقهای قبل از خود به این بحث به صورت یک مسئله فرعی جزئی نگاه می‌کردند و آن را در امور حسبیه و صرف موارد زکات و خمس منحصر می‌دیدند، بین حکومت اسلامی و مبحث ولایت فقیه جمع نموده و آن را به صورت مفصل و منسجم مطرح نموده است.

پسر دیگر وی نصیرالدین نام داشته که فردی فاضل و دانشمند و ادیب بوده و دارای تألیفات زیادی است. اما آنچه در کتب تراجم دانشمندان و فقهای شیعه ذکر شده ۴ پسر فاضل و دانشمند وی بدین شرح است: ملامحمد (۱۲۱۵ - ۱۲۹۷ ق) معروف به عبدالصاحب، محمد نصیر (۱۲۱۹ - ۱۲۷۳ ق) ابوتراب (۱۲۲۱ - ۱۲۶۲)، محمد جواد (۱۲۲۲ - ۱۲۷۸ ق) که تفصیل آثار و تألیفات آنان خواهد آمد.

## شاگردان ایشان

اگر چه شاگردان ملاحمد زیاد بوده‌اند و آن چنان که در مقدمه کتاب خزائن وی، استاد علی‌اکبر غفاری نقل نموده که بیش از ۲۰ اجازه از وی موجود است که در نزد فاضل معاصر حسن نراقی موجود است (۲) اما نام بعضی از آنان که در دسترس می‌باشند عبارتند از:

۱- شیخ مرتضی انصاری (م ۱۲۸۱ ق) وی بین سال‌های ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۴ در اواخر عمر شریف ملا احمد از محضر وی استفاده نموده است.

۲- برادر فاضل و دانشمندش محمدمهدی بن محمد مهدی نراقی (م ۱۲۸۶ ق) معروف به آقا بزرگ.

۳- سید شفیق چابلقی (م ۱۲۸۰ ق).

۴- محمد حسن جاسبی.

۵- فرزندش محمد بن احمد (م ۱۲۹۷ ق) ملقب به عبدالصاحب و معروف به حجة الاسلام، داماد محقق قمی.

ع- برادرش میرزا ابوالقاسم کاشانی (م ۱۲۵۶ ق).

وی در سلسله مشایخ بسیاری از متأخرین از طریق شاگردانش به خصوص شیخ مرتضی انصاری می‌باشد که می‌توان از محدث نوری صاحب مستدرک الوسائل امام خمینی(ره) و مرحوم آیه الله عظمی نجفی مرعشی نام برد.

## پریکلس

در سال ۴۷۸ پیش از میلاد جزیره دلوس مرکز اتحادیه ای به نامه اتحادیه دلوسی بود. این جزیره کوچک آرام آرام برای تمام یونانیان ایونی به یک مرکز پرستش مذهبی تبدیل شد. دولت شهرهای یونانی رای مساوی داشتند و خزانه آنها مشترک بود. هر شهر متعهد بود که سالانه شماره معلومی کشتی و سپاهی در اختیار این اتحادیه قرار دهد و یا معادل پولی آنها را بپردازد. پس از چندی ستاد فرماندهی اتحادیه دلوسی به آتن منتقل شد و اتحادیه به شکلی درآمد که آتن بر آن فرمان براند. افزایش ثروت برای شهروندان آتن، آسودگی بیشتر و فرصت فراوان تری برای انجام دادن وظایف غیرنظامی را فراهم آورد. وقت آن رسیده بود که کارهای بزرگتری صورت پذیرد و حقوق سیاسی و معنوی هر فرد شناخته شود.

نزدیکی دولت شهرهای یونان به یکدیگر و مبارزه با دشمن خارجی و پیروزی در مقابل آنها موجب شد اساس تاریخ طلایی و درخشان یونان باستان پس از این پیروزی ها آغاز شود. فرهنگ و تمدن یونانی به ویژه در میان دولت شهرها در مهد پرافتخار پریکلس، چنان رشدی یافت که در تاریخ جهان نظیر ندارد و هنر و فلسفه در این سرزمین چنان رونق یافت که یونان را به سرچشمه تمدن مغرب زمین تبدیل ساخت. شهر آتن در موقعی که پریکلس در راس آن قرار گرفت قدرت بیشتری یافت. وی فرمانروایی مقتدر، فردی باسواد و ناطق زبردستی بود که در کشورش به سخنوری و جدل شهرت داشت و به خاطر بلاغت کلامش مشهور شد.

پریکلس سیاست مدار برجسته ای بود که رهبری سیاسی مردم و تشویق هنرمندان و حمایت از آنان را به عهده داشت و با شخصیت بزرگ خود، معرف عالی ترین ایده آل های عصر خود بود. او نجیب زاده ای بود که در راه دموکراسی جنگید و سی سال شهر آتن را رهبری کرد. تسلط او بر انجمن شهر آتن از سال ۴۶۱ تا هنگام مرگش در ۴۲۹ پیش از میلاد تقریباً بی چون و چرا بود. وی در زندگی مدنی مردم سرزمین یونان، دگرگونی های بسیاری را پدید آورد و حتی از اقتدار دادگاه عالی قضایی نیز کاست و چهره شورای آتن و محاکم قضایی آن را دگرگون ساخت و در نهایت قانون اساسی را تغییر داد.

پریکلس همچنین مقررات تازه ای به تصویب انجمن رساند که اعضای هیات منصفه و کارمندان کشوری، همه حقوق بگیر باشند و هدف اصلی اش آن بود که هر شهروند بتواند در کار حکومت شرکت جوید. از اولین کارهای وی تشکیل کنگره ای از تمام کشورهای یونانی و دعوت آنها به همکاری و تشریک مساعی برای مرمت و نگهداری بناهای مقدس کوه ها و پرستشگاه هایی بود که در خلال جنگ ها آسیب دیده بودند. وقتی از این دعوت او استقبال چندانی صورت نگرفت او خود به تنهایی دست به اصلاح و بنای عمارت تازه در آتن زد.

برای این کار از خزانه مشترک دلوسی که از این زمان در آتن بود، برداشت کرد و شهر آتن را به زیباترین شهر یونان تبدیل نمود. وی در پاسخ به مخالفان خود تاکید کرد: «دروازه شهر ما به روی همه یونانیان گشوده است و زیبایی های آن به همه تعلق دارد.» پریکلس خود زیبایی را می ستود و خانه اش پیوسته محفل تجمع پیکرتراشان، شاعران، فیلسوفان و هنرمندان از سراسر کشور بود. فیدياس استاد گرانقدر مکتب پیکرتراشی و دوست نزدیک پریکلس کسی بود که از جانب وی حق نظارت در طرح تجدید بنا و شکوه و جلال آتن را داشت.

پس از بیست سال، تپه تاریخی آکروپولیس با اثر تاریخی دل انگیزی آراسته گردید و شکوه فراوان یافت. در بخشی از آکروپولیس فضایی به شکل نیم دایره بود که در دل صخره های تپه تراشیده بودند و جایگاه قانونگذاری آتن بود. ماهی یک بار همه شهروندان آتن در آنجا گرد می آمدند و با اجتماع آنان تنها هیات قانونگذاری پدید آمد. وی کوشید تمام یونان را تحت لوای حکومت آتن متحد سازد. اگر یکی از متحدان نمی خواست از قوانین و دستورات شهر آتن اطاعت کند و حق عضویت خود را به خزانه اتحادیه نپردازد، سپاهیان و ناوگان آتن وی را وادار به اطاعت می کردند. اغلب مواقع وی رهبری لشگرکشی به سوی متحدان یاغی را شخصاً به عهده می گرفت و با خشونت سرکوبشان می کرد.

در دوره پریکلس شخصیت ها، فیلسوفان و هنرمندان بزرگی پدید آمدند و نام و اندیشه افرادی همچون سوفوکلس، اورپیدس، آریستوفانس، فیدياس، سقراط، افلاطون و ارسطو هنوز بر سر زبان ها است. در این دوره بود که آتن توانست پس از پیروزی بر ارتش ایران، دامنه فعالیت اقتصادی و اجتماعی خود را گسترش دهد و به شکل پیشرفته ترین دولت شهر یونانی درآید. امکان شکفتن و بارور شدن دانش، هنر و فلسفه در عصر پریکلس فراوان بود.

## طالس نخستین متفکر و فیلسوف یونانی

طالس نخستین متفکر و فیلسوف یونانی در نیمه دوم قرن هفتم پیش از میلاد از پدر و مادری فینیقی در شهر میلتوس به دنیا آمد. وی تازه به سن عقل رسیده بود که با نخستین کشتی که در ساحل لنگر انداخت، سفرهای طولانی خود را به مصر و خاورمیانه آغاز کرد. وی پایه گذار مکتب ایونیا به شمار می رود. آگاهی از زمان و زندگی او بسیار ناچیز است و محدود به گزارش هایی است که مورخان یا فیلسوفان بعدی مانند ارسطو درباره او داده اند. آنچه از شواهد تاریخی به دست می آید نشانگر آن است که وی نیز مانند بسیاری دیگر از مردم ایونیا خون شرقی در رگ های خود داشته است. یکی از خصوصیات فیلسوفان یونان باستان این بوده است که ایشان نه تنها مردانی اهل اندیشه و مشاهده علمی بوده اند، بلکه در زندگی اجتماعی نیز فعالیت و علاقه داشته اند. شواهد نشان می دهد که طالس نیز در سرنوشت سیاسی میلتوس دخالت داشته و هموطنان خود را راهنمایی می کرده است.

گفته می شود طالس به مصر سفر کرده و مدتی را در آنجا به مطالعه و آموزش و کاوش علمی پرداخته بود. آموزش او را عملاً کاهنان مصری و کلدانی به عهده داشتند و آنچه در آن هنگام از ستاره شناسی و ریاضی و دریانوردی می دانستند به او آموختند. از نظر اهالی میلتوس طالس انسان بسیار عجیبی بود اما قابلیت کاری را نداشت. از دیدگاه مردم «او درس خوانده است اما چه فایده که همیشه بی پول است». بر این اساس حتی کنیزش هم اهمیتی برایش قائل نبود و یک بار طالس که غرق تماشای ستارگان بود، در چاهی افتاد و کنیز تمام روز مسخره اش می کرد و می گفت: «ای طالس، تو همیشه مواظب چیزهایی هستی که در آسمان است و هیچ مواظب چیزهایی که جلو پایت است نیستی! طالس نمونه بارز دانشمند گیج و حواس پرت بود و به نظافت خود توجه نداشت اما می توانست پنج قضیه هندسی را یکجا حل کند. افلاطون، طالس را «مبتکر زبردست فنون» نامیده است. طالس پس از پیش بینی کسوف سال ۵۸۵ پیش از میلاد، به عنوان یک مرد دانشمند شناخته شد.

وی نخستین کسی است که دانش هندسه را از مصر به یونان آورد. طالس نظریه خاصی برای طغیان رود نیل داشته و آن این بوده است که بادهای سالیانه شمالی \_ شرقی دریای اژه که در نیمه تابستان به سوی مصر می وزد، در اثر وزش در سوی مخالف جریان رود نیل مانع جریان و ریختن آن به دریا می شود و موجب طغیان آن می گردد. هرودوت نیز همین نظریه را بی آن که صاحب آن را نام ببرد، تکرار می کند. جای هیچ گونه شگفتی نیست که مرد پژوهنده و متفکری مانند طالس به قصد آگاهی یافتن از فعالیت های علمی مصریان به آن دیار سفر کرده باشد و از آن سرزمین متمدن و پیشرفته کهن، چیزهایی به شهر خود ارمغان آورده باشد. به ادعای پروکولوس وی نخستین یونانی است که دانش هندسه را از مصر به یونان آورده بود. اطلاعات ریاضی نیز به طالس نسبت داده می شود و مهم ترین نکته ای که به وی نسبت می دهند این که دو مثلث مساوی

یکدیگرند، اگر یکی از ضلع های آنها و دو زاویه مجاور آن با هم مساوی باشند. طالس همچنین در واقع ارتفاع اهرام مصر را به وسیله سایه آنها اندازه گیری کرد و آن از راه مشاهده زمانی بود که سایه ما مساوی بلندی قامت ما است. طالس همچنین توانسته بود فاصله کشتی ها را از دریا تا ساحل، تعیین کند. آنچه که بیش از هر چیز طالس را به عنوان نخستین فیلسوف مطرح کرده است نظریه وی درباره شناخت سرچشمه هستی و اصل نخستین است که منبع اصلی درباره نظریه جهان شناسی طالس، ارسطو است. طالس همچنین عقیده داشت که زمین بر آب قرار گرفته است. ارسطو همین نظریه را در کتاب دیگری تکرار می کند. وی معتقد بود که زمین مانند تنه درخت بریده شده یا چیزی دیگر مانند آن، بر آب شناور است. تنها چیزی که در این میان از نظر فلسفی طالس را در تاریخ اندیشه ممتاز می کند، کوشش وی برای شناختن جهان از راه مشاهده و تفکر و واقع بینی و دوری از افسانه های دین و تفسیر های اساطیری بوده است و یافتن یک سرچشمه مادی برای وجود اشیا، و این چیزی است که نظریه وی را از سایر نظریات در اندیشه های بابلی و مصری جدا و مشخص می سازد و راه را برای آیندگان باز می کند که جهان را بی توسل به خدایان و افسانه ها و نیروهای آنان بشناسند.

طالس نه به خاطر پاسخ هایی که به برخی مسائل داده بلکه بیشتر به لحاظ پرسش هایی که طرح کرده است در تاریخ فلسفه به جایگاه رفیعی دست یافته است. مرگ طالس در ورزشگاهی هنگام تماشای مسابقه دوهای میدانی اتفاق افتاد. گرمای هوا و تشنگی و به خصوص ازدحام و فشار جمعیت باعث مرگ وی شد.

## اندرو کارنگی

«اندرو کارنگی» صنعتگر و تاجر ثروتمند آمریکایی \_ اسکاتلندی است که موفق شد امپراتوری عظیمی در صنعت فولاد به راه اندازد و در کنار تجارت هیچ گاه از عقاید بشردوستانه و خیرخواهانه خود دست نکشید. او در دسامبر ۱۸۳۵ در شهر «دانفرملین» اسکاتلند در خانواده ای نساج چشم به جهان گشود. در سن ۱۲ سالگی به همراه پدرش که نقشه کش صنعتی بود به آمریکا مهاجرت کردند و در پنسیلوانیا سکنی گزیدند. «کارنگی» جوان ابتدا در یک کارخانه ریسندگی به عنوان مامور تعویض قرقره استخدام شد و چندین سال در همان کارخانه مشغول به کار بود تا اینکه به عنوان کارمند اداره تلگراف شرکت «آتلانتیک و اوهایو» استخدام شد. او از نسل اول اپراتورهای تلگراف به شمار می آید که تلگراف ها را از طریق سیگنال های صوتی می خواندند.

استعداد خارق العاده «کارنگی» در خواندن سیگنال های صوتی تلگراف، توجه «توماس ای. اسکات» کارمند ارشد اداره راه آهن آمریکا را به خود جلب کرد و به همین دلیل «کارنگی» را در سال ۱۸۵۳ به عنوان رئیس دفتر خود استخدام کرد و هنگامی که به نایب رئیسی اداره راه آهن ترفیع یافت، «کارنگی» را به سمت ریاست خطوط راه آهن ناحیه غرب منصوب کرد. «کارنگی» در سمت جدید خود حس مسئولیت پذیری بالایی از خود به نمایش گذارد و موفق شد در بخش خدمات عمومی، تغییراتی رو به جلو انجام دهد. در سال ۱۸۶۱ و با آغاز جنگ های داخلی آمریکا، «کارنگی»، «اسکات» را که عهده دار سمت مشاوره وزارت جنگ آمریکا بود همراهی و پشتیبانی کرد. در همین دوران بود که او موفق به ملاقات «جورج پولمن» مخترع واگن های تختخواب دار شد و بلافاصله به اهمیت این اختراع پی برد و خیلی زود در راه معرفی و کمک به افزایش مقبولیت آن گام نهاد. شاید اولین گام مهم اقتصادی «کارنگی» که بعدها به آن ثروت عظیم منجر شد، همین تلاش برای معرفی و فروش واگن های تختخواب دار بود. او همان سال مزرعه ای در «ونانگو کاونتی» را به بهای ۴۰ هزار دلار خرید که تا سال بعد ارزش آن به ۱ میلیون دلار رسیده بود چرا که سراسر آن مزرعه پر بود از سکوهای استخراج نفت. در همین دوران درخشان بود که «کارنگی» به همراه چندین تن از دوستانش اقدام به تاسیس کارخانه تولید ورق آهن و فولاد کردند. موفقیت او در صنعت فولاد آنقدر عظیم است که ماجرای واگن های تختخواب دار و مزرعه ای نفت خیز را می توان تنها به عنوان قدم هایی کوچک برای رسیدن به چنین موفقیتی دانست. «کارنگی» خوشبختی خود را در میان آهن و فولاد یافت و دیری نپایید که صاحب بزرگترین کارخانجات شخصی آهن و فولاد آمریکا شد. او در این راه به اختراعی بزرگ دست زد و توانست آلیاژی ارزان قیمت ولی با استحکام بالا برای تولید ریل های خطوط راه آهن اختراع کند و در عین حال ظرفیت تولید خود را در سطحی بسیار بالا قرار دهد. او در سال ۱۸۶۸ در سن ۳۳ سالگی در نامه ای خطاب به خود می نویسد: «حساب و کتاب و اقتصاد دیگر خسته کننده شده اند، فکر می کنم بهتر است در ۳۵ سالگی از تجارت استعفا دهم. قول می دهم در همین دو سال باقی مانده بعد از ظهرها را در دفتر نگذرانم و قدری مطالعه کنم.»

دیری نگذشت که «کارنگی»، ۹ کارخانه بزرگ تولید ورق های آهنی و فولادی را خریداری کرد و به مجموعه کارخانجات خود افزود و بدین ترتیب با رسیدن به ظرفیت تولید ۲ هزار تن آهن و فولاد خام در روز به قدرتی بی بدیل در صنعت فولاد تبدیل شد. «کارنگی» در کنار صنعت فولاد به صنایع دیگری از قبیل کارخانجات تولید لوکوموتیوهای بخار و واگن های قطار نیز پرداخت و به قوی صنعت راه آهن را قلمرو خود می دانست. این صنعتگر موفق برای ماندن در اوج و اقتدار ۱۸ روزنامه مختلف انگلیسی زبان را تحت تملک خود داشت و اینچنین بود که کارمند ساده اداره تلگراف به دومین ثروتمند جهان پس از «جان دی

راکفلر» بدل شد. او در سال ۱۸۸۷ با «لوئیس ویتفیلد» ازدواج کرد و از او صاحب تنها دخترش «مارگارت» شد که به سال ۱۸۹۷ چشم به جهان گشود. «کارنگی» یکی از ۵۰ ثروتمند عضو باشگاه ماهیگیری و شکار «ساوث فورک» بود که با احداث سدی بر سر رودخانه «کانماف» دریاچه ای عظیم به طول ۳ کیلومتر و عرض ۶/۱ کیلومتر و عمق ۱۸ متر به وجود آوردند که در ۳۱ مه ۱۸۸۹ به واسطه بارش سنگین باران و بی توجهی به سازه سد ابتدا رودخانه طغیان کرد و سپس سازه سد متلاشی شد و بیش از ۲۰۰/۲ تن از ساکنین روستای «جانستون» جان خود را از دست دادند. «کارنگی» از معدود اعضای ثروتمند این باشگاه بود که به کمک مردم آسیب دیده شتافت و مردم نیز با یک نشان افتخار از او قدردانی کردند. او سال های آخر عمر خود را وقف امور خیریه کرد و در ۱۱ آگوست ۱۹۱۹ درحالی چشم از جهان فروبست که بیش از ۳۵۰ میلیون دلار از ثروت خود را صرف امور خیریه کرده بود و در هنگام مرگش نیز ۳۰ میلیون دلار به فقرا و بی خانمان ها بخشید.

## آریستوفان – طنزپرداز یونانی

در تاریخ طنز باستانی یونان بی شک نام آریستوفان از سایرین برجسته تر است. وی در سال ۴۴۸ ق.م. به دنیا آمد و در سال ۳۸۰ ق.م. درگذشت. شیوه ای که او ارائه کرد کمدی باستانی این کشور را شکل ادبی بخشید. شواهد نشان می دهد که در زمان های قدیم در آتن و شهرک های حومه آن موسوم به آتیکا اجرای نمایش هایی به نام کوموس، همچون آوازهای دسته جمعی و رقص ها که اجراکنندگان آن اغلب لباس مضحک به تن می کردند و ماسک هایی به چهره زده و خود را به شکل جانوران درمی آوردند، امری معمول بود. تاریخ نویسان مدعی اند این نمایش های طنزگونه صرفاً برای وقت گذرانی نبوده و اغلب اهداف دیگری نیز به دنبال داشته است و گویا در مراسم های مذهبی نیز از چنین طنزهایی استفاده می کردند. چنین برنامه های طنزی که عمدتاً در یک چارچوب کلی قرار داشت در اکثر نقاط یونان به اجرا درمی آمد. گفته می شود حاملان این صورتک ها وقتی وارد مکانی برای اجتماع مناسب بود جا می گرفتند، سخنان کوتاهی در بزرگداشت و ستایش دیونوس بر زبان می راندند و سپس به سوی تماشاگران می دویدند و با ایشان شوخی کرده و عباراتی حاوی الفاظ رکیک خطاب به تماشاچیان به کار می بردند. علت علاقه مردم بدین امور این بود که این کارها موجب شادی مردم می شد. نمایش های کمدی در یونان باستان در طول جشنواره ها اجرا می شد و در پایان به بهترین اثر جایزه می دادند. دوران زندگی آریستوفان همزمان با روزهای پایانی عصر طلایی تمدن یونان بود. دورانی که جنگ آتن با اسپارت آخرین بقایای دموکراسی را می بلعید کمدی های

او بازتابی از فضای فکری و سیاسی آن روزگار بود. او جنگ را باعث تحلیل قوای کشور می دانست و صلح را مورد ستایش قرار می داد.

از نظر ساختاری آثار آریستوفان از قالب کمدی های زمان خود پیروی می کرد. وی صراحت کلام، بدزبانی، دشنام گویی و مسخرگی را دستمایه طرح مسائل عمیق زمان خود قرار داد و در نمایش هایش به جای عقل به احساسات شورانگیز تاکید داشت. از ۴۴ نمایشنامه آریستوفان فقط ۱۱ نمایشنامه او باقی مانده است. او در دوران خود از حرکت جدیدی که در زمینه تفکر، فلسفه و تربیت در سراسر یونان باستان به راه افتاده بود، می هراسید و در مجموع نگاه به گذشته داشت. وی در دوره ای می زیست که کمدی دارای جنبه های سیاسی شده و طنز در راه بیان مفاهیم و مقاصد انتقادی و سیاسی به کار گرفته می شد.

آریستوفان به مانند کلیه استادان کمدی قدیم، می توان آن را به یک محافظه کار آتن تشبیه کرد و این بدین معنا است که وی نه تنها مخالف هرگونه اشکال افراطی دموکراسی بود بلکه با جنگ پلوپونز نیز مخالفت داشت. جنگ تاثیرات زیادی در یونان برجای گذاشت. این جنگ از سال ۴۳۱ الی ۴۰۴ قبل از میلاد به طول انجامید. درباره علل این جنگ ها گروهی معتقدند اهالی اسپارت به شکوه و جلال آتن رشک برده و با آتن به جنگ برخاستند. گروهی نیز معتقدند رفتار غیراخلاقی آتنی ها و پشت کردن مردم به اصول انسانی و رفتارهای غیراخلاقی سیاستمداران آن موجب ایجاد این جنگ ها شد.

ویژگی آریستوفان فقط پیروی از میانه روی نبود بلکه او شاعر بزرگ و نکته بین و به معنای وسیع کلمه فردی نوع دوست بود. شخصیت های اصلی نمایش های او همیشه از افراد عادی و به صورتی که خود آنان را می دید، تشکیل می شدند. گفته می شود از میان همه نویسندگان یونانی وی بیش از همه به اصول پایبندتر بوده و این در حالی است که به ظاهر اثرهای او در اغلب موارد زشت بوده است. با آن که آریستوفان در عمر هنری خود بسیار پرکار و پرتلاش بود اما فقط ۱۱ کمدی از وی به جا مانده است.

اولین نمایشنامه وی «آخارنیائیه» نام دارد که در جشن هلنی سال ۴۲۵ به نمایش گذاشته شد. شخصیت اصلی این نمایشنامه سخت از رفتار مجلس ملی و حکمرانان در زمینه اداره امور جنگ و به خصوص برخورد خصمانه ایشان با هرگونه پیشنهادی که در باب انعقاد پیمان صلح براساس شرایط معقول عنوان می شد ناراحت بوده و تصمیم به مذاکره با دشمن می گیرد. دیگر نمایشنامه وی «شهبسواران» نام دارد.

در این نمایشنامه دموس که نماینده عامه مردم است پیرمردی به ظاهر کودن است اما باطناً فردی زرنگ و باهوش است. وی خانه خود را به فرد بدذاتی سپرده است که وی زندگی را بر اهل خانه تلخ و تحمل ناپذیر کرده است. در این بین دو تن از



اعضای این خانه علیه او توطئه می کنند. از دیگر نمایشنامه های معروف آریستوفان «ابرها»، «زن‌بورداران»، «صلح بار»، «پرندگان»، «لوسیسترانا»، «تسموفوریازوسائه»، «غوکان»، «زنان در مجلس ملی» و «پلوتوس» نام دارند.

## بی‌هقی

بی‌هقی به سال ۳۸۵ ه. ق در ده حارث آباد بی‌هقی (سبزوار قدیم) کودکی به جهان آمد که نامش را ابوالفضل محمد نهادند. پدر که حسین نامیده می‌شد، کودک را به سال‌های نخستین در قصبه بی‌هقی و سپس، در شهر نیشابور به دانش‌اندوزی گماشت. ابوالفضل که از دریافت و هوشمندی ویژه‌ای برخوردار بود و به کار نویسندگی عشق می‌ورزید، در جوانی از نیشابور به غزنین رفته (حدود ۴۱۲ ه.ق)، جذب کار دیوانی گردید و با شایستگی و استعدادی که داشت به زودی به دستیاری خواجه ابونصر مشکان گزیده شد که صاحب دیوان رسالت محمود غزنوی بود و خود از دبیران نام‌آور روزگار. این استاد تا هنگام مرگ لحظه‌ای بی‌هقی را از خود جدا نساخت و چندان گرمی و نزدیکی می‌داشت که حتی نهفته‌ترین اسرار دستگاه غزنویان را نیز با وی در میان می‌نهاد، و این خود بعدها کارمایه گرانبهایی برای تاریخ بی‌هقی گردید، چنانکه رویدادهایی را که خود شاهد و ناظر نبوده از قول استاد فرزانه خویش نقل کرده که پیوسته «در میان کار» بوده است و در درستی و خرد بی‌هقتا.

پس از محمود، بی‌هقی در پادشاهی کوتاه مدت امیر محمد (پسر کهتر محمود) دبیر دیوان رسالت بود و شاهد دولت مستعجل وی؛ و آنگاه که ستاره اقبال مسعود درخشیدن گرفت، نظاره‌گر لحظه‌گر لحظه اوج و فرود زندگانی او بود، و هم از این تماشای عبرت‌انگیز است که تاریخ خویش را چونان روزشمار زندگی این پادشاه و آئینه تمام‌نمای دوران وی فراهم آورده است. پس از درگذشت ابونصر مشکان (۴۳۱ ه.ق) سلطان مسعود، بی‌هقی را برای جانشین استاد از هر جهت شایسته ولی «سخت جوان» دانسته — هر چند که وی در این هنگام چهل و شش ساله بوده است — از این رو بو سهل زوزنی سالخورده را جایگزین آن آزادمرد کرد و بی‌هقی را بر شغل پیشین نگاه داشت. ناخشنودی بی‌هقی از همکاری با این رئیس بدنهاد، در کتاب وی منعکس است، تا آنجا که تصمیم به استعفا گرفته است، ولی سلطان مسعود او را به پشتیبانی خود دلگرم کرده و به ادامه کار واداشته است.

پس از کشته شدن مسعود (۴۳۲ ه.ق) بی‌هقی همچون میراثی گرانبها، پیرایه دستگاه پادشاهی فرزند وی (مودود) گردید، و پس از آنکه نوبت فرمانروایی به عبدالرشید — پسر دیگری از محمود غزنوی — رسید، بی‌هقی چندان در کوره روزگار گداخته شده بود که در خور شغل خطیر صاحب‌دیوانی رسالت گردد. اما دیری نپایید که در اثر مخالفت و سخن‌چینی‌های غلام فرومایه ولی کشیده‌ای

از آن سلطان، از کار بر کنار گردید، و سلطان دست این غلام را در بازداشت بیهقی و غارت خانه وی باز گذارد. بیهقی سر گذشت دردناک این دوره از زندگی خود را در تاریخ مفصل خود آورده بوده است که این بخش از نوشته‌های وی جزو قسمتهای از دست رفته کتاب است، ولی خوشبختانه عوفی در فصل نوزدهم از باب سوم «جوامع الحکایات» این داستان را نقل {به معنا} کرده است:

هنگامی که سلطان عبدالرشید غزنوی، به دست غلامی از غلامان شورشی (طغرل کافر نعمت) کشته شد (۴۴۴ هـ.ق) با دگرگون شدن اوضاع، بیهقی از زندان رهایی یافت، ولی با آنکه زمان چیرگی غلام به حکومت رسیده، پنجاه روزی بیش نپاییده و به قول صاحب «تاریخ بیهق» بار دیگر «ملکبا محمودیان افتاد»، بیهقی دیگر به پذیرفتن شغل و مقام درباری گردن نهاد و کنج عافیت گزید و گوشه‌گیری اختیار کرد.

زمان تألیف کتاب

بیهقی که دیگر به روزگار پیری و فرسودگی رسیده و در زندگی خود و پیرامونیان خویش فراز و نشیبهای بسیار دیده بود، زمان را برای گردآوری و تنظیم یادداشتهای خود مناسب یافته و از سال ۴۴۸ هـ.ق به تألیف تاریخ پردازش خود پرداخت و به سال ۴۵۱ این کار را به انجام رسانید، یعنی اندکی پس از درگذشت فرخزاد بن مسعود و آغاز پادشاهی سلطان ابراهیم بن مسعود (جل ۴۵۱، ف ۴۹۲).

## مرگ بیهقی

بیهقی هشتاد و پنج سال زیسته و به تصریح ابوالحسن بیهقی در «تاریخ بیهق» به سال ۴۷۰ هـ.ق در گذشته است و به این ترتیب نوزده سال پس از اتمام تاریخ خویش زنده بوده و هرگاه به اطلاعات تازه‌ای در زمینه کار خود دسترسی می‌یافته، آن را به متن کتاب می‌افزوده است.

نام کتاب

کتابی که امروز به نام «تاریخ بیهقی» می‌شناسیم، در آغاز «تاریخ ناصری» خوانده می‌شده است به دو احتمال: نخست به اعتبار لقب سبکتگین (پدر محمود غزنوی) که ناصرالدین است و این کتاب تاریخ خاندان و فرزندان و فرزندزادگان وی بوده، و دیگر لقب سلطان مسعود که «ناصرالدین الله» بوده است. به هر حال کتاب به نامهای دیگری نیز نامیده می‌شده، از این قرار: تاریخ آل ناصر، تاریخ آل سبکتگین، جامع التواریخ، جامع فی تاریخ سبکتگین و سرانجام تاریخ بیهقی، که گویا بر اثر بی‌توجهی به نام

اصلی آن (تاریخ ناصری) به این نامها شهرت پیدا کرده بوده است. بخش موجود تاریخ بیهقی را «تاریخ مسعودی» نیز می‌خوانند از جهت آنکه تنها رویدادهای دوره پادشاهی مسعود را در بر دارد.

## بزرگ علوی

بزرگ علوی از دوستان نزدیک هدایت و یکی از اعضای گروه معروف به «ربعه» بود. او در یک خانواده تجارت پیشه به دنیا آمد. بعد برای ادامه تحصیل به آلمان رفت و دوره دبیرستان و بخشی از تحصیلات دانشگاهی خود را در آن جا به پایان برد. آنگاه به گروه مارکسیستی معروف به «پینجاه و سه نفر» به رهبری تقی ارانی پیوست. تمامی اعضای این گروه در اسل ۱۳۱۶ دستگیر و زندانی شدند. در سال ۱۳۲۰ بعد از فرار رضا شاه بر اثر اعلام عفو عمومی از زندان آزاد شدند. این افراد هسته اصلی حزب توده را تشکیل دادند که تا سالهای بعد به فعالیت خود ادامه دادند. بعد از سقوط دولت مصدق در سال ۱۳۳۱ علوی به اروپا رفت و مجدداً در آلمان به حالت تبعید فعالیت‌های علمی و ادبی خود را ادامه داد. از این سال تا انقلاب اسلامی آثار او در ایران اجازه انتشار نداشت. در سال ۱۳۵۷ پس از پیروزی انقلاب اسلامی یک چند در ایران زیست و بار دیگر به آلمان بازگشت تا اینکه در سال ۱۳۷۵ در گذشت.

علوی در سالهای نخستین فعالیت‌ها ادبی خود رمان مشهور چشمایش (۱۳۳۱) را با الهام از زندگی و کارهای یک نقاش معروف عصر رضاشاه (ظاهراً کمال الملک) نوشت. علوی در نوشتن این رمان سبکی بدیع استفاده کرد. به این معنی که قطعات پراکنده یک ماجرا را کنار هم گذاشته و از آن طراحی کلی آفریده است که به حدس و گمان تکیه دارد. این کتاب از معدود آثاری است که یک زن با تمام عواطف و نوسانهای روانی در مرکز آن قرار گرفته است. زنی که خطرناک و هوس باز که می‌داند استاد ماکان - نقاش قهرمان کتاب - هرگز به ژرفای روح و روان او پی نبرده است.

پیش از انتشار رمان چشمایش علوی با نوشتن چند اثر دیگر قبلاً به شهرت رسیده بود. سه مجموعه داستان کوتاه او یعنی چمدان (۱۳۱۳)، ورق پاره های زندان (۱۳۲۰)، و نامه ها (۱۳۳۰) هر سه قبل از رمان اصلی نوشته شده بود. بلافاصله که از زندان آزاد شد مجموعه داستانهای زندان نوشته خود را که عموماً رو کاغذ پاره هایی از نوع پاکت سیگار و کاغذ قند یادداشت کرده بود با عنوان ورق پاره های زندان (۱۳۲۰) منتشر کرد. به علاوه گزارش جالبی از ماجراهای زندان گروه سیاسی خود را با عنوان پنجاه و سه نفر (۱۳۲۱) انتشار داد و به عنوان یک نویسنده سیاسی و مکتبی از ایدئولوژی خاصی تبعیت می‌کند و براساس آن هم می‌نویسد مشخص شد. از علوی یک سفرنامه با عنوان اوزبکها (۱۳۲۶) منتشر شده که گزارش سفر به شوروی

و دیدار از اوزبکستان است. دو مجموعه دیگر به نام میرزا و سالاریها نیز از وی منتشر شده که نسبت کارهای قبلی او دیدگاه و اهمیت ویژه ای ندارد. تعدادی از آثار علوی و از جمله چشمایش به زبانی آلمانی ترجمه شده و مورد توجه خوانندگان اروپایی قرار گرفته است.

آشنایی وسیع علوی با ادبیات دیگر ملل و آگاهی و تسلط او بر چند زبان اروپایی و به خصوص آلمانی، به وی امکان داده که ترجمه های خوبی از ادبیات ملل به زبان فارسی منتشر کند. باغ آلبالو از چخوف، دوازده ماه از پرستلی از زبان انگلیسی و دوشیزه اورلئان اثر شیلر و حماسه ملی ایران اثر تتودور نولدکه به زبان آلمانی از آن جمله اند. داستانهای کوتاه علوی وی را در مسیر نویسندگی به شیوه رمانتیسیم اجتماعی تا حد زیادی موفق معرفی می کند. این توفیق در نوشتن داستان کوتاه «گیله مرد» از بقیه داستانهای او بیشتر است. مضمون اغلب داستانهای علوی از آرمانهای سیاسی و حزبی او الهام می گیرد. قهرمانان او بیشتر انسانهای ناکامی هستند که دور از وطن در غربت و آوارگی سر می کنند.

## الکساندر فلمینگ

الکساندر فلمینگ در ششم اوت سال ۱۸۸۰ در اسکاتلند به دنیا آمد. الکساندر از سن ۵ تا ۱۲ سالگی در دبستان مورلاند و مدرسه دوروال تحصیل کرد. در دوازده سالگی به کالج کیلمارنوی که دارای استاندارد بالایی بود وارد شد. الکساندر در این مدت با زیباییهای طبیعت آشنا شد و عشق و علاقه وافری به آن پیدا کرد. در سال ۱۹۰۱ فلمینگ پس از گذراندن امتحان ورودی به دانشکده پزشکی بیمارستان سنت مری لندن وارد شد و با استفاده از یک بورس تحصیلی به تحصیل پزشکی پرداخت. در حقیقت این دانشکده ای بود که فلمینگ تا آخر عمر در آنجا کار می کرد.

در سال ۱۹۰۶ دکترای خود را گرفت. او محصلی بسیار کوشا بود و در تمام رشته های تحصیلی علاقه وافری نشان می داد و به همین جهت در طی تحصیل دانشگاهی جوایز زیادی نصیب او شد. فلمینگ پس از دریافت دکترا در بیمارستان سنت مری به شاگردان سر آلورت ادوارد رایت ملحق شد و با وجود اختلاف سلیقه ای که با استادش داشت مدت ۴۰ سال باهم کار کردند. فلمینگ به کار میکروب شناسی علاقه فراوانی داشت. فلمینگ کار تحقیقی خود را روی باکتری استافیلوکوک آغاز کرد و محیطهای کشت مختلف را برای رشد این میکروب مورد آزمایش قرار داد.

در طی جنگ بین المللی اول فلمینگ با درجه ستوانی به قسمت پزشکی ارتش انگلیس پیوست و در آزمایشگاه تحقیقاتی مجروحین جنگی شروع بکار کرد. با یک روش ساده ولی هوشمندانه ای ناتوانی آنتی سبتیکهای شیمیایی را در ضد عفونی کردن

زخمهای عمیق نشان داد. پس از پایان جنگ فلمنینگ در سال ۱۹۱۹ مکانیسم مواد ضد باکتری را در بیمارستان سنت مری مورد مطالعه قرار داد. در یکی از روزهای سال ۱۹۲۸ یکی از خوش شانسیهایی که تاریخ پزشکی جهان را دچار دگرگونی کرد به او روی آورد.

الکساندر فلمنینگ تعداد زیادی از کشتهای استافیلوکوک را در محیطهای کشت مختلف کشت داد و برای چند روز به مرخصی رفت. در بازگشت از مرخصی در یکی از ظرفهای محیط کشت پدیده جالبی را مشاهده کرد. او دید که اسپور قارچها که معمولاً در هوا پراکنده هستند بر روی محیط کشت نفوذ کرده و مانع رشد استافیلوکوکها شده است. او مشاهده کرد که کپکهای قارچی که از رشد استافیلوکوکها جلوگیری کردهاند دارای ترکیباتی هستند که از رشد میکروبهایی دیگر نیز جلوگیری می کنند. پس از آنکه دانست که این کپک از قارچی به نام پنی سیلیوم پدید آمده است این ماده را پنی سیلین نامید. بنیاد نوبل در سال ۱۹۴۵ الکساندر فلمنینگ و دو تن از همکاران او را مناسبت کشف پنی سیلین به دریافت جایزه نوبل مفتخر کرد. الکساندر فلمنینگ در ۱۱ مارس ۱۹۵۵ به علت سکته قلبی درگذشت.

## حکیم ابولقاسم فردوسی

حکیم ابولقاسم فردوسی ، حماسه سرا و شاعر بزرگ ایرانی در سال ۳۲۹ هجری قمری در روستایی در نزدیکی شهر طوس به دنیا آمد . طول عمر فردوسی را نزدیک به ۸۰ سال دانسته اند، که اکنون حدود هزار سال از تاریخ درگذشت وی می گذرد. فردوسی اوایل حیات را به کسب مقدمات علوم و ادب گذرانید و از همان جوانی شور شاعری در سر داشت . و از همان زمان برای احیای مفاخر پهلوانان و پادشاهان بزرگ ایرانی بسیار کوشید و همین طبع و ذوق شاعری و شور و دل بستگی او بر زنده کردن مفاخر ملی، باعث بوجود آمدن شاهکاری برزگ به نام «شاهنامه» شد . شاهنامه فردوسی که نزدیک به پنجاه هزار بیت دارد ، مجموعه ای از داستانهای ملی و تاریخ باستانی پادشاهان قدیم ایران و پهلوانان بزرگ سرزمین ماست که کارهای پهلوانی آنها را همراه با فتح و ظفر و مردانگی و شجاعت و دینداری توصیف می کند فردوسی پس از آنکه تمام وقت و همت خود را در مدت سی و پنج سال صرف ساختن چنین اثر گرانبهایی کرد ،در پایان کار آن را به سلطان محمود غزنوی که تازه به سلطنت رسیده بود ، عرضه داشت ،

تا شاید از سلطان محمود صله و پاداشی دریافت نماید و باعث ولایت خود شود. سلطان محمود هم نخست وعده داد که شصت هزار دینار به عنوان پاداش و جایزه به فردوسی بپردازد. ولی اندکی بعد از پیمان خود برگشت و تنها شصت هزار درم یعنی یک دهم مبلغی را که وعده داده بود برای وی فرستاد.

و فردوسی از این پیمان شکنی سلطان محمود رنجیده خاطر شد و از غزنین که پایتخت غزنویان بود بیرون آمد و مدتی را در سفر بسر برد و سپس به زادگاه خود بازگشت.

علت این پیمان شکنی آن بود که فردوسی مردی موحد و پایبند مذهب تشیع بود و در شاهنامه در ستایش یزدان سخنان نغز و دلکشی سروده بود ، ولی سلطان محمود پیرو مذهب تسنن بود و بعلاوه تمام شاهنامه در مفاخر ایرانیان و مذمت ترکان آن روزگار که نیاکان سلطان محمود بودند سروده شده بود.

همین امر باعث شد که وی به پیمان خود وفادار نماند اما چندی بعد سلطان محمود از کرده خود پشیمان شد و فرمان داد که همان شصت هزار دینار را به طوس ببزند و به فردوسی تقدیم کنند ولی هدیه سلطان روزی به طوس رسید که فردوسی با سر بلندی و افتخار حیات فانی را بدرود گفته بود و در گذشته بود.

و جالب این است که دختر والا همت فردوسی از پذیرفتن هدیه چادشاه خودداری نمود و آن را پس فرستاد و افتخار دیگری بر افتخارات پدر بزرگوارش افزود.

معروف ترین داستانهای شاهنامه : داستان رستم و سهراب ، رستم و اسفندیار ، سیاوش و سودابه زال و رودابه است.

## آیزاک نیوتن

«آیزاک نیوتن» در ۴ ژانویه ۱۶۴۳-۴ روز پس از مرگ پدرش- در خانه ای بزرگ در «وولستروپ» از منطقه «لینکلن شایر» چشم به جهان گشود. او در هنگام تولد آن قدر جثه ای نحیف داشت که کمتر کسی امید به زنده ماندن او داشت. «نیوتن» سه ساله بود که مادرش تجدیدفرایش کرد و به رغم آنکه موقعیت او با این ازدواج بهتر شده بود اما به واسطه اخلاق خاص ناپدری و تولد سه فرزند جدید از این ازدواج، «نیوتن» از نعمت داشتن مادر محروم شد و عاقبت به نزد پدربزرگ و مادر بزرگ خود پناه برد. از ۱۰ سال اول زندگی نیوتن اطلاعات چندانی در دست نیست در همین حد می دانیم که تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه روزانه ای در روستاهای مجاور یعنی «اسکیلینگتون» و «استوک» گذرانده است. در آگوست ۱۶۵۳ که نیوتن به سن ۱۰ سالگی

رسیده بود، ناپدری او از دنیا رفت و بدین ترتیب مادرش به خانه خود در «ووستروپ» بازگشت. ۱۲ ساله بود که به مدرسه دستور زبان «گرانتهام» رفت و از علوم روز بهره مند شد و دو زبان لاتین و یونانی را نیز آموخت و به دلیل فشار کلیساهای پروتستان آن روز بر مدارس، مطالعاتی درباره انجیل نیز انجام داد. او در اکثر اوقات در تنهایی به سر می برد و شخصیتی باهوش، آرام و متفکر داشت و در عین حال در روابط با دیگران نیز بسیار خوب عمل می کرد. او را در مدرسه به خاطر اختراعات عجیب و اشتیاق غیرعادی اش به انجام امور فنی می شناختند و در میان اختراعات او یکی را بیش از همه دوست می داشتند. آن یک پنکه بادی بود که نیروی لازم برای چرخش پروانه از طریق موشی که بر روی یک تسمه نقاله (نوارگردان) می دوید تامین می شد. با ورود نیوتن به هفدهمین سال زندگی خود، مادرش او را از مدرسه به خانه فراخواند و یکی از پیشکاران امین خود را مامور تعلیم و آموزش حقایق زندگی به نیوتن کرد. اما این تعلیمات برای او هیچ جذاییتی نداشت چرا که به جای تفکر درباره نحوه زندگی گوسفند ترجیح می داد منزل مکانیکی او را بسازد.

در ژوئن سال ۱۶۶۱ بود که نیوتن راهی دانشگاه کمبریج شد و این در حالی بود که مادرش توان یا شاید تمایل تامین هزینه دانشگاه او را دیگر در خود نمی دید و به همین جهت نیوتن در میان دانشجویان ثروتمند کمبریج به عنوان دانشجویی فقیر وارد شد. او در دانشگاه کمبریج در معرض مقالات و عقاید فلسفی بسیاری قرار گرفت که در این میان عقاید فیلسوف بزرگ فرانسوی «رنه دکارت» را بیش از همه دوست می داشت و بدین ترتیب نیوتن وارد مقوله ای به نام «فلسفه ماشینی» یا «فلسفه مکانیکی» شد و از پرسش درباره طبیعت آغاز کرد. او برای آنکه راز رنگ ها را به عینه ببیند با یک چشم باز آن قدر به خورشید خیره شد تا رنگ ها شروع به تفکیک و ظاهر شدن کردند، بگذریم که پس از این ماجرا نیوتن دو هفته را در اتاق تاریک گذراند تا چشمانش به حالت عادی بازگردند. او در همین سال موفق به اخذ بورس تحصیلی شد و در این سال ها از فرط علاقه به فلسفه طبیعت، به ریاضیات، کیمیاگری، شیمی و علوم دیگر روی آورد و از هر کدام به دیگری نقب می زد و آنچه فراموش کرده بود خواب و خوراک بود. با تعطیلی دانشگاه کمبریج به دلیل شیوع یک بیماری او به خانه بازگشت و در همین دوران بود که مطالعات او در باب ریاضیات به روش های جبری محاسبه انتگرال و همچنین روش هندسی آن که مساوی سطح زیر نمودار منحنی های مماس است دست پیدا کرد و با ارائه سه مقاله به مشهورترین ریاضیدان اروپا بدل شد و این در حالی بود که تا قبل آن هیچ کس «آیزاک نیوتن» ۲۴ ساله را نمی شناخت. پس از ریاضیات به «مکانیک» روی آورد و درک «دکارت» از حرکت را تحلیل و تعقیب کرد که در نهایت به نتایجی رسید که امروز مبنای تحلیل «ضربه» در مکانیک است. مطالعات بعدی نیوتن درباره حرکت دوار بود که در نهایت به کشف جاذبه زمین منتهی شد و او در یکی از مقالاتش اشاره کرد که این تنها دلیل پرتاب

نشدن مردم روی زمین به فضا است چون زمین در حال چرخش است. داستان معروف آن سیب را هم که حتماً می دانید. پس از جاذبه زمین، جاذبه عمومی جهان را با توجه به فاصله ثابت ماه و زمین که نه از هم دور می شوند و نه به هم نزدیک، کشف کرد. عالم نور هم که از ابتدا برای او جذاب بود. او اعتقاد داشت که برخلاف باور آن زمان که رنگ را ترکیب تاریکی در روشنی می دانستند، رنگ چیز دیگری است چرا که کاغذ سفیدی که با رنگ مشکی بر روی آن نوشته اند رنگارنگ نیست و عاقبت موفق شد تا نور سفید را به رنگ های سازنده اش تفکیک کند.

«آیزاک نیوتن» آثار و اکتشافات بسیاری در کارنامه خود دارد و قوانین چندگانه نیوتن خود دنیایی است عظیم. این دانشمند بزرگ در اواخر عمرش با آغاز ضعف جسمانی شروع به بخشیدن ثروت خود در میان خانواده اش کرد و پس از یکسری بیماری طولانی در ۳۱ مارس ۱۷۲۷ در سن ۸۴ سالگی دیده از جهان فرو بست.

## ژوزف گوبلز وزیر تبلیغات دولت نازی آدولف هیتلر

دکتر «ژوزف گوبلز» وزیر تبلیغات دولت نازی آدولف هیتلر بود که پس از خودکشی پیشوای اعظم حزب نازی ابتدا ترتیب مرگ هر شش فرزندش را داد و سپس خود را به کام مرگ فرستاد. «گوبلز» پیش از هر چیز به واسطه بیان شورانگیز و عقاید شفاف ضدیهودی اش شهرت دارد. او در تبلیغات به اصل یا تکنیک «دروغ بزرگ» معتقد بود. براساس این اصل بایست یک دروغ را آن قدر تکرار کرد که به بخشی از حقیقت بدل شود.

«پل ژوزف گوبلز» در ۲۹ اکتبر ۱۸۹۷ در منطقه کاتولیک نشین منطقه «راین لند» به دنیا آمد. پدرش «فردریش گوبلز» حسابدار بود و مادرش «ماریان» نام داشت. او در کودکی زانوی خود را به تیغ جراحان سپرد که با موفقیت انجام نشد و دچار نقص در عملکرد پای چپ شد.

به همین دلیل زمانی که با شور و شوق فراوان برای نام نویسی در ارتش و شرکت در جنگ جهانی دوم به پادگان حزب نازی رفت با جواب رد مسئولان مواجه شد. پس از این ماجرا رو به تحصیل آورد و موفق شد در سال ۱۹۲۱ با اخذ درجه دکترا از دانشگاه «هایدلبرگ» فارغ التحصیل شود و به عنوان یک روزنامه نگار شروع به فعالیت کرد و سال های متوالی در تلاش بود تا خود را به عنوان یک نویسنده مطرح کند و حتی اقدام به چاپ رمانی به نام «مایکل» کرد. او در سال ۱۹۲۴ رسماً به عضویت حزب نازی درآمد و در ابتدای امر با رهبری شخص «هیتلر» به مخالفت پرداخت اما پس از چندی به یکی از حامیان او بدل شد. با نگاهی گذرا به دفترچه خاطرات او می توان دریافت که احترام فوق العاده ای برای «آدولف هیتلر» قائل بوده است.



در دسامبر سال ۱۹۳۱ او با بیوه ای به نام «ماگدا کواندت» ازدواج کرد که از ازدواج قبلی خود صاحب پسری به نام «هرالد» بود و بعد ها تا مدارج بالای «اس اس» پیشرفت کرد. او تنها فرزند خانواده است که از خانواده کشی «گوبلز» جان سالم به در برد. درباره مادر او «ماگدا کواندت» حرف و حدیث بسیار است و بسیاری او را دلباخته «آدولف هیتلر» می دانند.

نقش «گوبلز» در به قدرت رسیدن و بر سر قدرت ماندن حزب نازی انکارناپذیر است. او با خلق روش های نوین تبلیغاتی موفق شد تا ایدئولوژی نازی را به روشی مناسب و در قالبی دلچسب به مردم آن زمان ارائه کند. او که از سردمداران تفکر «ضدیهود» بود از عاملین اصلی اخراج یهودیان از برلین و از مرتبطين با «راه حل نهایی برای مسئله یهودیان» به شمار می آید.

تکنیک «گوبلز» در تبلیغات امروزه با نام «دروغ بزرگ» مشهور است. او در ابتدای فعالیت اش در وزارت تبلیغات مسئولیت روزنامه «آنگریف» را بر عهده گرفت و در گام اول رئیس پلیس برلین «برنهارد وایس» را با پیشوند «آیسی دور» Isidor خواند که در زبان آلمانی بر اعتقادات یهودی دلالتی ضمنی دارد.

مردم آن زمان به تدریج باور کردند که این پیشوند بخشی از نام واقعی «وایس» است و او برای مدت طولانی مورد استهزا و گاه کینه مردم قرار گرفته بود.

«گوبلز» همچنین به بهره تبلیغاتی از رسانه های ارتباط جمعی مانند رادیو وقوف کامل داشت و به همین دلیل تعداد فراوانی رادیو های ارزان قیمت در سطح کشور پخش کرد که به ظاهر چند موج داشتند اما در واقع تنها قادر به جذب امواج رادیوی داخلی حزب نازی بودند و به این وسیله موفق به تبلیغ گسترده تفکرات «رایش» شد و در همین حال با استفاده از امواج کوتاه بسیاری از دیگر کشورهای منطقه را نیز تحت پوشش «رادیو حزب نازی» قرار داده بود. «گوبلز» در قبال انتشار خبرنامه، فیلم و کتاب به شدت سختگیرانه عمل می کرد و هیچ کتاب و فیلم و خبرنامه ای نبود که قبل از انتشار از زیر تیغ سانسور وزارتخانه تحت الامر «گوبلز» نگذشته باشد. به هر حال مورخان جهان برای «گوبلز» و تحولاتی که وی در صنعت تبلیغات به وجود آورد احترام زیادی قائلند.

با اینکه «گوبلز» از وارد جنگ شدن با انگلستان ناخشنود بود اما همچون گذشته به «هیتلر» وفادار ماند و از حمایت های او نیز بهره مند شد و توانست به قدرت بالایی در حکومت دست پیدا کند. او که از طریق وزارتخانه اش تمام جنبه های فرهنگی جامعه آلمان را تحت نظر داشت با تحلیل رفتن قدرت نظامی آلمان و شکننده ظاهر شدنشان در مقابل روسیه به تدریج ابهت خود را از دست داد و مردم آلمان به او لقب «کوتوله بدخواه» و «دلکک اخمو» دادند. پس از آنکه «آدولف هیتلر» اقدام به خودکشی کرد

«گوبلز» و همسرش تصمیم به انجام نقشه ای از پیش تعیین شده گرفتند و پس از کشتن هر شش فرزندشان خود در مقابل سربازان تحت امرشان ایستادند و فرمان قتل خود را صادر کردند.

عکس صورت متلاشی شده «گوبلز» در بسیاری از نشریات جهان به چاپ رسید. اجساد خانواده گوبلز به همراه «هیتلر» و «اوا براون» به صورت مخفیانه سوزانده و توسط روس ها دفن شد.

## اقبال السلطنه ماکوئی

مرتضی قلیخان اقبال السلطنه ماکوئی فرزند تیمورخان اقبال السلطنه حکمران ماکو و سرحد دار ایران، رئیس ایل بیات های ماکو بود. ایل بیات در عهد سلاجقه از ترکستان به ایران راه یافتند و در نقاط مختلف ایران منجمله در ماکو سکنی گرفتند. اجداد اقبال السلطنه در سالیان قدیم در منطقه ماکو حکومت و ریاست داشتند و همواره از خوانین متنفذ ایران به شمار می رفتند. اقبال السلطنه پس از اعلان مشروطیت از افتتاح انجمن ماکو جلوگیری کرد. عذر او این بود که من سرحد دار ایران و عثمانی و روس هستم و مسئول امنیت این خطه مهم می باشم. اگر انجمن در ماکو باز شود رشته امور از دست من بیرون می رود؛ در نتیجه رشته انتظام این حدود می گسلد. اما انجمن تبریز به کمک خواهرزاده اقبال السلطنه، عزت الله خان سالار مکرّم، علی رغم میل اقبال السلطنه موفق به تأسیس انجمن ماکو گردید و اقبال السلطنه را بیرون راند. وی به خاک قفقاز رفت. ماکو بی حکمران ماند و آشوب و عدم امنیت پدید آمد.

مشروطه خواهان در هر ده انجمنی برپا کرده به مردم اذیت نمودند. عزت الله خان را نیز از کار برکنار ساختند و به طرفداران اقبال السلطنه حمله نمودند. صاحب ترجمه که در نخجوان چند فرسخی ماکو اقامت داشت، به کمک طرفداران خود آمد. مشروطه خواهان را مغلوب نمود، اما او نیز به نوبه خود به مخالفین خود سخت گرفت و کردهای او از آزار مردم فروگذار نکردند. این اقدام از طرف میرزا علی اصغرخان اتابک با خوشوقتی تلقی گردید و تلگراف اتابک به اقبال السلطنه به دست مردم افتاد و دستاویز مخالفین اتابک شد. آن موقع، هم مشروطه طلبان و هم مستبدین از اتابک سوءظن داشتند. پس از آنکه محمد علی شاه مجلس را در تهران به توپ بست، سپهدار و عین الدوله را برای تسخیر تبریز به آذربایجان فرستاد. عین الدوله از اقبال السلطنه کمک خواست. اما آمدن اردوی اقبال السلطنه مرکب از کردهای جلالی و شکاک و خود ماکوئیها به درازا کشید و اسباب طعنه مشروطه چی ها به مستبدین شد و اشعاری درین خصوص گفته شد.

در هر حال اردوی اقبال السلطنه در بلوای تبریز نقش مهمی بازی کرد. کردها آسیب زیادی به مشروطه طلبان وارد آوردند.

پس از جنگهای مشروطیت، اقبال السلطنه همچنان در ماکو بود و حکومت می کرد تا پس از کودتا رضا شاه بر مملکت مسلط شد و امیرلشگر عبدالله خان طهماسبی را به آذربایجان فرستاد. طهماسبی یک روز به ماکو رفت و مهمان اقبال السلطنه شد. هنگام مراجعت پس از اخذ هدایای ذیقیمت برای خود و شاه، از اقبال السلطنه خواهش کرد در اتومبیل او بنشیند تا مقداری راه با هم بروند. پس از آنکه اتومبیل از ماکو فاصله گرفت، به وی گفت که شما توقیف هستید. اقبال السلطنه متأثر شده، گفت من و پدرانم سالها سرحد دار این آب و خاک بوده، در دولتخواهی ضرب المثل بوده ایم. من برای خدمت به شاه حتی با ملت جنگ کردم تا یاغی نبودن خود را اثبات نمایم. برای توقیف من این همه مقدمات لازم نبود. ما و امثال ما سپر بلای شما مأمورین هستیم. پادشاه پس از ما به شما خواهد پرداخت. اقبال السلطنه را در تبریز محبوس نمودند و قسمت اعظم ثروت او را از بین بردند. وی در زندان درگذشت و بنا به شایعه ای مقتول شد.

توقیف و حبس اقبال السلطنه و فوت او، در آذربایجان به نفوذهای محلی خاتمه داد. در ۱۳۲۴ وقتی که پیشه وری قیام کرد، نفوذی نمانده بود که در مقابل او ایستادگی کند. در این میان خانواده بیات ماکو که از مداخله در جریانات سیاسی و دولتخواهی تجارب تلخ داشتند، بی طرفی اختیار کردند. حتی چند تن از آنان به ظاهر با دمکراتها همکاری نمودند. اقبال السلطنه مردی متدین و نیک نفس بود. ماکوئیها او را خارج از اندازه دوست می داشتند. وی در اجرای عدالت سختگیر بود و در حدود امکان آنرا اجرا می کرد. مداخله وی به نفع محمد علی شاه و شرکت او در محاصره تبریز امری عادی و طبیعی بود و نمی شد از وی غیر از آن متوقع بود؛ چه او خود را نوکر شاه می دانست و به امر شاه بود که به این کار اقدام کرد. اذیت و آزار قشون او به مردم نیز طبیعی بود. آن وقت قشونها چه مخالفین و چه موافقین مشروطیت انضباط و دیسیپلین نداشتند و اقبال السلطنه آن اندازه قدرت نداشت که جلو کردهای شکاک و جلالی را بگیرد.

وی از ثروتمندان آذربایجان بود. درباره ثروت او حکایاتی افسانه آسا در افواه موجود است. من جمله اینکه وی ۱۸۰ لحاف نازک و زربفت خاص خود داشت. در وسط زمستان هر ۱۸۰ لحاف را روی خود می کشید، سپس هر شب یکی را کم می کرد تا در وسط تابستان بی لحاف می خوابید و سپس هر شب یک لحاف را اضافه میکرد و در وسط زمستان با ۱۸۰ لحاف می خوابید و می گفت: به این ترتیب در حق ایام عدالت می کنم و حق هر شب را ادا میکنم. این افسانه دروغ لااقل توجه مردم را نسبت به او می رساند.

**سیمین دانشور**

این بانوی داسان سرا در هشتم اردیبهشت ۱۳۰۰ در شهر شیراز به دنیا آمد. پدرش محمد علی دانشور (احیاءالسلطنه) بود همان کسی که سیمین در رمان سووشن به نام دکتر عبدالله خان یاد میکند. احیاءالسلطنه مردی با فرهنگ و ادب بود و عضو گروه حافظیون که شب‌های جمعه به سر مزار حافظ جمع میشدند و یاد حافظ را زنده نگه می‌داشتند. مادر سیمین قمرالسلطنه نام داشت، بانوی شاعر و هنرمند که نقاشی را فرزندانش می‌آموخت. این بانوی داستان سرا از کودکی با ادبیات و هنر توسط مادر و پدرش آشنا شد و در دوره تحصیل به مدرسه مهر آیین شیراز رفت. سپس به تهران آمد و وارد رشته ادبیات دانشگاه تهران و در سال ۱۳۲۹ با دفاع از رساله خود در مورد "زیبایی شناسی" موفق به کسب درجه دکترا از این دانشگاه شد. او یکی از نخستین زنانی است که در ایران دست به قلم برد و در عرصه داستان نویسی بخت خود را آزمود. او در سال ۱۳۲۹ با جلال آل احمد از نویسندگان مطرح ادبیات ایران آشنا شد و ازدواج کرد

او در آستانه هشتاد و سه سالگی با شاره به این موضوع که جلد سوم جزیره سرگردانی ادامه جزیره سرگردانی و ساریان است می‌گوید: "به زودی کار بازنویسی آن به پایان میرسد و آن را به چاپ میرسانم"

این بانوی داسان سرا در هشتم اردیبهشت ۱۳۰۰ در شهر شیراز به دنیا آمد. پدرش محمد علی دانشور (احیاءالسلطنه) بود همان کسی که سیمین در رمان سووشن به نام دکتر عبدالله خان یاد میکند. احیاءالسلطنه مردی با فرهنگ و ادب بود و عضو گروه حافظیون که شب‌های جمعه به سر مزار حافظ جمع میشدند و یاد حافظ را زنده نگه می‌داشتند. مادر سیمین قمرالسلطنه نام داشت، بانوی شاعر و هنرمند که نقاشی را فرزندانش می‌آموخت سیمین دانشور در مورد مادرش و روز تولدش گله میکند:

"همیشه و همه جا نام مادر و روز تولدم اشتباه چاپ شده است."

این بانوی داستان سرا از کودکی با ادبیات و هنر توسط مادر و پدرش آشنا شد و در دوره تحصیل به مدرسه مهر آیین شیراز رفت. سپس به تهران آمد و وارد رشته ادبیات دانشگاه تهران و در سال ۱۳۲۹ با دفاع از رساله خود در مورد "زیبایی شناسی" موفق به کسب درجه دکترا از این دانشگاه شد. او یکی از نخستین زنانی است که در ایران دست به قلم برد و در عرصه داستان نویسی بخت خود را آزمود. او در سال ۱۳۲۹ با جلال آل احمد از نویسندگان مطرح ادبیات ایران آشنا شد و ازدواج کرد و تا سال ۱۳۴۸ که جلال به طور ناگهانی در اسالم نقاب خاک بر چهره پوشید، با وی همراه بود. دکتر دانشور تا سال ۱۳۵۹ که به درخواست خود از دانشگاه بازنشست شد به تدریس در دانشگاه هنر و ادبیات مشغول بود. از او مجموعه داستان ها و رمانهایی به چاپ رسیده است که عبارتند از "آتش خاموش"، "شهری چون بهشت"، "به کی سلام کنم"، "سووشون" و دو جلد از "جزیره سرگردانی" ایشان همچنین کتابی به نام "غروب جلال" دارد که در آن به مرگ نابهنگام جلال اشاره میکند. سووشون او

یکی از نمونه‌های مطرح رمان فارسی است که تا به حال به شانزده زبان زنده جهان ترجمه شده است. سیمین دانشور درباره این کتاب می‌گوید: «به تازگی در دانشگاه سوربن فرانسه به معرفی این کتاب پرداخته‌اند و برنامه‌ای برای آن برگزار کرده‌اند.» سیمین درباره خاطراتش می‌گوید: «تمام خاطراتم را از اول عمر تا به حال نوشته‌ام که پس از مرگم به چاپ خواهد رسید»

سازمان میراث فرهنگی چندی پیش به درخواست خود استاد، خانه‌ای که او و جلال آل احمد در آن زندگی می‌کردند را ثبت کرده است. سیمین دانشور آرزو دارد پس از مرگ وی این خانه تبدیل به یک کانون فرهنگی برای استفاده هنرمندان و نویسندگان شود. دانشور سرشار از دید واقع‌گرا به انسان و هستی، سرشار از مهر و اعتماد، نیرومند و خستگی‌ناپذیر، حضوری جاودان و نمونه در ادبیات ما دارد. سووشون او به شکل نمادین مادر رمان فارسی است... حضور ارزش‌گذار او در این زمانه که ارزش‌هایمان در گذار و بحران هستند مانند سنگ محک عمل میکند. درست است که در زمانه‌ای زندگی میکنیم که سنت ارزش‌هایمان اصل اساسی است و به فراسوی نیک و بدها گذار میکنیم. اما ادبیات سیمین دانشور و حضور او درست مانند یک حافظه تاریخی و فرهنگی، همواره به ادبیات ما یادآور میشود: لزوم تن ندادن به حقارت‌های که با نشان دادن دریچه‌هایی از اندکی شهرت نویسنده و هنرمند را به ورطه فلاکت و نابودی میکشانند.

## سولون

آتنی‌ها که در ایجاد رویکرد اندیشمندانه و حکومت دموکراسی پیش قدم بودند در سال ۵۹۴ قبل از میلاد و هنگامی که اشراف و مردم عادی در آستانه جنگ قرار داشتند، جناح‌های مخالف یکی از شهروندان ممتاز به نام سولون را به عنوان رهبر آتن انتخاب کردند تا اوضاع اجتماعی را تغییر داده و نارضایتی‌ها را فرونشاند. از او خواستند تا با ارائه راه حلی به حکمیت بنشیند. او نظام حقوقی جدید و عادلانه تری پدید آورد و موقعیت افرادی را که جزء اشراف نبودند برای ترقی در نظام اجتماعی بهبود بخشید و دخالت مردم در امور را افزایش داد. سولون چون بازرگان بود، مردی سفرکرده و جهان‌دیده بود و از شیوه حکومت دولت-شهرهای دیگر آگاهی داشت. به هنگامی که او روی کار آمد و قصد خدمت کرد، جور و بیداد بر سراسر آتن سایه گسترده بود.

در واقع آشنایی با تفکر سیاسی یونانیان را می‌توان با سولون آغاز کرد. یونانیان وی را مصلح خویش می‌دانستند و بسیاری نیز او را مبدع تربیت سیاسی خوانده‌اند. اگر بنیاد تربیت سیاسی یونانیان را متعادل میان «بخت یا سرنوشت» و مسئولیت شخصی

بدانیم، بی گمان سولون بنیانگذار چنین نگرشی است. عدالت در منش سولون نیز نمودی آشکار دارد. او یک شاعر اما یک قانون گذار در اندیشه دولت-شهر و از سوی دیگر یک چهره سیاسی و مرد عمل است.

سولون همچنین تغییراتی در قوانین ایجاد کرد و فشار زندگی بر قشرهای ضعیف را کاهش داد. بدهی دهقانان به اشراف را بخشید و مردمی را که در اثر بدهکاری، برده شده بودند، آزاد کرد و بردگی مادام العمر از میان رفت. مردم آتن را در عصر سولون به سه گروه تقسیم می کردند که بردگان خود به دو دسته تقسیم می شدند. دسته ای که طی جنگ ها اسیر شده بودند و از سرزمین های دیگر به دولت-شهرها منتقل می شدند. دسته ای هم که از شهروندان یا کشاورزان فقیر بودند. اگر شهروند یا کشاورزی بدهی خود را به اشراف نمی پرداخت باید برده او می شد. بردگان مجبور بودند که به کارهای سنگین بپردازند و روی زمین های اربابان خود کار کنند. یکی از اصلاحات اجتماعی و سیاسی که توسط سولون صورت گرفت، تلاش در جهت از بین بردن حق انحصاری اشراف برای حکومت و اعطای حق سیاسی بیشتر به مردم عادی بود. سولون دستور داد تا سرشماری انجام شود و براساس نتایج آن مردم را براساس درآمدشان به چهار طبقه اجتماعی تقسیم کرد. سولون در جهان نخستین کسی است که به اصلاحات ارضی پرداخت. او در آغاز کار فرمان داد که وثیقه ملکی و وثیقه جانی منسوخ شود. به حکم او زمین ها و بردگان همه آزاد شدند و اختیار فروش «خود» از افراد سلب گردید. سولون همچنین کوشید که آتن را مرکز فرهنگی و علمی یونان کند. نخست شهر را «گشوده» اعلام کرد و مقدم بیگانگان و به ویژه هنرمندان و پیشه وران را گرامی داشت. برای آنکه روح اجتماعی مردم را رشد دهد، به همه آتنی ها حق رای دادن در انجمن را داد و در محاکم قضایی همه گونه داوری را به شهروندان واگذار کرد. اصلاحات وسیع سولون سبب شد که برای نخستین بار فرد از قید و بندهای سخت خانوادگی و قبیله ای و مذهبی برهد. قوانین سولون را بر تخته های چوبی می نوشتند و در معابر عمومی قرار می دادند تا همگان بخوانند و بدانند. آنگاه شهروندان سوگند یاد می کردند که از قانون ها سرپیچی نکنند و همواره آنها را به کار ببندند. گرچه سولون دموکراسی کاملی را به همراه نیاورد و با مخالفین سرسختی نیز روبه رو بود، اما بی گمان وی توانست در تاریخ بشریت فصل تازه ای بگشاید و راه جدیدی به مردم یونان نشان دهد. این روش جدید طبقه بندی اجتماعی موقعیت سیاسی و حقوقی برای بسیاری از افراد فراهم آورد که قبل از آن از حقوق ناچیزی برخوردار بودند یا اصلاً حقی نداشتند. اگرچه اغلب افراد طبقه اول هنوز هم از اشراف بودند، تعدادی از مردم عادی این فرصت را پیدا کردند تا به طبقه اول بپیوندند، زیرا به جای تولد در خانواده اشراف، این میزان درآمد بود که معیار اصلی طبقه بندی اجتماعی قرار گرفته بود. سولون خود در این زمینه می گوید: «برای توده مردم قدرتی را که نیازمند آن بودند، فراهم کردم، به طوری که تحقیر نشوند و زمام امور بیش از پیش به دست آنها بیفتد. در مورد کسانی که قبلاً

ثروت داشتند، مراقب بودم که منافعشان آسیب زیادی نبیند. من با سپری بزرگ در مقابل هر دو طرف ایستادم و مانع شدم که هریک از آنها ناعادلانه به پیروزی دست یابند.» اصلاحات اجتماعی و قضایی سولون پایه و اساسی بود برای ایجاد اولین حکومت دموکراسی که هشت دهه بعد در آتن تشکیل شد. این رخداد نقطه شروع عصر کلاسیک بود که طی آن تمدن یونانی به نقطه اوج سیاسی و فرهنگی اش رسید. حرکت آهسته ولی مداوم به سوی دموکراسی که از عصر کهن در آتن آغاز شده بود در اواخر قرن ششم و اوایل قرن پنجم پس از میلاد، در طلیعه عصر کلاسیک به سرانجام رسید. طی این سال ها آتن به قدرت و شکوه بسیاری دست یافت و یونان در زمینه روابط بین الملل ممتاز شد.

## زندگینامه بزرگ علوی

**سال و محل تولد: ۱۲۸۳ ه.ق تهران**

**سال و محل وفات: ۱۳۷۶ ه.ش برلین**

بزرگ علوی نویسنده نو پرداز ایرانی دوره معاصر در سال ۱۲۸۳ ه.ق در خانواده‌ای بازرگان و مشروطه خواه به دنیا آمد. وی در کودکی برای ادامه تحصیل به آلمان فرستاده شد و پس از اتمام تحصیلات مقدماتی و عالی به ایران بازگشت و به تدریس و نویسندگی پرداخت. علوی در سال ۱۳۲۳ سردبیری مجله ادبی پیام نو را بر عهده گرفت و طی این سالها با همکاری صادق هدایت و مجتبی مینوی که از دوستان صمیمی او بودند فعالیت‌های ادبی مختلفی انجام داد و یک رمان و دهها داستان کوتاه را به چاپ رساند؛ ولی بنابه دلایل سیاسی و گرایشات توده‌ای چندی در زندان بسر برد و کتب وی از سال ۱۳۳۲ لغایت ۱۳۵۷ اجازه چاپ نیافت و خود نیز طی این سالها در اروپا بسر برد. بزرگ علوی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و پس از چندی مجددا رهسپار آلمان شد. علوی طی سالهای اقامت طولانی خود در آلمان سمت استادی دانشگاه برلین را بر عهده داشت و پس از بازنشستگی نیز به پژوهش پرداخت. وی در طول زندگی خود کتب متعددی نوشت که برخی از آنها به دلیل سبک خاص نگارش از کتب معروف فارسی بشمار می آیند. معروفترین کتاب بزرگ علوی رمان (چشمهایش) است که ظاهرا با الهام از زندگانی و شاهکارهای کمال الملک نقاش معروف اواخر عهد قاجار و دوره رضا شاه پهلوی نگاشته شده است. نویسنده در این رمان از روشی بدیع سود برده است بدین گونه که قطعات پراکنده یک ماجرا را کنار هم گذاشته و از آن طرحی کلی آفریده است که بر حدس و گمان تکیه دارد. وی در سایر آثار خود از جمله چمدان، میرزا و سالاریها شیوه رمانتیسیم اجتماعی را بخوبی و با موفقیت اجرا نموده که اوج این شیوه در داستان کوتاه (گیله مرد) بچشم می خورد. در مجموع مضمون اکثر داستانهای علوی از

آرمانهای سیاسی و حزبی او الهام می‌گیرد و قهرمانان او همانند خود وی اغلب انسانهای ناکامی هستند که دور از وطن، در غربت و آوارگی بسر می‌برند. بزرگ علوی در سال ۱۳۷۶ ه.ش در سن ۹۳ سالگی در برلن در گذشت.

آثار: داستان دیو، چمدان، ورق پاره‌های زندان، پنجاه و سه نفر، نامه‌ها، میرزا، سالاریها، چشمه‌هایش، خاطرات بزرگ علوی، روایت، سالاری‌ها، نامه‌های برلن: از بزرگ علوی در دوران اقامت در آلمان.

مهم‌ترین ترجمه‌های وی نیز عبارتند از: دوشیزه اورلئان (شیلر)، کسب و کارخانم وارن (برنارد شاو)، دوازده ماه (ساموئل مارشاک)، مستنطق (پریستلی)، حماسه ملی ایران (نولد که)، باغ آلبالو (چخوف)، افسانه آفرینش هدایت (ترجمه از فارسی به آلمانی)، گل‌های آبی (واندا والیسلو سکایا)، دو فریفته (لوپا دوویسکی). بزرگ علوی همچنین دارای چند مقاله نقد ادبی است که در نوع خود قابل توجه و تحسین است: صادق هدایت (مندرج در مجله پیام نو) ناصر خسرو مروزی قبادیانی (پیام‌نو) نقد رمان شوهر آهو خانم اثر علی محمد افغانی (مجله کاوه).

## آمپدوکلس

آمپدوکلس در سال ۴۹۲ پیش از میلاد در خانواده‌ای مرفه از نجبا متولد شد. وی هم فیلسوف و هم پزشک و هم آزادیخواه و نیز اهل دانش و فلسفه بود. وی شاعرترین فیلسوف‌های شاعر زمانه خویش است و دو اثر شعر او به نام‌های «درباره طبیعت» و دیگری «پالایش‌ها» نام دارد. گروهی وی را پایه‌گذار هنر سخنوری می‌دانند. در افسانه‌ها وی را حتی مردی جادوگر و معجزه‌گر می‌خوانند. آمپدوکلس شانزده سال بیشتر نداشت که توانست سخنان گزنوفانس را در کنار ستون‌های معبد هراکلس بشنود. در پایان درس از استاد پرسید آیا راهی برای شناخت مردان خردمند وجود دارد؟ پیرمرد پاسخ داد که این کار سختی نیست کافی است خردمند بود. البته مرد جوان نتوانست مقصود فیلسوف هشتادساله را خوب بفهمد اما به همین مناسبت بود که شوق تحقیق درباره طبیعت در او قوت گرفت. وی پس از یک دوره کوتاه مبارزه سخت و پرتلاش سیاسی، تصمیم گرفت به آثا برود. شاید امیدوار بود که بار دیگر گزنوفانس را ببیند اما ناچاراً تنها به دیدار پارمنیدس و زنون رضایت داد و البته این دیدار برای او یاس‌آور بود.

آمپدوکلس «از آن باریک‌بینی‌ها» به ستوه آمد، به سیسیل بازگشت و در مکتب فیثاغورثی نام‌نویسی کرد. وی با خلق و خوی آزاده و فاش‌گویی خود، کسی نبود که شاگرد حرف‌شنوی از کار درآید. متهم شد که بیرون از مدرسه زیاده‌پرگویی می‌کند و چون این کار با آیین فیثاغورثی مطابقت نداشت او را به سطح شاگردانی که در ساعات درس حق حرف زدن نداشتند، تنزل دادند.



از موضوعاتی که در مکتب فیثاغورثی مورد بحث قرار می گرفت، آمپدوکلس علم جادو و مبحث تناسخ را به همه ترجیح می داد با این وجود حدس می زد که استادان او در آشکار کردن تمام اسرار این مباحث کمی احتیاط می کنند و همین باعث شد که تصمیم به ترک آنجا بگیرد و به دانشگاه های آن زمان که مدارس شرقی بود برود. زندگی وی بی شک در یکی از آشفته ترین و پرهیجان ترین دوران های تاریخ یونان، یعنی کشمکش ها میان نیروهای پیشرو دموکراسی و توطئه های آریستوکراسی از یک سو، گسترش و شگفتی کشاورزی و بازرگانی قرار داشت.

آمپدوکلس پزشک برجسته ای هم بود، البته تا آنجا که این کار در آن روزگار میسر بود. گفته می شود او در کالبدشکافی تخصص داشت. در آغاز قرن پنجم، هر فیلسوفی در ضمن به کار پزشکی نیز می پرداخت و قواعد مذهبی نیز بر طبابت حاکم بود. وی هنگامی که به وطن خود بازگشت خود را وقف اصلاح اخلاقی مردم کرد. وی دریافت که وضع اخلاقی خصوصی و عمومی هموطنانش بسیار نزول کرده و بر این عقیده شد که باید یک «برنامه اصلاح» در مورد آنها اجرا کرد. وی مدیران ارشد شهر را متهم ساخت که از خزانه عمومی می دزدند. وی همچنین به «مجمع هزار نفری» یا همان اشراف، حمله برد و حکومت جدیدی بر پایه برابری مدنی پیشنهاد کرد.

آمپدوکلس عادت داشت بسیار باطمینان و موقر قدم بزند. وقتی در شهر قدم می زد گروهی نوجوان پیشاپیش او می رفتند و برده ها و ستایشگران دوره اش می کردند. لباس ارغوانی رنگ می پوشید. وی هم مرد فنون بود و هم غیب گو. روزی بیماری طاعون در شهر همه گیر شد و او حدس زد که باید ناشی از آب های راکد رودخانه ای باشد که از وسط شهر می گذشت. اطراف آنجا را با دقت واریسی کرد و دستور داد آب روه های انحرافی در آنجا حفر کنند و به این ترتیب دو جریان آب مجاور را به آن رودخانه هدایت کرد. او تمام این کارها را از هزینه شخصی انجام داد. پس از این اقدام اهالی شهر او را همچون خدایی ستایش می کردند. وی از سوی ارسطو به عنوان «مبتکر فن فصاحت بیان» شناخته شد. وی با دوستان خود مهربان بود ولی در موارد اساسی گذشت نمی کرد. وی چهار عنصر نخستین در طبیعت را «آتش، هوا، خاک و آب» می دانست. ارسطو مدعی است که آمپدوکلس چهل و سه تراژدی، چند رساله سیاسی، یک داستان تاریخی درباره خشایارشا و پیشگفتاری در گرامیداشت آپولون نوشته بود اما روزی به ذهنش رسید که هیچ یک از این آثار در شأن نبوغ او نیست و از خواهرش خواست که همه آنها را آتش بزند. شک نباید کرد که وی در میان شاعران فیلسوف یکی از بهترین ها بود و گفته می شود آوازخوان نسبتاً با استعدادی است. در میان معجزات بی شماری که به آمپدوکلس نسبت داده شده قضیه زنی است که از یک بیماری رنج می برد و سی روز در بیهوشی به سر می برد. نبض او دیگر نمی زد و دیگر نفس نمی کشید و همه او را مرده می پنداشتند، آنگاه آمپدوکلس دست او

را گرفت و زندگی دوباره ای به او بخشید. از چگونگی مرگ وی نیز روایت های زیادی نقل می شود. بعضی معتقدند او در شصت سالگی خود را خفه کرده، گروهی مدعی اند هنگام تبعید در پلوپونز به مرگ طبیعی درگذشته است. اما مشهورترین روایت که بیش از همه با خلق و خوی شخصیت وی هماهنگ تر است این که وی بلافاصله پس از زنده کردن آن زن فهمید که محبوبیتش نزد مردم به اوج خود رسیده و دیگر باید همچون خدایی از نظرها پنهان شود و با این فکر، خود را در دهانه قله آتشفشان «اتنا» انداخت.

## اعتصام الملک

میرزا یوسف خان اعتصام الملک (اعتصامی) در ۱۲۵۲ شمسی در تبریز متولد شد و در ۱۳۱۶ شمسی در طهران در سن شصت و سه سالگی وفات یافت. پدر او میرزا ابراهیم خان مستوفی اصلاً از آشتیان بود.

میرزا یوسف خان در تبریز تحصیل کرد، ادبیات فارسی و عربی و قدری از فقه و اصول و حکمت قدیم را فرا گرفت، از علوم جدید اطلاعاتی کسب نمود. در زبان فرانسه و ترکی زحمتها کشید، در ادبیات عربی به مرتبه ای رسید که نظیر او در ایران بلکه در مصر و عراق و شام کمتر پیدا می شد. چنانکه در جوانی کتابی به نام "قلائد الادب فی شرح اطواق الذهب" در شرح "اطواق الذهب" زمخشری که موضوع آن نصایح و حکم و اخلاق است، در زبان عربی تألیف کرد. طبق نوشته آقای دهخدا این کتاب در مصر حسن انعکاس یافت و جزو کتب کلاسیک گردید. معلوم شد که خاک تبریز از پروردن مردانی نظیر خطیب عاجز نیست. کتاب عربی دیگر وی نیز به نام "ثورة الهند" مورد تقریظ ادبای مصر واقع گشت.

در جوانی با صرفه جویی شخصی از خرج جیب که از پدرش می گرفت مطبعه سربی به تبریز آورد. بعد از مطبعه سربی که در عهد عباس میرزا نایب السلطنه در تبریز دائر بود این دومین مطبعه سربی بود که در تبریز دائر می شد. در این مطبعه، وی کتاب خود به نام "تربیت نسوان" را درباره حقوق و آزادی زنان به چاپ رسانید. او از اولین کسانی است که در این خصوص چیزی نوشته اند.

اعتصام الملک مترجمی توانا بود. بیش از چهل جلد از آثار نویسندگان و ادبای اروپا را به زبان فارسی ترجمه کرده است که بعضی از آنها چاپ شده است. از بین آنها "خدعه و عشق" تألیف شیلر شاعر آلمانی و دو جلد "تیره بختان" تألیف ویکتور هوگو نویسنده فرانسوی را یاد می کنیم. آقای دهخدا ادیب، دانشمند معاصر، در خصوص ترجمه تیره بختان می نویسد:

مطالعه تیره بختان و مطابقه آن با اصل فرانسوی بروشنی آفتاب شرق واضح می کند که این درر الفاظ و غرر تعبیرات جز از بحر فضلی ذخّار و دریای ذوقی لبریز و سرشار نتراویده است. اگر هوگو خود به نفسه این کتاب را به فارسی می نوشت، بی شبهه همین الفاظ منتخب و عبارات بدیع را اختیار می کرد.

اعتصام الملک مردی کم معاشرت و انزوا طلب بود. مدّت ها از شغل دولتی که شغل پدر وی بود امتناع کرد و به میراث متوسط پدر ساخت؛ به ترجمه و تألیف پرداخت. در دوره دوم مجلس وکیل بود. در اواخر عمر ریاست کتابخانه مجلس را داشت. با وجود پیری در این ایام به چندین هزار جلد کتاب آن کتابخانه فهرست علمی نوشت. بنا به نوشته آقای دهخدا این فهرست "نظیر بهترین و کاملترین افراد نوع خویش و جامع همه ممیزات و مشخصات هر کتاب و یکی از شاهکارهای این صنعت و فن است".

خدمت بزرگ اعتصامی به عالم معارف ایران انتشار مجله بهار است که آن را در دو دوره در ۱۳۲۹ قمری و ۱۳۴۱ قمری انتشار داده است. آن مجله ای بود ادبی، علمی، اخلاقی و سیاسی که جنبه ادبی آن بر سایر جنبه ها غلبه داشت. منظور از انتشار آن این بود که مطالب متنوعه که دانستن آنها مهم است به علاقمندان عرضه شود. اعتصام الملک با انتشار بهار طرز مجله نگاری را به مردم ایران آموخت. ابوالفتح اعتصامی در سال ۱۳۲۱ دوره دو ساله مجله بهار را بار دیگر به چاپ رسانید است و آقای دهخدا در مقدمه آن شرح حال اعتصام الملک را نوشته است که ما در این قسمت به آن نظر داشتیم.

خصوصیت عمده اعتصام الملک در این است که وی دارای مکتبی در نثر فارسی است که در نثر نویسندگان معاصر مؤثر افتاده است. نثر وی اگر چه به پایه نثر محمد علی فروغی و طالبوف نمی رسد، اما برای خود خصوصیتی دارد که قابل توجه است، آن اینکه قابل تقلید است. در نثر او تأثیر نویسندگان و ادبای ترک از قبیل نامق کمال و توفیق فکرت و ادبای معاصر مصر و شام و شیوه منشیان قاجاریه کاملاً مشهود است. چنانکه به نظر می رسد وی زبان فرانسه را از طریق زبان ترکی یاد گرفته است.

اعتصام الملک از رفقای تربیت، تقی زاده، طالبوف، و از نویسندگان مجله گنجینه فنون تبریز قبل از مشروطیت بوده است. از جمله اشخاصی است که در ثروتمند ساختن زبان فارسی رنج کشیده اند. با توجه به اینکه او به خارج ایران مسافرت نکرده و هر چه یاد گرفته در تبریز یاد گرفته است، مترقی بودن محیط تبریز قبل از مشروطیت از حیث معلومات قدیمه و جدیده برای ما روشن خواهد شد. به جد می توان گفت که او شعرای مشهور دنیا از قبیل شکسپیر، گوته، شیلر، هوگو، میلتنون، تریلو ایتالیایی، تولستوی و ماکسیم گورکی را به ایران شناسانیده است.

پروین اعتصامی دختر اعتصام الملک از شعرای بزرگ در ایران قرن اخیر بود. بعضی او را اشعر شعرای قرن چهاردهم هجری می دانند. دیوان او دو بار به چاپ رسیده است. در نظم شیوه ای خاص دارد که مخصوص خود اوست. بنا به نوشته ملک الشعراء بهار تأثیر اشعار ناصر خسرو علوی در گفتار او محسوس است. وی تمام دیوان خود را به موضوعات اجتماعی و اخلاقی تخصیص داده است و از این حیث کسی از متقدمین و متأخرین به پایه او نمی رسد. در جوانی درگذشت.

## فیثاغورث

فیثاغورث در سال ۵۷۰ پیش از میلاد در جزیره ساموس از توابع ایونیا به دنیا آمد. وی که مایل بود در علوم ریاضی مهارت پیدا کند، فکر کرد بهتر آن است که به برجسته ترین استادان زمانه یعنی به راهبان مصری مراجعه کند. وقتی به مصر رسید کارها بر وفق مراد پیش نرفت. راهبان با وجود این که فیثاغورث مورد توجه فرعون بود ریاکارانه گفتند که شایستگی آموزش چنین شاگرد نخبه ای را ندارند! و او را به راهب دیگری معرفی کردند که او نیز چنین جواب مشابهی به وی داد. همین راهبان فیثاغورث را وادار به کارهای طاقت فرسایی کردند اما آنها از نیروی تحمل وی آگاه نبودند. فیثاغورث با تحمل همه سختی ها تمام موانع را از سر راه برداشت و بالاخره تحسین آزاردهندگان خود را برانگیخت و آنها ناگزیر شدند او را چون برادری بپذیرند. تجربه مصر که به پایان رسید فیثاغورث دانش اندوزی خود را با سفر به دور دنیا کامل کرد. بعضی او را در مورد ستاره شناسی شاگرد کلدانی ها، بعضی دیگر در مورد منطق و هندسه شاگرد فیقی ها می دانند. وی پس از اتمام تحصیلاتش به کشور خود بازگشت و تحصیلدار حاکم خودکامه ساموس در قرن ششم پیش از میلاد شد. این حاکم بیشتر به دزدان دریایی شباهت داشت تا به یک پادشاه. کشتی های جنگی او هر کشتی را که جرات می کرد به سواحل یونان نزدیک شود، مصادره می کردند که چنین اقدامی با روحیه فیثاغورث که به شدت پایبند به اخلاق بود سازگاری نداشت. چهل ساله که شد تصمیم گرفت به دریا بزند و خود را به کورنت برساند. شیوخ شهر از او دعوت کردند که به جوانان حکمت بیاموزد و او هم طبق معمول از این فرصت بهره گرفت و یک گروه ۳۰۰ نفری شاگرد برای خود تدارک دید تا از این طریق اعتبار و قدرتی به هم بزند. او در واقع یک فرقه ایجاد نمود و مقررات خاصی را بر آن حاکم کرد. استاد هر شب سخن می گفت و مردم از چهار سوی جهان برای شنیدن سخنانش گردهم می آمدند ولی او خود را به کسی نشان نمی داد. در نهان و از پشت پرده سخن می گفت. اگر کسی تصادفاً موفق می شد او را مخفیانه ببیند تا آخر عمر به آن فخر می کرد. چهره اش نورانی بود. لباس سفیدی می پوشید و بسیار نرم خو بود. شاگردانش موقعی او را می دیدند که سابقه پنج سال تحصیل نزد او داشته باشند. فیثاغورث و پیروانش در مجموع قصد نداشتند نشانی از خود برجای

گزارند. فیثاغورث هموعانش را به دو گروه تقسیم می کرد؛ دانش پژوهان (ریاضیدان ها) و شنوندگان که این گروه فقط حق داشتند گوش بدهند.

شاگردان وی در خصال طبیعی او غلو می کردند و او را از نژاد جداگانه ای می دانستند. هنگام صحبت هرگز نام او را به زبان نمی آوردند و ترجیح می دادند عبارت «این مرد» را به کار برند. فیثاغورثی ها خود نیز تلاش نمی کردند که محبوبیتی داشته باشند. جز به هم مسلکان خود با کسی دست نمی دادند و پیوسته می کوشیدند که احکام خود را به همه تحمیل کنند. اما تمام اعمال صاحبان قدرت را می توان نادیده گرفت و بخشید جز این ادعا را که می خواهند هموعان خود را هر طور شده و به هر قیمت، اصلاح کنند.

در این بین یک حزب ضد فیثاغورث در کروتون در جریان تاسیس بود. جوانی، از یک خانواده شریف اما با خلق و خویی خشن به نام کولون این جناح مخالف را رهبری می کرد. او که درخواست ورودش به باشگاه فیثاغورثی ها رد شده بود از آن پس لحظه ای آرام نگرفت تا راهی برای انتقام جویی پیدا کند. یک شب گروهی از اوباش به سرکردگی خود او مرکز تجمع فیثاغورثی ها را محاصره کردند و هنگامی که از فراخواندن فیلسوف به خارج از این مرکز نتیجه نگرفتند، خانه را به آتش کشیدند. آرخوس شاگرد ارسطو معتقد است فیثاغورث به یک معبد پناه برد و آنقدر آنجا ماند تا از گرسنگی مرد.

روزی حاکم خودکامه فیلیوس از فیثاغورث پرسید: «تو که هستی؟» او گفت: «من یک فیلسوف هستم» و بدین ترتیب برای نخستین بار این واژه به کار رفت. اگر چه فیثاغورث نخستین فیلسوف تاریخ است که این عنوان را به خود اختصاص داد ولی مکتبی تاسیس کرد که به علت قدرت طلبی او به زودی به یک فرقه سیاسی تبدیل شد. وی بنیانگذار یک آئین عرفانی و اسرارآمیز در عین حال یک جنبش فلسفی و علمی و پدیدآورنده نظریات و قواعد ریاضی، هندسی، موسیقی و پزشکی بود. یکی از دغدغه های اساسی وی مفهوم پالایش و یا تزکیه بوده است. برای او فلسفه همان گونه که افلاطون اشاره می کند یک «شیوه زندگی» است، یک زندگی که هدف آن پاک کردن روح و پالایش آن از آلودگی ها است. چنین روش زندگی همان دانش است. دانش نیز به نوبه خود باید آدمی را از اسارت پلیدی ها و ناپاکی های فکری و روحی نجات دهد و به وی آرامش بخشد. در تاریخ فلسفه و علم، وی و پیروانش به عنوان بنیانگذاران نظریات نو در ریاضیات، هندسه شناخته می شوند و نظریات وی درباره دانش اعداد و هندسه رنگ ابدیت به وی بخشیده است. وی خود و اطرافیانش را وقف دانش ریاضیات، هندسه، موسیقی و شناخت زمین و اجرام آسمانی کرد. اکثر مورخان مدعی اند وی هنگام مرگ ۹۰ ساله بود و سال مرگ او را بین سال های ۴۸۲ و ۴۹۰ پیش از میلاد می دانند.

## ژان پل سارتر کیست؟

فیلسوف اگزیستانسیالیست یا روشنفکر کمونیست؟ داستان نویس یا نمایشنامه نویس؟ فعالیت های سارتر متنوع تر از آن است که بتوان به اعتبار یکی، از بقیه چشم پوشید. سارتر هر جا که قدم می گذاشت با جدیت و اراده ای که از جهان بینی اگزیستانسیالیستی اش مایه می گرفت، راهش را تا نهایت منطقی آن ادامه می داد.

اگر به دنیای ادبیات وارد شد، آنقدر کارش را خوب انجام داد که سرانجام برنده جایزه نوبل شد. اگر وارد دنیای فلسفه شد، آنقدر کتاب و مقاله نوشت و سخنرانی و مصاحبه کرد که فلسفه اش مشهورترین و پر طرفدارترین نحله فلسفی روزگارش شد. اگر پا به عرصه روشنفکری گذاشت، آنقدر در کافه ها پرسه زد و دراعتصابات شرکت کرد وله یا علیه حکومتگران موضع گیری کرد که نماد جنبش روشنفکری در قرن بیستم شد.

اگزیستانسیالیست ها معتقدند وجود بر ماهیت تقدم دارد. یعنی هرکس، قبل از هر چیز وجود دارد؛ پیش از این که فقیر باشد یا غنی، بی سواد باشد یا دانشمند و سرانجام، یکی از علاقه مندان به اینشتین باشد یا خود اینشتین. اگزیستانسیالیست ها می گویند آدمی قبل از هر چیز، وجود دارد و در این وجود با دیگران برابر است. آنگاه او می تواند به ماهیتش شکل دهد. تصمیم بگیرد که یک آس و پاس محتاج به نان شب باشد یا ثروتمندترین انسان روی کره خاکی. ممکن است آدمی با تصمیم قبلی به سوی ناکامی نرود ولی این چیزی از مسئولیتش در قبال خودش کم نمی کند. این سخن سارتر شهرت زیادی یافته است که اگر شخصی از پا فلج باشد و مدال طلای المپیک را دردمیدانی نگیرد، مقصر فقط خودش است.

اگر چه این دیدگاه مخالفان و موافقانی دارد ولی نمی شود انکار کرد که خود سارتر تجسم عینی ادعایش بود. او به هر حوزه ای وارد شد، هیچگاه کمال گرایی را از یاد نبرد و موفقیت های بسیارش دلیل این مدعاست.

ژان پل سارتر در ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ در پاریس متولد شد. پانزده ماهه بود که پدرش ژان باتسیت سارتر را از دست داد. مادرش که نسبت نزدیکی با آلبرت شواتیزر، پزشک معروف فرانسوی داشت تا پایان عمر مورد توجه ژان پل بود. نویسنده معروف همیشه از تاثیر عمیق مادرش بر شخصیت و افکارش یاد می کرد. در نوزده سالگی وارد دانشسرای عالی پاریس شد.

فیلسوف آینده در بیست و سه سالگی در امتحانات نهایی رشته فلسفه شرکت کرد و با کمال خجالت مردود شد. البته علت آن ضعف علمی نبود؛ علت موضع رادیکال سارتر بود که معتقد بود فلسفه را باید فهمید و نه این که حفظ کرد. در امتحانات سال بعد

با رتبه اول قبول شد. اما نفر دوم این امتحانات کسی نبود جز سیمون دوبوار؛ زنی که از این پس تا پایان عمر نزدیکترین همراه فکری و عاطفی سارتر بود.

سه سال بعد ژان پل به عنوان معلم فلسفه به بندر لوهاور رفت و مدت ها در این شهر اقامت داشت. اما دوری از دوبوار در این مدت آن چنان برای سارتر جوان گران آمد که پس از بازگشت به پاریس به طور جدی به فکر ازدواج با دوبوار افتاد. در سال ۱۹۳۳ با یک فرصت مطالعاتی به برلین سفر کرد و یکی دو سالی که در آلمان بود به آشنایی با آثار "هوسرل" و "هایدگر" گذشت. "هستی و زمان" هایدگر آن چنان تاثیری بر سارتر نهاد که سرانجام در سال ۱۹۴۱ کتاب "هستی و نیستی" را منتشر کرد و تاثیر پذیری خود را از فلسفه پدیدار شناسانه هایدگر آشکار کرد.

سال ۱۹۳۶ بود که رمان "تهوع" را نوشت و به انتشارات گالیمار تحویل داد. صاحب انتشاراتی با اکراه این رمان را پذیرفت، اما پس از انتشار کتاب در سال ۱۹۳۸ به عنوان رمان سال برگزیده شد. ضمناً مجموعه داستان "دیوار" نیز به چاپ رسید که مورد استقبال جامعه ادبی فرانسه قرار گرفت و حتی او را در کنار بزرگانی چون بالزاک قرار داد. بنابر این پیش از آغاز جنگ، ژان پل سارتر از تثبیت موقعیت ادبی خود مطمئن شد و همین بود که سال های بعد را عمدتاً وقف فلسفه کرد.

با آغاز جنگ جهانی دوم داوطلبانه به جبهه رفت. نگرش فلسفی سارتر ایجاب می کرد که در متن بحران های روزگار وارد شود و حتی این بحران ها را به عنوان یک فرصت برای خودشناسی تلقی کند. آن چه که در جنگ برای سارتر اهمیت داشت، تماس نزدیکی بود که با مرگ برقرار می شد. در میدان جنگ، مرگ دم دست تر از هر جای دیگری بود؛ و در مواجهه با مرگ بود که آدمی امکانات وجودی خودش را آشکار می کرد. تقدیر این بود که سارتر در سی و پنجمین سالروز تولدش در ۱۹۴۰ به اسارت آلمان ها در آید.

اسارتش بیش تر از یک سال دوام نیاورد و پس از آزادی به فعالیت فلسفی و ادبی اش ادامه داد. سرانجام در سال ۱۹۸۰ و در شرایطی که سال ها بینایی اش را از دست داده بود در پاریس و در سن ۷۵ سالگی در گذشت.

سه جلد رمان "راه های آزادی" رسالات فلسفی "نظریه احساسات"، "مخیلات" و "رساله تخیل"، نمایشنامه های "گوشه نشینان آلتونا" "مگس ها" و "دست های آلوده" و آثار ادبی و فلسفی دیگری نوشت که تعدادی از آن ها در شرح فلسفه اش بود یا واکنشی در برابر جریانات سیاسی روزگارش.

**زندگی نامه جان کریستوفر**

ساموئل یودا در ۱۲ فوریه سال ۱۹۲۲ در لیورپول متولد شد. او در ابتدا در صنعت تراش الماس کار می‌کرد و داستان‌هایی را که در اوقات فراغت می‌نوشت، می‌فروخت. سپس به داستان‌های علمی-تخیلی علاقمند شد و به دنبال آن در سال ۱۹۳۹، مجله‌ی خیالی‌باف را منتشر کرد.

در سال ۱۹۴۹، پس از مرخصی از ارتش، این امکان برای او فراهم شد که به مدت یکسال به طور تمام وقت به نوشتن روی بیاورد. به دنبال آن تبدیل به یک رمان نویس حرفه‌ای شد و زندگی خود و خانواده‌اش را تنها از این راه تأمین کرد. در ابتدا داستان‌هایی که با نام واقعی خود منتشر می‌کرد، چندان مورد توجه قرار نمی‌گرفتند. اما سپس داستان‌هایی با نام مستعار جان کریستوفر نوشت که مورد استقبال قرار گرفتند و در ژانر علمی-تخیلی دسته بندی شدند. به گفته خود او، این داستان‌ها ماجرای واکنش انسان‌ها در شرایط سخت زندگی و بررسی این واکنش‌ها هستند. اسامی مستعاری که ساموئل یودا تحت آن‌ها کتاب نوشت عبارتند از: جان کریستوفر، هیلاری فورد، پیتزر گراف، پیتزر نیکولاس، آنتونی رای و استنلی وینچستر. داستان‌های او عبارتند از:

سه گانه شمشیر ارواح شامل کتاب‌های: شهریار آینده (۱۹۷۰)، آن سوی سرزمین‌های شعله‌ور (۱۹۷۱) و شمشیر ارواح (۱۹۷۲).  
سه گانه سه پایه‌ها به اضافه «زمانی که سه پایه‌ها آمدند» (۱۹۸۸) و کتاب‌های کوه‌های سفید (۱۹۶۷)، شهر طلا و سرب (۱۹۶۷) و برکه آتش (۱۹۶۸).

کتاب‌ها:

سال ستاره دنباله دار (۱۹۵۵)

مرگ گیاهان (۱۹۵۶)

زمستان طولانی (۱۹۶۲)

نوسان (۱۹۶۲)

جزیره از کار افتاده‌ها (۱۹۶۴)

مالکین (۱۹۶۴)

لبه ناصاف (۱۹۶۵)

مردم کوچک (۱۹۶۷)

مجله‌ها و گزیده‌های ادبی:



مردم کوچک ، بخش اول سه گانه (۱۹۶۷)

مردم کوچک، بخش دوم سه گانه (۱۹۶۷)

مردم کوچک، بخش سوم سه گانه (۱۹۶۷)

گوی آتش (۱۹۸۱)

سرزمین تازه کشف شده (۱۹۸۶)

رقص اژدها (۱۹۸۶)

نگهبانان (۱۹۸۸)

جک جنگلی (۱۹۹۱)

غارهای فراموشی (۱۹۹۲)

غروب اهریمنان (۱۹۹۳)

چهارگانه سه پایه ها (۱۹۹۱)

Samuel Youd ۱

۲ از کریستوفر سه گانه‌ی دیگری با نام‌های گوی آتش، سرزمین تازه کشف شده و رقص اژدها هم به چاپ رسیده است

## زندگی نامه مسعود سعد سلمان

شبی که سخن سرای زندانی در دخمه ای سرد و تاریک، در دل کوههای بی فریاد ، باخود می گفت چرا در اندیشه فردا

باشند،چون هیچ امیدی نیست که همین امشب را نیز به پایان برم ، نیک می دانست که سرانجام کار آدمی مرگ است ، اما

سخنی که با خون دل او رنگین شده،تا روز رستا خیز پایدار خواهد ماند.

نخواست ماندن اگر گنج شایگان بودی\*\*\* بماند این سخن جانفزای تامحشر

او سخن جانفزای را درمان جان نالان خویش ساخته بود ومی دانست که اگر سخن پیوند زندگیش نمی گردید ، گردش گردون

او را به درد ورنج کشته بود .

هر چند گردون سرانجام به دست مرگ ، مانند دیگر مردم ، دفتر زندگی پرفراز و نشیب او را نیز بست ،اما دفترسخن او همچنان

گشوده ماند.

گویی شعر که پیوند عمر او بود ، پیوند نام او گردید و امروز که نهصد سال از مرگ تن اومی گزرد ، جان او که در کالبد شعرش  
دمیده شده ، همچنان زنده است و باما سخن می گوید.

مسعود سعد سلمان ، سراینده بزرگ شعر دری در نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم ، سرآمد حبسیه سرایان و نخستین شاعر  
پارسی گوی در سرزمین هندوستان است . سخن از دل برآمده اش از دیرباز ، زمان زندگی خود او تا امروز ، همواره آفرین و  
ستایش سرایندگان و سخن سنجان را بر انگیخته واز شنیدن فریاد جان سوزش موی براندامها به پاخاسته و اشک از دیده ها روان  
شده است.

همزمان با او دهها شاعر دیگر، دردستگاه فرمانروایی غزنویان و سرودن نظم می پرتاختند و برخی از آنها از دید نام وجاه بر اوبرتری  
داشتند .

گاه از روی همچشمی با طعن و طنزآزادیاد می کردند و اگر بهترین شعرهای جادوی خویش را برایشان می خواند ، او را کودک و  
برنا می گفتند و گاه از روی رشک ، با دسیسه و توطئه گرفتاریش را دامن می زدند ، اما امروز از بسیاری از آنان نه تنها دیوان ،  
بلکه نامی نیز برجای نمانده و تنها نام بعضی از آنان به برکت دیوان او به طفیل نام او در بعضی تذکره ها آمده است؛ در حالیکه  
اگر از ده شاعر بزرگ فارسی زبان نام برده شود ، بی گمان مسعود سعد یکی از آنان خواهد بود.

این خود گواه دیگری است بر داوری درست نقاد روزگار؛ چنان که در روزگار سعدی نیز، امامی هروی را برترازو دانستند و  
گذشت روزگار ، بی پایگی این داوری را به روشترین وجه نشان داد.

دوران شاعری مسعود سعد پیش از پنجاه سال به درازا کشید و چنانکه خواهیم با دوران پنج تن از پادشاهان غزنوی مغارن بود .  
حاصل این دوران ، دیوانی است با نزدیک به شانزده هزار بیت شعر. خواندن این اندازه شعر ، که بی گمان پست و بلند نیز دارد ،  
با فرصتهای محدود روزگار ما سازگار نیست و همین امر برگزیدن بهترین شعر ها و شرح و توضیح آنها ایجاب می کند ؛ اگرچه  
در روزگاران قدیم نیز این ضرورت احساس می شده و خود مسعود سعد نیز ((اختیارات شا هنامه)) را بر پایه همین نیاز فراهم آورده  
است.

بیشتر شاعران قدیم ، به خصوص مدیحه سرایان ، زندگی تقریباً یک نواختی داشته اند و جز آنچه کم بیش در همه انسانها  
مشترک است ، مانند: تهیدستی و بیماری و مرگ عزیزان و پیری و نظایر آنها ، حادثه با اهمیتی که بکلی زندگی آنها را زیر و رو  
کرده باشد به حدی که در شیوه شاعریشان موثر افتد ، برایشان نیامده است در این میان مسعود سعد موقعیتی کاملاً استثنائی  
دارد. در شاعری او دست کم پنج دوره متمایز می توان دید:

- آغاز شاعری و پیوستن به سیف الدوله که اوج کام روائی اوست
- دوره اول زندان ، در قلعه های دهک ، سو و نای به فرمان سلطان ابراهیم
- رهایی ، بازگشت به لاهور و حکومت چالندر
- دوره دوم زندان ، در قلعه مرنج به فرمان سلطان مسعود بن ابراهیم
- آزادی ، ریاست کتابخانه ، مدح ملک ارسلان و بهرام شاه ، پیری و پایان عمر

## شیخ محمد خیابانی

شیخ محمد خیابانی در ۱۲۹۷ هجری متولد گردید. در کودکی به روسیه مسافرت نمود. پس از مراجعت از آنجا وارد روحانیت شد. از مرحوم آقا سید ابوالحسن آقا انگجی درس خواند، بالاخره امام مسجد کریمخان واقع در محله خیابان تبریز گشت. در نهضت مشروطیت با نام خیابانی شرکت کرد. در انجمن ایالتی وکیل شد، در بلوای تبریز تفنگ برداشت، و به نمایندگی دوره دوم تقنینیه انتخاب گردید و در آن مجلس بر ضد اولتیماتوم روسیه اعتراض کرد. پس از انفصال مجلس مزبور به روسیه رفت. در ایام حکومت شجاع الدوله بر اثر وساطت مرحوم حاج میرزا عبدالکریم آقا امام جمعه، به تبریز مراجعت نمود. بر آن شد که کار سابق را از سر گیرد، به محراب و منبر رود. اما بر اثر سابقه مشروطیت خواهی مأموم و مرید پیدا نکرد.

خیابانی در تبریز بدون فعالیت روزگار می گذرانید؛ تا در روسیه انقلاب ظاهر شد و تزار سقوط کرد. وی فوراً حزب دمکرات را که پنج سال تعطیل شده بود، دو مرتبه تشکیل داد و روزنامه تجدد را منتشر کرد. اما در این ایام میرزا اسمعیل نوبری از قیافه های مهیب مشروطیت ایران و بارز این نهضت وارد تبریز شده، در فرقه دمکرات صاحب نفوذ شد. بر اثر بی پروائی و بی باکی از خونریزی و در دست داشتن چند تن آدمکش قفقازی، شیخ را تحت الشعاع خود قرار داده و دست به ترور گشاد. بدواً فخرالمعالی مدعی العموم بدایت را که نظمی را به جلوگیری از اعمال نوبری و امیداشت مقتول نمود و سپس چند تن از متنفذین و ثروتمندان را به قتل رسانید. شیخ در اینجا از خود ضعف نشان داد. نه میرزا اسمعیل را از حزب اخراج نمود و نه خود از حزب کنار کشید.

در اثر این خونهای ناحق، حزب دمکرات وجهه خود را گم کرد، تا ترکها در سال ۱۳۳۷ قمری سران این حزب را که عبارت از شیخ و نوبری و بادامچی باشند، توقیف کرده به قارض بردند. مدت توقیف چندان طول نکشید. پس از انقضای مدت توقیف این سه تن به تبریز مراجعت کردند.

شیخ در اولین نطق خود از دلسردی بعضی از اعضا گله کرد. دکتر زین العابدین خان ایرانشهر از رویه سابق و از ترور انتقاد نمود. شیخ گفت: گذشته، گذشته است. یعنی به غلط بودن رژیم ترور اقرار کرد.

شیخ و رفقاییش با وجود انتخاب شدن به نمایندگی به مجلس نرفتند. به این بهانه که وثوق الدوله شروع به اجرای قرارداد ۱۹۱۹ کرده و سکوت در این موقع خیانت به کشور است قیام نمودند. آنان می گفتند ما میخواهیم در غیاب مجلس یک قوه ملی تشکیل داده، کابینه ای صالح و لایق روی کار آریم. بلافاصله دست روی ادارات دولتی غیر از قشون گذاشتند و صاحب اختیار تبریز و اطراف شدند.

در این اثنا کابینه عاقد قرارداد سقوط کرد. مشیرالدوله پیرنیا از رجال وجیه و آزادیخواه، رئیس الوزراء شد. چون خیابانی از حکومت مرکزی اطاعت نکرد، دولت مشیرالدوله، حاج مخبرالسلطنه را با اختیارات به آذربایجان فرستاد. والی جدید در اواسط ذیحجه وارد تبریز شد. حمله نیروهای مخبرالسلطنه جهت تصرف مرکز استقرار شیخ محمد خیابانی شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۸ قمری (۱۲۹۹ شمسی) بود. صبح ۲۹ آن ماه، مرکز حزب را تصرف کرد. در این گیرودار چند نفر از گارد ملی (قوه مسلح حزب) کشته شدند و خود شیخ نیز مقتول گردید.

مقصود و هدف قیام تاریک بود؛ حتی خود خیابانی هم تصویری روشن از قیام در ذهن خود نداشت. گویا وی میخواست نهضتی قوی و معنوی در آذربایجان بوجود آرد و بر طهران فاسد که به نظر او در دست اشراف مرتجع و فاسد بود دست یابد و اصلاحات را شروع کند. در این نهضت آذربایجان می بایست در صف اول قرار گیرد و رهبری جامعه ایران را عهده دار شود. این است که در ایام قیام همواره صحبت از تمامیت ایران است. زبان فارسی، زبان محبوب و رسمی است، گو اینکه نطق ها به ترکی است. شعار حزب جمله "آذربایجان جزء لاینفک ایران است" می باشد. حزب حتی نام آذربایجان را به "آزادستان" تبدیل می کند تا آذربایجان قفقاز روزی به استناد اتحاد نام آذربایجان حقیقی را ادعا نکند.

اما در عمل بسیار سخت بود که به رجال تهران حمله شود، ولی به تهرانی ها حمله نشود. نهضتی در آذربایجان پدید آید، بوی تجزیه از آن نیاید. سران نهضت اشخاصی باشند که مدتها در اسلامبول و قفقاز زندگی کرده اند، اما زبان ترکی زبان فارسی را تحت الشعاع خود قرار ندهد. بالاخره متفکر حزب و رهبر تبلیغاتی آن میرزاتقی خان رفعت باشد که عمری در اسلامبول گذرانیده و وفادارترین شاگرد نامق کمال و توفیق فکرت بشمار آید، اما نسبت به ترکها که ادعایی نسبت به آذربایجان دارند، احساسات کاملاً خصمانه باشد. بالاخره آذربایجان عملاً از ایران مجزی شود و آب از آب تکان نخورد.

از قیام شیخ نه نفوذ خارجی طرفداری میکرد، نه اکثریت ملت. شیخ جز در خود تبریز در سایر بلاد آذربایجان نفوذ نداشت، بلکه در خود تبریز نیز سلطه او کامل نبود. در دوره اقتدار شیخ، قزاقخانه از اختیار وی خارج بود. حاج مخبرالسلطنه به کمک همان قزاقخانه قیام او را برانداخت.

## پیر کوبرتن بنیانگذار المپیک نوین

بارون کوبرتن (Baron Coubertin) بنیانگذار المپیک نوین در سال ۱۸۶۳ میلادی در پاریس و در یک خانواده ثروتمند به دنیا آمد. وی تحصیلات آموزشی خود را در پاریس به اتمام رساند و سپس در رشته علوم سیاسی از دانشگاه فارغ التحصیل شد. آشنایی با سیاست و سیاستمداران و دست کشیدن از ایده یک زندگی ساده نظامی، کوبرتن را بر آن داشت تا پس از مطالعات بسیار زندگی خود را فدای وظیفه دشوار اصلاحات آموزشی در کشور خود کند. علاقه به آموزش و پرورش، انگیزه نیرومندی در زندگی کوبرتن برای تلاش پرشور و خستگی ناپذیری بود که وی را به سوی گسترش مفهومی جدید به نام المپیزم هدایت کرد. طرح وی برای این جنبش فراگیر، در حقیقت یک راه حل اساسی برای پایان بخشیدن به بحران های سیاسی و اجتماعی کشورش فرانسه بود. چرا که از دیدگاه وی راه حل مشکلات همه جانبه کشورش، ایجاد تغییرات اساسی در کشورش بود. عدم درک مفهوم و اهداف کار بزرگ کوبرتن از سوی برخی از دولتمردان فرانسوی و تنش های سیاسی موجود موجب شد کمیته بین المللی المپیک در ۱۰ آوریل ۱۹۱۵ به شهر لوزان سوئیس انتقال یابد. کوبرتن پس از خود پدیده ای جاری به نام «المپیزم و بازی های المپیک» و نیز منبع بزرگی از دانش و معلومات را در مجموعه ای از جزوات، کتاب ها، مقالات و کنفرانس ها به یادگار گذاشت و به عنوان یک متخصص حرفه ای در آموزش و پرورش، همواره ورزش را ابزاری باارزش و یگانه در امر آموزش و پرورش جوانان می دانست و معتقد بود «ورزش یک فعالیت لوکس یا فعالیتی برای وقت گذرانی و حتی تنها یک رقابت عضلانی برای کار فکری نیست بلکه ورزش وسیله ای برای رشد درونی است که به شکل فعالیت جسمانی نمود پیدا می کند.» از دیدگاه وی «ورزش ضرورتی است برای تعالی بخشیدن قابلیت های فردی و از آن باید نهایت بهره برداری را کرد.» کوبرتن با استفاده از ابزار زمان، المپیزم نوپا را جهت بخشید، سرپرستی کرد و در حفاظت آن در برابر عوامل آسیب زا تلاش کرد. مجموعه این تلاش ها موجبات رشد المپیزم را فراهم آورد، وظیفه بزرگی که کوبرتن تمامی زندگی و دارایی خود را وقف آن نمود. وی به عنوان احیاکننده بازی های المپیک مدرن، بنیانگذار جنبش المپیک است، جنبشی که وی آن را صرفاً یک رویداد ورزشی نمی داند بلکه آن را بیشتر یک حرکت فرهنگی و اجتماعی می داند. هدف اصلی این جنبش ساختن دنیایی بهتر و پر از صلح به

وسیله ورزش است. تجمع ورزشکاران کشورهای مختلف در زمان و مکان مشخص و در هر چهار سال یک بار و برگزاری جشنواره بزرگ ورزشی از آرزوی های کوبرتن بود. وی اهداف اصلی جنبش المپیک را که در منشور المپیک نیز قید گردیده است چهار مورد بیان کرد که عبارتند از:

- گسترش ویژگی های اخلاقی به وسیله ورزش

- آموزش و پرورش جوانان به وسیله ورزش برای ساختن دنیایی بهتر و پر از صلح و دوستی

- گسترش اصول بنیادین المپیزم در سراسر جهان

- گردآوری ورزشکاران از سراسر جهان در یک همایش بزرگ بین المللی به نام بازی های المپیک هر چهار سال یک بار.

کوبرتن در ۲۵ نوامبر ۱۸۹۲ در یک سخنرانی در کنگره ای در سوربن پاریس تحت عنوان «فعالیت های بدنی و دنیای مدرن» تمایل خود را برای احیای بازی های المپیک ابراز کرد. دو سال بعد در همان مکان طرح وی مورد پذیرش همگانی قرار گرفت.

به این ترتیب کمیته بین المللی المپیک در ۲۳ ژوئن ۱۸۹۴ در پاریس تشکیل شد و ساختار نهضت عظیم المپیک را بنیان گذاشت. این درحالی بود که وقتی در سوربن پاریس نخستین کمیته بین المللی المپیک شکل گرفت کوبرتن از همه اعضای آن

جوان تر بود. وی سپس شهر آتن پایتخت یونان را به عنوان اولین میزبان بازی های المپیک مدرن برگزید. اولین دوره بازی های المپیک مدرن در سال ۱۸۹۶ در آتن برگزار شد که وی و همسرش در این دوره از بازی ها حضور داشتند. کوبرتن به دلیل

مشکلات جاری در آن زمان موفق به حضور در بعضی از دوره های مسابقات المپیک نگردید. یک سال پس از المپیک آتن، اولین کنگره المپیک به ابتکار وی با هدف بحث پیرامون جنبه های آموزشی و عمومیت بخشیدن به فعالیت بدنی و ورزشی بین

مردم برگزار گردید. کوبرتن برخلاف عقیده رایج زمان خود که «حفظ حد وسط و حد قناعت را هدف می پنداشت رسیدن به بهترین سطح را تشویق می کرد». از دیدگاه وی «کوشش و تلاش، بیشترین لذت را به آدمی می دهد، موفقیت به خودی خود

هدف نیست، بلکه وسیله ای برای رسیدن به جای بالاتر و بهتر است.» کوبرتن تا سال ۱۹۳۵ میلادی در ۲۲ اجلاس کمیته بین المللی المپیک شرکت کرد. وی درحالی که عنوان ریاست افتخاری کمیته المپیک را عهده دار بود، بازنشسته شد، اما تا پایان عمر

از این نهضت بزرگ جهانی که خود بنیان گذاشته بود، حمایت کرد. وی تا زمان مرگ یعنی دوم سپتامبر ۱۹۳۷ در سوئیس زندگی کرد. براساس وصیت کوبرتن، بدن وی در شهر لوزان سوئیس دفن شد. کشوری که پناهگاه وی و کارهای وی بود، او و

اندیشه هایش را درک کرد و از او حمایت کرد. قلب کوبرتن را پس از مرگ وی از سینه اش درآورده و به محل برگزاری بازی های المپیک باستان (مقر فعلی آکادمی بین المللی المپیک) بردند.

## زندگی نامه ولفگانگ آمادئوس موتزارت

«ولفگانگ آمادئوس موتزارت» Wolfgang Amadeus Mozart موسیقی دان نابغه ی اتریشی در ۲۷ ژانویه ی ۱۷۵۶ در «سالزبورگ» (۱) اتریش به دنیا آمد و در پنجم سپتامبر ۱۷۹۱ در «وین» درگذشت. پدرش «لئوپولد موتزارت، آهنگساز و ویولونیست بود و فرزندان خود «نانرل» (۲) ، «ماریا آنا» (۳) خواهر موتزارت و «ولفگانگ» را از کودکی به موسیقی آشنا کرد. وقتی «لئوپولد» (۴) درس پیانو را با دختر ۷ ساله ی خود آغاز کرد «ولفگانگ» سه ساله بود و با علاقه ی زیادی به دست های خواهر خود و تعلیمات پدرش گوش می داد و بعد از کار آنها، خود به زحمت از صندلی بالا می رفت و پشت پیانو می نشست و غالباً با دو انگشت کوچک خود درجه ی سوم را روی پیانو می گرفت و از شنیدن این دو صدای مطبوع که ساده ترین آکورد موسیقی است لذت می برد. در چهار سالگی پدرش سعی کرد به او منوئت و قطعات ساده ای بیاموزد. ولفگانگ یک منوئت را در نیم ساعت و یک قطعه ی بزرگتر را در یک ساعت می آموخت و بالاخره در پنج سالگی شروع به تصنیف آهنگ کرد. اولین منوئت «ولفگانگ» چنان ماهرانه ساخته شده بود که توجه پدرش را جلب کرد و امروز این قطعه در موزه ی «موتزارت» در «سالزبورگ» ضبط است. استعداد خارق العاده ی «ولفگانگ» باعث شد که پدرش برای معرفی او به شهرهای دیگر مسافرت کند و به این منظور او را در شش سالگی همراه خواهرش به «مونبخ»، «وین»، «وروتنبرگ»، «فرانکفورت»، «آخن» و «بروکسل» برد و در کنسرت هایی که برای آنها ترتیب داد «موتزارت» کوچک ویولن می زد و خواهرش پیانو می نواخت. نخستین اثر معروف «موتزارت» چهارسونات برای کلاوسن بود که «موتزارت» در سفر پاریس نوشت و آن را به مادام «ویکتوار دوفرانس» تقدیم کرد. در سفر پاریس «نانرل» نیز همراه بود و در کنسرت این دو کودک لوئی ۱۵ و «مارکیز دوپمپادور» نیز حضور داشتند. در سفر انگلستان که یک سال و نیم طول کشید «ولفگانگ» با «یوهان کریستیان باخ»، کوچکترین فرزند باخ بزرگ آشنا شد و تحت تأثیر آثار ارکستری او نخستین سمفونی خود را نوشت و در مدت اقامت در انگلستان شماره ی سمفونی های او به شش رسید. پس از انگلستان «لئوپولد» مسافرت های دیگری به شهرهای فرانسه و سویس کرد اما ولفگانگ به واسطه ی کار فوق العاده و تغییر محیط چند بار به سختی مریض شد، به همین علت غالباً لئوپولد را متهم می کردند که برای شهرت خود فرزندش را به کارهایی که فوق طاقت او بود می گمارد و استعداد او را وسیله ی تجارت قرار می دهد. اما لئوپولد شخصاً مردی جدی و پر کار بود و عقیده داشت نباید استعداد فرزندان خود را عاطل بگذارد. هنگام مراجعه به «وین» به سال ۱۷۶۸ موتزارت نخستین اپرا بوفای ایتالیائی «دختر ساده» و همچنین یک مس مذهبیه تصنیف کرد، در این زمان فقط ۱۲ سال

از عمر او می گذشت. در ۱۴ سالگی موتزارت همراه پدرش به ایتالیا رفت و در میلان اپرای معروف او به نام «مهرداد پادشاه پوتو» چنان موفقیت یافت که در نمایش اول تماشاگران مکرر فریاد می کشیدند: زنده باد استاد کوچک و در همان سال اپرای او بیست دفعه در «اسکالا» (۵) به مورد اجرا گذاشته شده. در سفر رم وقتی موتزارت در کلیسای «سیکستین» (۶) آواز «میزرر» (۷) اثر «آلگری» (Allegri ۱۵۸۲-۱۶۵۲) را شنید، با یکبار شنیدن توانست از حفظ آن را بنویسد. «پاپ کلمان چهارده» که به «گلوک» لقب شوالیه اعطا کرده بود، این بار همان لقب را به «موتزارت» داد و او را «شوالیه دوموزار» نامید. در مراجعت به وین موتزارت با «هایدن» آشنا شد و بعدها او را «پاپهایدن» می خواند. در سال ۱۷۸۷ موتزارت به قصد مسافرت به پاریس به «مانهایم» (۸) رسید و در آنجا آشنایی او با دختر آوازخوانی به نام «آلویزیا وبر» (۹) تأثیر عمیقی در او کرد. «آلویزیا» دختر سبک سری بود و نمی توانست روح عالی او را دریابد ولی موتزارت که جوان حساس بود طبعاً به این دختر ظریف علاقه پیدا کرد. به طوری که وقتی مجبور شد به دستور پدرش «مانهایم» را ترک کرده به پاریس سفر کند هیچگاه خاطره ی چند روزی که در «مانهایم» گذشت از نظرش فراموش نشد.

«موتزارت» در پاریس برخلاف سفر اول موفقیتی پیدا نکرد. یک سمفونی که امروز به نام سمفونی پاریس مشهور است و یک بالت کوچک به نام «Les Petits Riens» برای اهل این شهر تصنیف کرد، همچنین آشنایی او با دوک «دوگین» و دخترش که فلوت و هارپ می نواختند باعث شد که کنسرتوی فلوت و هارپ را برای آنها بسازد. ولی از حیث مادی در مزیقه بود. مادرش نیز در این هنگام درگذشت و او بعد از ناکامیهای بسیار تنها با یک امید به «مانهایم» برگشت و خیال می کرد «آلویزیا» همچنان منتظر مراجعه او است. اما دخترک که در این مدت شهرتی یافته بود با وجود قول و قرارهایی که گذاشته بود پیشنهاد ازدواج او را رد کرد. این نخستین ضربه ی روحی موتزارت بود ولی او در برابر آن پایداری کرد و در جواب «آلویزیا» آهنگی ساخت که مطلعش اینست: «من دختری که مرا نمی خواهد ترک می کنم» اما این حادثه او را در زندگی و هنرش پیش برد. در مراجعت به «سالزبورگ» موتزارت انقلابی در آثار خود به وجود آورد. آغاز سال ۱۷۷۹ مقارن با شاهکارهای وی است. در پایان همین سال نخستین اپرای بزرگ او «ایدومنتو» (۱۰) در اپرا سریا تصنیف شد و او آن را به درخواست اپرای مونیخ در آن شهر به مورد اجرا گذاشت. در وین پارتینای خود را برای سیزده ساز بادی نوشت و این آهنگ نماینده ی هارمونی عالی موتزارت است. در سال ۱۷۸۲ موتزارت که «آلویزیا» و خانواده ی «وبر» را فراموش نکرده بود با «کنستانس» خواهر کوچک «آلویزیا» ازدواج کرد و همین وصلت او را به ایجاد نخستین زینگ شپیل آلمانی «دستبرد در سرا» رهبری کرد. از تاریخ نگارش «عروسی فیگارو» اثر «بومارشه» (۱۱) نویسنده ی فرانسوی فقط دو سال گذشته بود که موتزارت به فکر افتاد آن را به آهنگ اپرا در آورد.



در آن زمان این نمایشنامه ی انتقادی و سیاسی مورد بحث محافل واقع شده بود. موتزارت طی یک سال به تصنیف آن موفق شد و توانست اثری بدیع و کاملاً جدید به اهل هنر تقدیم نماید و در سال ۱۷۸۶ آن را به مورد اجرا گذارد.

موفقیت این اپرا بخصوص در «پراک» باعث شد که وی سمفونی شماره ی ۳۸ خود را به نام «پراک» بنویسد و همانجا بود که نخستین بار اپرا «دون ژوان» (۱۲) را به سال ۱۷۸۷ نمایش داد. شاهکار موسیقی ارکستر موتزارت در سال ۱۷۸۸ پیدا شد.

کنسرتوی پیانو در رماتور معروف به «تاجگذاری» از یادگاربهای این دوره است. ولی مهمترین کار موتزارت سه سمفونی است که امروز به نام «سه سنفی بزرگ موتزارت» مشهور است و در تابستان این سال تصنیف شده، این سمفونیها آخرین سمفونیهای است که وی نوشته است. «همه این طور رفتار می کنند» یکی از اپراهای ایتالیایی موتزارت در ۱۷۸۹ به معرض نمایش گذاشته شد و «کوئینت رماتور» برای کلارینت و سازهای زهی نیز مربوط به همین دوره است. در اواخر سال ۱۷۹۰ موتزارت سفری به «فرانکفورت» کرد ولی او ابداً به فکر آسایش نبود و چنان به کارهای طاقت فرسا مشغول بود که رفته رفته سلامت خود را از دست داد، با این حال در ده ماه اول ۱۷۹۱ توانست آثار بزرگی به وجود آورد، از میان آنها دو اپرای بزرگ «نی سحرآمیز» و «کلمانس دو تیتوس» (۱۳)، «آوه وروم» (۱۴) فانتزی در رمینور و کوئینت زهی در می بمل بسیار معروفند. در اواخر عمر موتزارت، مرد ناشناسی او را به نوشتن یک «رکویم Requiem» (آواز مذهبی برای مردگان) تشویق کرد.

موتزارت بعد از اتمام «نی سحر آمیز» به تصنیف رکویم پرداخت ولی مشغله ی زیاد او را چنان فرسوده کرده بود که پیش از اتمام رکویم مریض و بستری شد. یک روز پیش از مرگ خوانندگان را به بالین خود خواست تا رکویم او را اجرا کنند ولی فقط تا قطعه ی «لاکریموزا» (۱۵) توانست آنها را هدایت کند و پس از آن توانایی خود را از دست داد. فردای آن روز موتزارت در عین جوانی، زمانی که فقط سی و پنج سال داشت مرد. آن روز هوا به شدت طوفانی بود و باران به سختی می بارید زن موتزارت مریض و بستری بود و نتوانست در تشییع جنازه ی او شرکت کند تشییع کنندگان جنازه نیز به واسطه ی شدت باران از وسط راه برگشتند و تأسف جبران ناپذیری به جهت حق ناشناسی خود برای بازماندگان موتزارت و همه ی دوستداران باقی گذاشتند، زیرا موتزارت را در محلی دفن کردند که روز بعد هیچکس مکان آن را پیدا نکرد و آرامگاه موتزارت یکی از بزرگترین نوابح موسیقی برای همیشه مجهول ماند. آثار پیانوی موتزارت ۱۹ سونات برای دو دست، پنج سونات برای چهار دست، یک سونات برای دو پیانو، چهار فانتزی و تعداد کثیری «واریاسیون» (۱۶) و فوگ است. موزات سرنادهایی به یادگار گذاشته است که از سرنادهای او یک آهنگ کوچک شب و سرناد «هافنر» (۱۷) معروف است. از موتزارت ۴۱ سمفونی به یادگار مانده است. سمفونی پاریس، سمفونی هافنر (شماره ی ۳۵)، سمفونی «لینس» (شماره ی ۳۶)، سمفونی پراک (شماره ی ۳۸) و سه سمفونی آخر شماره ی ۰

۳۹ و ۴۰ و ۴۱)، «ژوپیتر» از بهترین آثار موسیقی سمفونیک در قرن هیجدهم است. موتزارت ۴۲ سونات ویولن و پیانو از خود باقی گذاشته است. موتزارت به دو سبک آلمانی و ایتالیایی اپرا ساخت و در این رشته نیز شاهکارهایی به وجود آورد. وی در اپرای آلمانی «دستبرد در سرا» و «نی سحر آمیز» را به وجود آورده و در اپرای آلمانی مقام شایسته ای احراز کرده است. «نی سحر آمیز» در حقیقت یک اپرای رمانتیک و به منزله ی مقدمه ی تأسیس اپرای ملی آلمان است. در اپرای ایتالیایی موتزارت اپرا سریا و اپرا بوفآ تصنیف کرده است.

«اپرا سریا opera Seria» (اپرای جدی) ها عبارتند از:

«مهرداد پادشاه پونتو» در ۱۷۷۰، «رؤیای سیپیون» (۱۸) که در سال ۱۷۷۲ از روی نمایشنامه ی «سیسرون» خطیب معروف رومی به مناسبت روز تولد ملکه ی الیزابت اتریش تصنیف شد، «لوچوسیللا» (۱۹) در سال ۱۷۷۳، «آسکانیو در آلب» (۲۰) در ۱۷۷۱، «پادشاه چوپان» در ۱۷۷۵، «ایدومنتو پادشاه کرت» (۲۱) در ۱۷۸۱ که مهمترین اثر موتزارت در اپراسریا است و «بخشایش تیتو» در ۱۷۹۱.

«اپرا بوفآ Opera Buffa» (اپرای کمیک) های موتزارت به ترتیب عبارتند از:

«دختر ساده» در ۱۷۸۶، «دختر باغبان» در ۱۷۷۵، «عروسی فیگارو» در ۱۷۸۶ که معروفترین اپرای بوفآی اوست، «دون ژوان» (۲۲) در ۱۷۸۷، «همه این طور رفتار می کنند» در ۱۷۹۰ «زینگ شپیل» (۲۳) (نمایش آوازی) های وی عبارتند از: «سعیده» در ۱۷۷۹، «باستین و باستینه» (۲۴) در ۱۷۶۸، «دستبرد در سرا» در ۱۷۸۲ و «مدیر تماشاخانه» کمدی موزیکال در ۱۷۸۶ و «نی سحرآمیز» در ۱۷۹۱ که معروفترین اپرای آلمانی موتزارت است.

## زندگی موسیقایی علی حاتمی و فیلمهایش

نگاهی گذرا به نقش موسیقی در فیلمهای زنده یاد علی حاتمی

معناشناسی عناصر تشکیل دهنده در فیلمهای علی حاتمی را هنگامی میتوانیم حس کنیم که به توضیحات خود او توجه کنیم. این توضیحات مصاحبه ها و مقاله های او طی سی و چند سال فیلم سازی آمده و مجموعه ای از آنها در کتابی قطور جمع شده است. با این حال، نویسنده، آن را کافی نمیداند، زیرا گاه در نشریات دهه ۱۳۴۷-۱۳۵۷ به مقاله های کوتاه و مصاحبه هایی از این فیلمساز بلند آوازه برخورد کرده است که در کتابهای چاپ شده در چند سال اخیر دیده نمیشود.

از این رو، کتابشناسی آثار قلمی علی حاتمی را هنوز نمیتوان کامل دانست. گذشته از این ها، مصاحبه های تلویزیونی و رادیویی او که در آرشیو های دولتی خاک می خورد را نیز باید به این مجموعه مفقودان افزود. علی حاتمی، از آنجا که به خواست و به تصریح خود، از قواعد کلاسیک و شناخته شده فیلم سازی پیروی نمیکرده، نحوه کار و زیبایی شناسی خود را توضیح میدهد. از این جهت، علی حاتمی، به نوعی کار مدرنیست ها را انجام میدهد. اشخاصی که بر پایه تست یا قواعد همه گیر و پذیرفته شده کار می کنند، نیازی به توضیح ندارند. اما هنرمند متفاوت و هنرمند خارج از این مدار، خود را توضیح میدهد.

یکی از قابل استفاده ترین «توضیحات» علی حاتمی درباره کار و زیبایی شناسی خاص خودش، گفتگوی بلندی است که هنگام نمایش سریال «هزارستان» در ماهنامه فیلم انجام داد. اما در آنجا هم اشاره کمی به موسیقی هست و -اصلا تا جایی که نویسنده این مقاله میداند- گفتگوی و یادداشت مستقلی درباره علاقمندی های موسیقایی علی حاتمی در دست نیست. شاید کسی پیدا نشود که در این زمینه کنجکاوی کند و از او بپرسد؛ حتی نویسنده این یادداشت که در سال ۱۳۷۰ از لطف و محبت او در کار پژوهش بهره مند شده بود، نیز به فکرش نمیرسید که چنین گفتگویی با چنین محوری ترتیب دهد. در حالی که زنده نام علی حاتمی از این موضوع استقبال میکرد. وقتی این ایده به ذهن رسید که حاتمی رفته بود. برای هر کاری زمانی ویژه است و ... دریغ!

درباره زندگی موسیقایی علی حاتمی میتوان چند مقاله بلند نوشت، شاید در حد یک کتاب، که برای سینما دوستان و موسیقی دوستان، میتواند قابل مطالعه باشد. زندگی موسیقایی او، در بردارنده علاقه های موسیقایی او در دهه های زندگی، نیز سلیقه های او در فیلمهایش است. مسلما این دو از همدیگر جدا نیستند و چه بسا که هر کدام نتواند توضیح دهنده دیگری باشند. حاتمی دیگر نیست اما خانواده و دوستانش هستند و میتوانند از او بگویند و از علاقه های موسیقایی او، نمیدانم که آیا با نواختن سازی آشنایی داشت یا نه، اما از فیلمهایش و از دیالوگهایی که نوشته، میزان آشنایی او با سازهای، دستگاهها و آواها و هنرمندان بزرگ موسیقی ایرانی را میتوان حدس زد.

اکنون که پژوهش درباره زندگی موسیقایی این فیلمساز دلباخته فرهنگ و سنت قاجار، تا این حد وسیع و نیازمند امکانات است، و با توجه به اندازه در نظر گرفته شده برای مقاله، چاره ای نیست جز اینکه رد پای موسیقی را در سه فیلم شاخص از او پیگیری کنیم. این فیلمها کمابیش در آرشیوهای خصوصی پیدا میشوند، البته با کیفیتهای گوناگون، برای درک بهتر، لازم است که نسخه صاف و روشن و قابل شنودی از آنها داشته باشیم؛ همچنین در این جا از تجزیه و تحلیل فنی و تخصصی در ارتباط با پیوند تصویر و موسیقی صرف نظر شده و منظر کلی تری در نظر گرفته شده است که بتواند خواننده بیشتری داشته باشد.

## نمایی از فیلم "حسن کچل"

حسن کچل (۱۳۴۹)

اولین فیلم موزیکال تمام رنگی در سینمای ایران بود که در زمان خود با اکران طولانی و استقبال پرشور روبرو شد و کارگردان جوان (۲۶ ساله) را به شهرت رساند. یکی از منتقدین قدیمی که خود یکی دو فیلم نیز کارگردانی کرده، میگفت که علی حاتمی، اولین فیلم موزیکال ایرانی به معنی واقعی را ساخته، بدون اینکه از نمونه های خارجی – که در سینماهای تهران آنروز فراوان اکران میشدند – تاثیر گرفته باشد. به نظر میرسد که عنصر موسیقی و عنصر صحنه آرای (دکور) در این فیلم بیشتر مورد توجه بوده تا زیباشناسی تصویری و مونتاژهای مختلف، موسیقی سراسر جاری در فیلم حسن کچل با این که عمدتاً از نوع تصنیف و ضربی است، به هیچ عنوان نقش مرسوم و شناخته شده "موسیقی فیلم" را ندارد. فیلم، منظومه ای است از سلیقه های شخصی علی حاتمی در انتخاب تصاویر، قالب بندی ها، دکور و یا دیالوگ هایی که با مهارت هرچه تمامتر آنها را نوشته است. فیلم، سراسر روی دیالوگ هایی می چرخد که همه ضربی و آهنگین هستند؛ و داشتن آنها مهارت و ذوق بسیاری می خواهد. از معاصرین کسی را نمیشناسیم که چنین توانایی و استعدادی داشته باشد. لازمه اینکار، آشنایی عمیق با سنت ضربی خوانی و فرهنگ سنتی ایرانی است که علی حاتمی در آن استاد مسلم بود.

"حسن کچل" ضربی بیشتر بدون ملودی هستند و تاکید آنها روی ریتم است. اجرای دشوار و روان و زیبای آنها را با تنبک استاد زنده یاد امیر بیداریان (۱۳۱۱-۱۳۷۴) میشنویم. گروه باله پارس به سرپرستی استاد عبدالله ناظمی نیز در طراحی رقصهای آن مشارکت داشته است. خوانندگان آن نیز عهدیه بدیعی، کورس سرهنگ زاده و مهتاب (?) بودند. صدای عهدیه را با چهره کتابون (چهل گیس) میشنویم. چهار آهنگساز معروف آن زمان نیز با علی حاتمی در این فیلم مشارکت کرده اند: اسفندیار منفردزاده، واروژان هاخاندیان و بابک افشار؛ اما چنان که گفته شد، فیلم "حسن کچل" اساساً "موسیقی متن" به معنای شناخته شده آن ندارد. با این حال تصنیفهای کوتاه و بلند و ضربی آن از یاد نرفتنی است. نظیر این تجربه موزیکال را در "بابا شمل" نیز میشنویم اما نه به قدرت "حسن کچل".

سوته دلان

سوته دلان (۱۳۵۶)

فیلمی متفاوت از تمام فیلمهای علی حاتمی و به عقیده نویسنده زیباترین و برازنده ترین فیلم اوست. داستان در فضای تهران جنگ جهانی دوم (۱۳۲۰-۱۳۲۵) و بعد از آن میگذرد. توانایی حاتمی در بازسازی فضاهای تهران آن روزگار، بی بدیل است و شاید آنرا بتوان با "سرب" (به کارگردانی مسعود کیمیایی و طراحی ایرج رامین فر-۱۳۶۷) مقایسه کرد.

این فیلم نیز دارای "موسیقی متن" نیست و در عروض سراسر، انباشته از تکه های کوتاه و بلندی است که سلیقه و زیبایی شناسی خاص حاتمی در صحنه های آن گنجانده است. میدانیم که در فیلمها حاتمی با همه بار نوستالوژیک و علاقه های تاریخ گرایانه نباید به دنبال مستند سازی و بازسازی مطابق با واقعیت گشت. خود او نیز عمدتاً "چنین روشی را انتخاب کرده بود و بیشتر دغدغه روایت گری خود را داشت، نه رعایت وسواس های تاریخ نگارانه و یا مستند سازی. "سوته دلان" در فضای تهران شصت سال پیش میگذرد، در حالی که با موسیقی محمدرضا لطفی و پرویز مشکاتیان انباشته شده است.

موسیقی ای که در آن زمان (۱۳۲۵-۱۳۳۰) مشابهی نداشت و عمیقاً متعلق به زمان خود (۱۳۵۶-۱۳۵۰) بود؛ روایت موسیقایی از نوستالوژی هنری عصر قاجار. با این حال، تکه های انتخابی علی حاتمی روی صحنه ها، خوش نشسته و البته بیشتر شعر و کلام آن قطعات است که حمایت کننده قصه ها و غصه های پرسوناژهای فیلم (وثوقی و آغداشلو) است، نه موسیقی آن. حتی تصنیفی که مجید سه کله (بهروز وثوقی) نسخه کاغذی آن را در دست گرفته و با صدای بلند در کوچه میخواند، متعلق به سالهای دهه ۱۳۳۰ است. بعضی تکه های کوتاه و برشهای سریع و موثر را نیز نمیتوان از یاد برد. از جمله نوای پیانو مشیرهمایون شهردار، هنگام برنامه رادیویی ورزش صبحگاهی، که فضای غبار و خراب زندگی مجید را نمایان میکند و اندوه عمیق آن محیط را پررنگ تر نشان دهد.

در تیتراژ فیلم، از گروه موسیقی ملی رادیو و مرکز حفظ و اشاعه موسیقی ملی تشکر شده است. کار ارکستری مشکاتیان و لطفی با صدای پریسا، روی صحنه های فیلم خوش نشسته و موسیقی و تصویر، هماهنگ عمل میکند.

## نمایی از پشت صحنه "دلشدگان"

### دلشدگان (۱۳۷۱)

"دلشدگان" تنها فیلم علی حاتمی است که "موسیقی متن" به معنی واقعی و استاندارد را دارد و مدیون حضور یک آهنگساز با استعداد است که فهم کاملی از فیلم و موسیقی فیلم دارد؛ حسین علیزاده، نوازنده تار و سه تار و آشنا به سنت موسیقایی قاجار، در این فیلم ممارست ها و توانایی های خود را نشان داده است. در صحنه هایی، برشهایی کوتاه از تارنوازی به شیوه قاجار میشنویم

و در بعضی برشها، لحن و روش علیزاده را، هم در نوازندگی و هم در ارکستر نویسی. تعدادی از شاگردان قدیمی او به عنوان نوازنده و سیاهی لشگر با لباس مخصوص آن دوران در فیلم حاضر شدند؛ از جمله جهانشاه صارمی که از شاگردان قدیم علیزاده و لطفی است و اکنون سرپرست گروه "نهفت" است.

تا از یاد نرفتند باید یاد کنم از علی حاتمی، که به واسطه یک دوست - فهید نبوی - مجموعه کامل صفحات موسیقی دوره قاجاریه خود را روی پنج حلقه نوار کاست برایم ضبط کرد و در اینکار بی بخل و گشاده دست بود. هیچوقت لطف او را فراموش نخواهم کرد؛ زیرا آن صفحات بعد ها بسیار به کار آمدند. در آن زمان، یعنی سیزده سال پیش، شنیدن صفحات عصر قاجار و مقایسه با موسیقی "دلشدگان" که با کلام شیرین یاد فریدون مشیری و صدای پخته محمدرضا شجریان همراه بود، باعث تعجب و حتی دلزدگی شد.

### قسمتی از موسیقی فیلم "دلشدگان"

نویسنده انتظار بازسازی فضا و تاریخ و موسیقی و وقایع تاریخ موسیقی عصر قاجار را داشت ولی اصلا هیچ چیز مطابق اصل، بازسازی نشده بود! لباسها، دکورها، قیافه ها و حتی موسیقی ها خیلی شیک تر و نو نوارتر از آنی بود که در عکسها دیده و در صفحه های گرامافون شنیده ایم. در آن زمان نویسنده فکر میکرد که یک سوژه عالی، یعنی وقایع ضبط صفحه گرامافون در سالهای ۱۲۹۳-۱۲۹۸ شمسی، به نفع یک روایتگری فانتزی و شخصی "حرام" شده است. دو نکته نیز شایسته تامل است؛ اول، آوازی که محمدرضا شجریان به تنهایی در فیلم میخواند و انصاف را که از بهترین خواننده های اوست (گویا صبح روزی در کوهستان با هوای بارانی، به کمک یک ضبط صوت دستی آنرا ضبط کرده است) دوم، موقعیت شناسی عالی علیزاده از لحظات مناسبی که تصویر با موسیقی جفت میشود و تاثیر میگذارد.

علی حاتمی در کلاس موسیقی شجریان در آن فیلم، عمداً از لب خوانی به شیوه فردین و ایرج خودداری کرد و علیزاده نیز محدوده کار را بر ساخت و ترانه و ضربی قرار نداد، بلکه موسیقی فیلم را به عنوان "هنر" در نظر گرفت و با هوشمندی نوشت و اجرا کرد.

طرح زیبای روی جلد نوار و پوستر فیلم نیز از یادنرفتنی است. زیرا با عناصر موسیقایی انباشته شده است؛ از جمله یک گرامافون بوقی، نماد موسیقی عصر تجدید در ایران و نماد نوستالوژیک در فیلمهای ایرانی؛ این طرح را زنده یاد مرتضی ممیز کشیده و به فیلم دلشدگان تقدیم کرده بود.

... و ختم سخن

یاد می آورم از یک فیلم کوتاه تلویزیونی که به کوشش دوستم علیرضا مجمع درباره زنده نام، علی حاتمی ساخته شده بود و در آن از تکنوازی سنتور هنرمند ایرانی مقیم آمریکا، داریوش ثقفی استفاده شده بود. مجمع میگفت موسیقی ایرانی و ساز ایرانی روی فیلمهای هیچ کس به خوبی فیلمهای حاتمی "نمی نشیند"

## مجموعه ای درباره **آلوارو موتیس**، نویسنده کلمبیایی

درباره او

دیگران درباره موتیس چه می گویند:

ماریو بندتی: موتیس، همان طور که مارکز ماکوندو را خلق کرد، اوتی سانتاماریا را و رولفو کومالا را، ماکرول ال گاویرو را خلق می کند. ماکرول، مخلوق جهانی سرشار از رویا است. هرچند در واقع او زاده توانایی موتیس در تلفیق واقعیت های بزرگ و کوچک است.

او کتاویوپاز: موتیس شاعری از تباری عجیب در زبان اسپانیایی است. غنی و بدون افراط و خودنمایی. نیاز به اینکه همه چیز را بگوید و علم بر اینکه هیچ چیز قابل بیان نیست. عشق به لغت، ناامیدی در برابر لغت، نفرت از لغت: نهایت های شاعر. علاقه به تجمل و سادگی. او سرشار از علایق متضادی است که مانع یکدیگر نیستند. درباره او می توان گفت: ترکیب نظم و زیبایی است. او برنامه ریزی اقتصادی عالی ای در به کار بردن کلمات و بیان مطلب دارد.

گابریل گارسیا مارکز: هشت کتاب در شش سال. یک صفحه از هر کدام که بخوانی انگار تمامشان را خوانده ای. آثار فوق العاده آلوارو: زندگی اش مبین کسی است که با تمام وجود دریافته است می داند ما هرگز به بهشت گمشده باز نخواهیم گشت. ماکرول فقط خود او نیست که بتوان به راحتی راجع به آن صحبت کرد. ماکرول همگی ماست و برای همین، نمی تواند بمیرد.

او عضو یک خانواده سیاستمدار است در دوسالگی در سال ۱۹۲۵ به بلژیک می رود و تا ۹ سالگی او آنجا می ماند در این هنگام پدر او در ۳۳ سالگی می میرد. بهترین خاطرات کودکی آلوارو موتیس نویسنده و شاعر کلمبیایی در بروکسل و با پدرش است «علاقه به غذای خوب، محفل ها و گردهمایی ها و کتاب های خوب را از او به ارث بردم و علاوه بر همه اینها حس تحسینم نسبت به ناپلئون را.» مرگ زودهنگام شوهر، مادر او را وادار به ترک اروپا و بازگشت به کلمبیا می کند تا به اداره زمینی بپردازد که آن را به ارث برده است. «برای دورانی که اول تعطیلات بود و بعد طولانی و طولانی تر شد در یک مزرعه قهوه و نیشکر زندگی کردم که پدر بزرگ ما دریم درست کرده بود. اسمش کوئو است. در کوهپایه کوردیرای مرکزی. تمام چیزهایی که نوشته ام برای بزرگداشت و جاودان کردن این گوشه گرم زمین بوده که همه رویاهایم از آن سرچشمه می گیرد، تمام نوستالژیم، ترس

هایم و شادی هایم. حتی یک خط از آثارم نیست که به گونه ای راز آلود و پیچیده، اشاره به آن نداشته باشد. به جهان بی انتهای من این گوشه کوچک در تولیمای کلمبیا است.»

ترک اروپا اما برای موتیس فقدان بزرگی بود. تا آن زمان اروپا سرزمین او بود و کلمبیا جایی بود برای گذراندن تعطیلات. علاقه اش به دریا، کشتی ها و سفر ریشه در همین سفرها دارد. آواروموتیس پس از رسیدن به کلمبیا، تحصیلاتش را که در مدرسه ژزویت سن میشل در بروکسل آغاز کرده بود نیمه تمام گذاشت و وقتش را به خواندن کتاب های تاریخی و ماجراجویانه اختصاص داد.

بسیار جوان بود که شروع به همکاری با مجله های ادبی کرد و گوینده رادیو ناسیونال کلمبیا شد. اولین شعرش را سرود که از آن فقط یک بیت برجا مانده است. از همین جا مسیر ادبی اش شروع شد. اولین نوشته هایش که مقالاتی درباره جوزف کنداو، اگزوپری و پوشکین بود در مجله «زندگی» چاپ شد و در ۱۹۴۷ اولین کتاب شعرش را منتشر کرد: «با همراهی کارلوس پاتینیو، یک دفترچه کوچک که در آن، یکی درمیان اشعارمان را جمع کرده بودیم چاپ کردیم با عنوان تعادل. خودمان آن را بین چندتا کتابفروشی آشنا توزیع کردیم. در ۹ آوریل ۱۹۴۸ یک روز بعد از پخش کتاب ها اثر ما از کتابفروشی ها جمع و سوزانده شد. شهر در التهاب کشته شدن کاندیدای ریاست جمهوری خورخه ایسر بود و طرفدارانش شورش کرده بودند.

در این دوره موتیس در محفل های ادبی کافه های «مولینو»، «آستوریاس» و «اوتوماتیدی» شرکت می کرد. در آن زمان، در فضای شعر دو نسل از شاعران بودند. نوآوران و نسل سنگ و آسمان. موتیس به هیچ یک از این دو نسل تعلق نداشت. گرچه با نوآوران، احساس نزدیکی بیشتری می کرد تا با گروه سنگ و آسمان که ملهم از نسل ۲۷ اسپانیا بودند (نسل ۲۷ منظور شاعرانی مثل لورکا، آلبرتی، ارناندس و... است.م).

در ۱۹۵۳ «عناصر پریشانی» را چاپ کرد، کتابی که در آن، برای نخستین بار، شخصیت معروف مخلوق او، ماکرول رال گاوپرو ظهور می کند که با گذر زمان به یکی از بزرگ ترین سمبل های ادبی زبان اسپانیایی مبدل می شود: شرکت چند ملیتی ای که در آن کار می کرد پولی صرف امور خیریه می کرد، در این دوران او به دلیل استفاده از این پول در راه دن کیشوتیسم فرهنگی خودش و بذل و بخشش در کارهای فرهنگی که چندان نیازی به این پول نداشتند متهم شد.

در مقابل این شرایط، برادرش و عده ای از دوستانش او را سریعاً به مکزیک فرستادند، کشوری که از سال ۱۹۵۶ تاکنون اقامتگاه او است. او با دو نامه به مکزیک رسید که توصیه نامه هایی از طرف دوستان برای لوئیس بونوئل و لوئیس دیانو بودند، به لطف



همین نامه ها، به عنوان کارمند انتشاراتی و سپس به عنوان فروشنده تبلیغات تلویزیون کاری پیدا کرد و با فضای روشنفکری مکزیک و کسانی که بعدها دوستانش شدند کشته شد مثل اوکتاویو پاز، کارلوس فونتس، لوئیس بونوئل و...

سه سال بعد از رسیدن به مکزیک، با همان اتهام قبلی دستگیر شد و پانزده ماه در زندان لکومبری به سر برد. تجربه زندان، دید او را کاملاً در مورد درد و رنج بشر تغییر داد. در حدود ۱۹۶۰ با «خاطرات لکومبری» که در زندان نوشته بود پا به حیطه نثر گذاشت. کمی بعد از آزادی، به عنوان مدیر شعبه آمریکای لاتین کمپانی فوکس قرن بیستم و بعد کلمبیا پیکچرز شروع به کار کرد تا اینکه بالاخره در ۱۹۸۸ بازنشسته شد و توانست خود را کاملاً وقف خواندن و نوشتن کند. از آن سال به بعد، هر سال یک کتاب منتشر کرده و جوایز بسیاری نیز دریافت کرده است. در ۱۹۷۴ جایزه ادبی کلمبیا، ۱۹۸۵ جایزه نقد آوریل، ۱۹۸۹ جایزه مدیسین اترانگر، ۱۹۹۷ جایزه پرنس آستوریاس (شاهزاده اسپانیا) و در سال ۲۰۰۱ جایزه سروانتس را از آن خود کرده است.

آلوارو موتیس یکی از تاثیر گذار ترین نویسندگان اسپانیایی زبان است. شهر های سرزمین کهن (اروپا)، دریاها، مزارع قهوه و نیشکر، رود های غران در ساخت اسطوره ای شعر های او ظاهر می شوند. از سرزمین گرم کلمبیا است که شخصیت مخلوق او، ماکرول، پا به عرصه حیات می گذارد، شخصیتی که موتیس از خلال آن، به ما نشان می دهد که زندگی در نظر او ماجراجویی است. کتاب های او، سفری میان ناامیدی، سرنوشت محتوم بشر و توهم است و با این تناقض او ما را دعوت به شرکت در زندگی می کند. خواندن آثار او حمام رویا گرفتن است. شاید این جمله در زمان های دیگری که شعر با تمام طبیعت زبان، از راز ها و غیر ممکن ها سخن می گفته است اغراق بوده باشد اما ما در زمانه ای هستیم که شعر دچار فقدان است. درست است، دنیا ولع سیری ناپذیری به آرزو دارد، اما این آرزوها بدون شعر هستند، بدون نفس، مثل فیلم های علمی تخیلی، برای همین آثار موتیس اینقدر برجسته اند، چون آن ضربان بدوی رویا را فراموش نکرده اند. رویای تلاش برای دیدن واقعیت از زوایای مختلف، نشان دادن غیر ممکن بودن حقیقت یا ممکن بودن حقیقت های دیگر. این نگاه گشاده، گیج کننده و عمیق چیزی است که نوشته های موتیس به ما القا می کنند.

شعر های او مزه ای بسیار شبیه شعر های سوررئالیستی در ذهن باقی می گذارند اما در سبک و سیاق نوشتار، شعرهای او، سوررئالیستی محسوب نمی شوند، گرچه بسیاری از ویژگی های این نوع شعر را دارند. همان بافت و همان حرکت، شعر های بلند و نثر های شعر گونه او ما را در جهانی غرق می کند که از سرزمین ها و شخصیت های عجیب که داستانشان درهم تنیده پر است.

موجوداتی که خود را رها می کنند تا با کنش پیش بینی نشده نیروهای طبیعی و انسانی پیش بروند و بیشترین تصویر بازتاب هرچیز تنهایی است. آثار او، نثر یا شعر فضایی افسانه ای دارند، ارزشمندی آثار او در این است که این بازتاب تنهایی و کاستی گرفتن بی رحمانه هرچیز، این فراموش شدن و سردرگمی مردمی که در پی فرار از سرنوشت خویشند، از طریق یک شخصیت واحد که همان «ماکرول ال گاوپرو» است بیان می شود. این استعاره زنده ای که در تمام آثار او حضور دارد. آثار او ریشه هایی اسطوره ای دارند. مثل مراسم آئینی هستند که کسی، دیگر رمز حرکات و کلید معماهایش را به یاد ندارد. او در قالب رمان هایی ماجراجویانه، برای ما تعریف می کند که چگونه، ضد قهرمان هایش، آزمایش های بسیاری را از سر می گذرانند تا به آرامش شکننده یک عشق زودگذر دست بیابند.

آوارو موتیس، قد بلند، منظم، لبخند بر لب و در پوست یک نویسنده موفق و باب روز بسیار راحت به نظر می رسد. لبخند دائمی اش اغلب با قهقهه پرسروصدایی منفجر می شود. مارکز او را «به طرزی افسانه ای خوش اخلاق» توصیف می کند. با دیدن آوارو موتیس این احساس به آدم دست می دهد که مقابل مردی خوشبخت ایستاده است، مردی که از شغلش به عنوان یک آفریننده، لذت می برد، همان طور از تماس با مردم و خلق دوستی های جدید. انگار نه انگار که این همان مردی است که در مصاحبه ای گفته بود: «هر کجا که بخواهیم زندگی کنیم و هر طور که زندگی کنیم، ما تبعیدی هستیم. از سرزمین کودکی مان تبعید شده ایم، در خود زندگی.» در شعر عناصر پریشانی نیز می سراید: «این گونه فراموش می کنم که کیستم، از کجا می آیم/ تا وقتی شبی/ سیل باران شروع می شود/ و آب در سکوت در خیابان به راه می افتد/ و بویی نمناک/ مرا به شب های بلند تولیما بازمی گرداند/... / بدان گاه است که تبعید بر من سنگینی می کند/ و اندازه می زنم، تنهایی ناگزیر چیزهای از دست رفته را. تبعید از سرزمین کودکی، شبیه همان چیزهایی که آگزوپری می گفت. موتیس به جریان سیال ذهن اروپایی تعلق دارد. زندگی خاص او سرشار از لحظه های اضطراب و تنش و لحظه های سخت بوده است. زندانی شدن به خاطر یک اشتباه. در مصاحبه ای از زندان گفته است «این ماه های زندان را به عنوان یک تجربه وحشتناک، اما زایا تعریف می کنم که مرا به قلبم نزدیک کرده است و همین طور به دغدغه هایم. من قبلاً یک «بچه خوب» بودم. به خاطر زیستن در رفاه که طبعاً آدم را دچار رخوت احساسی می کند. این یک گذر مهم و دردناک بود که درهای بسیاری بر احساسم گشود و فکر می کنم که برای اولین بار یک چالش انسانی حقیقی را تجربه کرده ام.»

او در زندان یادداشت هایی فراموش نشدنی درباره تجربه اش و نامه های زیادی برای دوستانش نوشت: «همیشه به خاطر روابط انسانی زندگی کرده ام. در این نامه ها بسیار به آن پرداخته ام. جدا شدن از دنیای حس وحشتناک است. نامه های زیادی نوشته

ام که حتی یکی از آنها هم بی جواب نمانده است.» او در این دوران تمام کتاب های کتابخانه زندان را خواند و به نوشتن ادامه داد، خروجش از زندان، خروج به سوی زندگی، خواندن، نوشتن، چاپ کردن و شکل بخشیدن به قهرمان همیشگی اش ماکرول بود که حالا دیگر هویت خودش و زندگی شخصی خودش را داشت.

خواندن، نوشتن، زندگی کردن و البته حرف زدن و وقت گذاشتن برای دوستانی که این همه دوستشان داشت و آنها هم دوستش داشتند تا جایی که مارکز بر هراس همیشگی اش از هواپیما غلبه کرد تا وقتی او جایزه پرنس آستوریاس (شاهزاده اسپانیا) را در ایپه دو می گیرد، کنارش باشد.

حالا سال ها از این اتفاق می گذرد. او مهمترین جایزه ها را یکی پس از دیگری از آن خود می کند، در ظاهر موتیس مردی است که از هر کاری که می کند لذت می برد. در جمع دانشجویان دانشگاه کمپلوتنسه مادرید می گوید: «خوشحالم که اینجا و بین شما هستم. چون به اسپانیا احتیاج دارم. ایده سرزمین مادری وجود دارد که به هیچ دردی نمی خورد. سرزمین مادری فاصله ای بین ما ایجاد می کند، گرچه به ظاهر خیلی مهر آمیز است. فکر می کنم که ما اسپانیایی ها و آمریکای لاتینی ها، ما اسپانیایی زبان ها، هنوز امکان فرار از خودبیگانگی و از این جهنمی که اسمش را جهانی سازی گذاشته اند داریم. جهانی که در آن می خواهند فرهنگ هایی را به ما غالب کنند که هیچ ارتباطی با فرهنگ و سنت خودمان ندارند. او از خواندن لذت می برد: «من یک خواننده سیری ناپذیرم و به این اعتقاد دارم که خواندن اجباری نحس است. به جوان ها می گویم که هیچ وقت از روی اجبار چیزی را نخوانند بلکه به خاطر لذتش بخوانند، کنجکاوی عمیق داشته باشند. من راجع به ادبیات حرف می زنم نه راجع به شیمی، نه مثلثات، نه هیچ چیز وحشتناک دیگر. اگر کتابی حوصله تان را سر برد، یاد من بیفتید. لطفاً ببینیدش و دیگر نخوانید. اگر برایتان ممکن است ببیندازیدش دور. وقتی کتاب را بخوانید که احساس کنید کتاب بخشی از وجود شما شده است، وقتی احساس کنید که یک همراه به وجود آمده. به تمام کتاب هایی که همراه نمی شوند باید شک کرد. برای من با شعر آنتونیو ماچادو این اتفاق افتاد. نمی توانستم از خودم جدایش کنم. اسم کتاب «دشت های کاستیا» بود. مشخص است که این یک مورد افراطی است. اما کلاً، ممکن است زیاده خواهی به نظر برسد اما بدانید بدون لذت بردن از ارتباط با کتاب همه چیز بی فایده است.

او، معلمی را در دبیرستان به یاد دارد که در طول سال ها، ادبیات گالدوس و سروانتس را با امتحانات و خلاصه های اجباری از متن ها خراب کرده بود. باید سال ها می گذشت تا موتیس خودش با رمان های گالدوس مواجه شود: «هرگز این قدر، مثل زمانی که در زمان «قطعات میهنی» گالدوس غرق می شدم از کتابی لذت نبرده ام.» نزدیک شدن او با آثار سروانتس نیز همین

طور است: «اولین چیزی که به من از سروانتس دادند که بخوانم، دن کیشوت بود. مجبور بودم بخوانمش و درباره هر بخش اش چیزی بنویسم. یک شکنجه وحشتناک بود. باید انجامش می دادم و هیچ لذتی در آن نمی دیدم. بعداً، یک بار که خانه پدر بزرگم بودم، در خلال یکی از آن تعطیلات بسیار طولانی، یک دن کیشوت پیدا کردم و شروع کردم به خواندنش و فکر کردم، این جالب ترین کتابی است که خوانده ام و خیلی خارق العاده تر از آنی است که فکر می کردم و چیزی که باعث شد که به خواندنش ادامه بدهم این بود که نیمی سانچو و نیمی دن کیشوت را در خودم باز می شناختم.»

علاوه بر خواندن برای لذت، چون برای موتیس هیچ راه دیگری برای نزدیک شدن به کتاب قابل تصور نیست، نویسنده از نیاز به بازخوانی حرف می زند: «یک بار خواندن - این را با اطمینان می گوید - اصلاً کافی نیست. بازخوانی، شگفتی های فراوانی دارد. می تواند دو اتفاق بیفتد. کتابی را که توجه ما را جلب کرده و در دورانی همراهی مان کرده با فاصله کم بخوانیم و در موردش فکر کنیم. اما چیز بهتری که من در این دیده ام، خواندن پس از گذشت زمان بوده است، چون هر کس از یک کتاب، قرائت خودش را دارد و هر کس در طول زمان، تغییرات زیادی می کند و این تغییرات خیلی هم رادیکال هستند. ممکن است یک کتاب در خوانش دوم هیچ حرفی برای گفتن به ما نداشته باشد. اما برعکس هم ممکن است اتفاق بیفتد و این بزرگترین هدیه ای است که یک کتاب می تواند به ما بدهد. یعنی بگوییم: اِ چطور دفعه قبل این را ندیده بودم. چه فوق العاده! من از «لرد جیم» اثر جوزف کنراد خوشم نیامده بود. بعد از شش ماه دوباره خواندمش و فکر کردم: من دفعه قبل لابد یک کتاب دیگر را خوانده بودم چون این با آنچه یادم می آید خیلی فرق دارد.»

آخرین توصیه موتیس به کتابخوان ها صبر است: «هر داستانی، به خصوص در آغاز، پر از چیزهای نامانوس است. با کتاب همان چیزی رخ می دهد که با زن ها و دوستان: باید صبر داشته باشید تا بفهمیدشان و دوستشان داشته باشید. هیچ داستانی در آغاز ساده نیست.»

موتیس اما اعتراف می کند که نوشتن، برعکس خواندن اصلاً برایش جالب نیست: «وقتی نویسنده ها، همکاران من که کارشان را تحسین می کنم، به من می گویند که هنگام نوشتن احساس لذت بسیاری می کنند باورشان نمی کنم... نوشتن برای من کار وحشتناکی است. مثل جنگیدن با لحن است. نقاش یک بوم سفید دارد که آن را از رنگ پر می کند. اما یک بوم سفید به او تقدیم شده، به چیزی که او می سازد. موزیسین یک مجموعه صداها دارد و یک روش استفاده کردن از آنها، در عوض ما نویسنده ها هیچ ارتباطی بین کلماتی که با آن می نویسیم، با زبانی که با آن در آرایشگاه حرف می زنیم، با راننده تاکسی دعا می کنیم، با یک دوست حرف می زنیم و زندگی روزانه مان را می گذرانیم نداریم و دقیقاً خود همین کلمات هستند که مجبوریم

بنشینیم و از آنها استفاده کنیم، تاثیرگذارشان کنیم. پس این کلمات، وقتی با هم جمع می شوند، به شکلی غیرمنتظره درخشش ویژه ای می گیرند: در جست و جوی لغتی دیگر، مثل استفاده از چیزی مستعمل، برق انداختن آن و استفاده از آن مثل یک چیز جدید. این مرا رنج می دهد و مثل جهنم به نظرم می رسد. هیچ وقت کتابی از خودم نمی خوانم به محض اینکه این کار را می کنم با خودم می گویم: وای خدا! چرا متوجه این نشدم، چرا این قدر کارم بده؟ چطور یک زن توی این موقعیت این طوری جواب می دهد؟ ماکرول بعضی وقت ها مرا سرزنش می کند. یک روز وقتی داشتم کتاب ماقبل آخرم به نام «عبدالمنصور، رویا بین کشتی ها» را می نوشتم، خوابم برد وقتی بیدار شدم می توانم بگویم تقریباً صدای ماکرول را شنیدم که می گفت: من این طوری صحبت نمی کنم. جمله را نگاه کردم و حرفش را پذیرفتم: کاملاً حق داشت. او این طوری حرف نمی زد. این هیچ لذتی ندارد.

• مصاحبه ای کوتاه با آلوارو موتیس

• شعر که زنده و سر حال است. اما رئالیسم جادویی؟ آیا مرده است؟

آنچه من به آن شک دارم این است که آیا رئالیسم جادویی هرگز وجود داشته یا نه. این فرمول ها در اروپا برای توضیح پدیده آمریکای لاتین اختراع می شوند. وقتی این فرمول ابداع شد، همه فکر کردند که مشکلات ادبیات حل شده است: همه چیزهایی را که نمی فهمند رئالیسم جادویی می نامند. راجع به مارکز حرف می زنند و او را به رئالیسم جادویی نسبت می دهند و یادشان می رود که او نویسنده «کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد» هم هست. یک کتاب درباره حقیقت صرف و برهنه که در آن هیچ چیز پیدا نمی کنی که روزمره یا وحشت انگیز نباشد. در فرانسه این تبدیل به جنون شده است. هر چیزی از آمریکای لاتین بیاید رئالیسم جادویی است می خواهم یکی به من بگوید این رئالیسم جادویی اصلاً چی هست؟ سرزمین ما این گونه است. نویسنده های ما حقیقت خودشان را بیان می کنند نه آن را جادویی جلوه می دهند و نه به نظرشان جادویی می رسد.

• می گویند شما و مارکز اولین کسانی هستید که در کارهایشان محیط آمریکای لاتین یک پس زمینه صرف نیست.

خوب کاملاً این طور نیست. برای مثال خوسه ریرا در «گرداب» لحظات شگفت انگیزی از توصیف محیط دارد و یک نویسنده بسیار فراموش شده به نام توماس کاراسکیا معادن طلا را به شیوه ای بسیار تاثیرگذار وصف کرده است. در واقع شاید من و مارکز از سرزمین به عنوان یک شخصیت استفاده می کنیم که روح دارد و با بقیه شخصیت های اثر کنش برقرار می کند و سرنوشتشان را تعیین می کند. اما این هیچ ربطی به رئالیسم جادویی ندارد.

• در صدای شما چیزی است که دوست صمیمیتان مارکز را به یاد آدم می آورد. او کتاب «ژنرال در هزار توی خویش» را به شما تقدیم کرده است: «به آوارو موتیس که ایده نوشتن این کتاب را به من هدیه داد.»

هرگز آن را به گابو هدیه ندادم. این گشاده دستی او است. من این رمان را کامل نوشتم، تقریباً ۳۰۰ صفحه داشت. آن را خواندم و سوزاندم. فقط یک خلاصه از آن را در آوردم که اسمش بود: «آخرین تصویر» که فکر کردم آنچه می خواهم راجع به بولیوار بگویم در آن است. بقیه اش را دوست نداشتم. یک روز مدتی بعد گابریل خانه ما بود و گفت: «ببینم من نمی توانم باور کنم که رمان را سوزانده باشی، راستش را بگو.» و من «خوب آره، سوزاندمش. از زخم پیرس. همین جا سوزاندمش، تو شومینه خانه.» و او: «چقدر احمقی. اما چرا آخر» و من: «چون دوستش نداشتم.» و او به من گفت: «من آن را خواهم نوشت.» و من جواب دادم که به نظرم خیلی خوب است و هیچ کس دیگر نمی تواند بهتر از او این کار را انجام بدهد. مدارک و کتاب هایی که خودم خوانده بودم را بهش دادم. او همه را برد و وقتی از خانه من می رفت گفت: حالا خواهی دید. وقتی کتاب را تمام کرد به من داد؛ چون همیشه کارهایش را اول به من نشان می دهد و گفت: «ببینم این را هم می سوزانی؟» بولیواری که من می بایست می نوشتم آنجا بود. اما او آن را نوشته بود و این عالی بود.

• اما شما به گابو هدیه بزرگتری دادید، صفت «هومری» برای عشق سال های وبا درحالی که قبلاً ۲۳ سال قبل از پایانی هومری برای آثارشان استفاده می کردید.

این چیزها را ول کنید. گابو لایق این صفت بود. من خواننده درست و حسابی هومر هستم چیزهای هومری یعنی موفقیت در ادبیات. من همیشه فکر می کنم ما نمی دانیم بزرگ ترین شاعر و نویسنده غرب اسمش واقعاً هومر بوده یا نه. اصلاً معلوم نیست وجود داشته یا نه. همان طور که در مورد «ایلیاد و ادیسه» نمی دانیم چه کسی آنها را نوشته است. اما این موضوع اصلاً اهمیتی ندارد. برای من این بی نام و نشان بودن بزرگترین فرم موفقیت است. کتاب ها هستند که باید زنده بمانند نه آدم ها. مثل جایزه ها. به نظر شما کسی که واقعاً یک زندگی پر بار، خلاق و شگفت انگیز دارد نیاز به دریافت جایزه دارد؟ البته که نه. جایزه ها مال کتاب ها هستند که مثل بچه یتیم ها در ویتترین کتابفروشی منتظر می مانند. آنها از جایزه لذت می برند؛ چون خواننده وقتی وارد کتابفروشی می شود آخرین برنده جایزه پرنس آستوریاس یا سروانتس را می خواهد. پس این کتاب است و نه من که از جایزه منتفع می شود.

کتابشناسی آوارو موتیس:

تعداد ۱۹۴۸، عناصر پریشانی، ۱۹۵۳، خاطرات لکومبری، ۱۹۶۰، مجموعه ماکرول ال گاویرو (شعر از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۰)، ۱۹۷۳، آرامش آرائوکایما، ۱۹۷۳، کاروانسرا، ۱۹۸۱، شعر و نثر، ۱۹۸۲، پیک ها، ۱۹۸۴، روزنگار تجمل و مدح سلطانی، ۱۹۸۵، یک بزرگداشت و هفت شبانه، ۱۹۸۶، برف دریاسالار، ۱۹۸۶، آخرین پله ترمپ استیمر، ۱۹۸۸، کسب و محنت ماکرول ال گاویرو کتاب های مورد علاقه موتیس

در جست وجوی زمان از دست رفته: مارسل پروست، جزیره اسرارآمیز: جولیا برن، کیم: رودیارد کیپلینگ، جزیره گنج: روبرت لوئیس استیونسن، خاطرات سنگ قبر: شاتو بریان

گردآوری و ترجمه: جیران مقدم

کلیه حقوق این نوشته وابسته به روزنامه شرق می باشد.

## پرنس ارفع الدوله دانش

پرنس میرزا رضا خان ارفع الدوله متخلص به دانش (پرنس صلح) در سال ۱۲۷۰ قمری در تبریز متولد گردید. پدر وی حاج شیخ حسن معروف به مهاجر ایروانی از جمله مهاجرینی بود که پس از جنگهای ایران و روس از ایروان به تبریز مهاجرت کرده بودند. ارفع پس از قدری تحصیل در تبریز به سمت منشیگری یک نفر تاجر به اسلامبول رفت. در آن شهر قدری فرانسه و انگلیسی یاد گرفت. از اسلامبول به قفقاز رهسپار گردید. طرف توجه علاءالملک ژنرال قونسول تفلیس واقع، بالاخره مترجم قونسولگری ایران در تفلیس شد. در سال ۱۲۹۶ رساله ای به نام "رساله رشديه" در نواقص الفبای عربی و طریق اصلاح آن نوشت و به چاپ رسانید. انتشار این کتاب در آن زمان تا اندازه ای اسباب شهرت و ترقی وی گردید تا به وزیر مختاری ایران در پترسبورگ نایل گردید.

در سال ۱۸۹۹ میلادی برای جلوگیری از جنگ، کنفرانسی در شهر لاهه از نمایندگان دول مختلف تشکیل گردید. انعقاد این کنفرانس از طرف علاقمندان به صلح با خوشوقتی تلقی شد. صلح دوستهای دنیا تصور می کردند با این اقدام صلح عمومی استقرار خواهد یافت. ارفع الدوله از طرف دولت ایران به نمایندگی در این کنفرانس انتخاب گردید و یک مثنوی به نام "مثنوی صلح" سرود و آن را به تمام سلاطین و رؤسای جمهور ارسال داشت.

کنفرانس اگر چه نتوانست صلح عمومی را حفظ کند، ولی اقداماتی کرد که برای بشریت خالی از فایده و اهمیت نبود. اصولاً تشکیل یک کنفرانس تنها به منظور حفظ صلح از نمایندگان دول بزرگ و کوچک خود امری مهم و زیبا بود. به همین جهت

مثنوی صلح ارفع الدوله نماینده یک دولت ضعیف آسیایی، در اثر تبلیغ خود شاعر و باب روز بودن موضوع آن، محل توجه واقع شد و به چند زبان ترجمه گردید.

انجمن صلح بلژیک پنج مجسمه از ارفع الدوله تهیه کرد و به دارالفنون لوون، به انجمن صلح بلژیک، به دبستان دانش (این دبستان را خود ارفع الدوله تأسیس کرده بود) طهران، به گالری صلح دانشگاه مناکو و به انجمن صلح بین الملل پرنس آلبرت در مناکو فرستاد.

دارالفنون لوون از بلاد بلژیک به وی عنوان دکتری در ادبیات شرقی و انجمن صلح پاریس به وی لقب "پرنس صلح" داد. خلاصه در ظرف مدتی کم، صاحب ترجمه ما در اثر انتشار یک اثر در یک موقع مناسب، معروفیت کامل، بلکه جهانی پیدا کرد. علاقه مندان به صلح می خواستند از یک نفر تقدیر کنند، قرعه این فال را به نام او زدند. باری، پرنس ارفع غیر از مثنوی صلح، متجاوز از ده رساله منظوم و منثور در السنه فارسی و ترکی و فرانسه منتشر کرده است. صورت مفصل آن رسالات در کتاب "ارفع نامه" که منبع تحقیق ما در این فصل بوده مندرج است.

ارفع الدوله در نزد آزادیخواهان حسن وجهه نداشت؛ چه در سال ۱۳۱۷ قمری که وزیر مختار ایران در دربار تزار بود به وساطت او دومین قرضه ایران از روس به مبلغ چهل و پنج کرور منات با ربح صدی پنج به شرط اینکه تا دولت ایران این قرضه را نپرداخته است از دولت دیگری قرض نگیرد و گمرک های شمالی گرو آن باشد، انجام یافته بود. چنانکه معلوم است این قرضه مصروف مسافرت مظفردالدین شاه شد و جز خسارت از آن نتیجه ای حاصل نشد. آزادیخواهان او را مسئول این وام شوم می دانستند و همچنین تصور می کردند که وی دولت عثمانی را وادار کرده است که میرزا آقا خان مدیر روزنامه ناله ملت را اخراج نماید. پرنس ارفع پس از مشروطیت چند بار سفیر و دو مرتبه وزیر شد و هفت سال تمام نماینده اول ایران در جامعه ملل بود. شعر او متوسط بود. به گفته خودش فتح الله شیبانی شاعر بزرگ و معروف او را به خط شعر انداخته است. این دو نفر با همدیگر مکاتبات ادبی و شعری داشته اند. شیبانی قصیده ای در مدح ارفع الدوله سروده است که بیت اول آن را در اینجا می آوریم:

دانش از تبریز و حسن از گرج خیزد در جهان \*\*\* حبّذا شهری که دارد حسن و دانش توأمان

منظور او از شهری که حسن و دانش را توأمان داشته است، تفلیس است که دانش در آن اقامت داشته است.

حال قدری در خصوصیات این مرد که مدت ها متصدی مقامات بزرگ بوده است وارد شویم. ارفع الدوله اهل تظاهر و خودنمایی بود. هر چه می کرد آن را به رخ دیگران می کشید و از آن به نفع خود حداکثر استفاده را می برد. خود را برای دولت ایران و رجال درباری عنصری لازم معرفی می نمود. به زور تبلیغ با شعر متوسط خود را اول شاعر، با نثر متوسط اول نویسنده، با فکر



متوسط اول متفکر و صاحب نظر قلمداد میکرد و در این امر موفق شده بود. حتی به ارباب جراید پول می داد تا از او تعریف کنند. عکس وی که او را غرق در نشان های مختلف چندین دولت نشان میدهد خود نشانی از روحیه اوست. ارفع الدوله حس کرده بود که در ایران بزور نشان همه چیز را می توان از پیش برد. این بود که از بیست و یک دولت، بیست و یک نشان داشت و به آن نشانها تفاخر می کرد. در هر حال از هر چیز، از شعر، علم، نشان، مجسمه، کتاب به نفع خود استفاده می کرد. در وزارت خارجه ایران از این قسم مأمورین زیاد هستند. حل به محاسن وی می پردازیم.

در موقعی که رجال ایران اهمیتی به علم و سواد و معلومات نمی دادند، وی سعی داشت خود را با سواد معروفی کند و نسبت به علم و معلومات اظهار خضوع و خشوع می کرد. در موقعی که هیچ کس به ملت و تربیت آن توجه نداشت، وی مدرسه باز می کرد و معارف را ترقی می داد. در موقعی که رجال ایران به بسیاری از معانی بیگانه بودند، وی آن معانی را درک می کرد و آنها را به خود نسبت می داد. خلاصه ارفع الدوله خامد نبود. نشاط داشت. میخواست منشاء اثر باشد. وی جزو کسانی است که معارف جدید را در ایران رواج داده اند و توجه به آن را به اصطلاح مد نموده اند. توجه او به الفباء هم در اثر این روحیه بوده است. وی در این باب از پیروان میرزا فتحعلی آخوندوف، متفکر آذربایجانی است.

ذیل می گویند از پرنس پرسیدند که خانواده شما از کجا شروع می شود. در جواب می گوید از خودم.

می گویند از وی پرسیدند که این همه نشان را چطور به دست آورده اید؟ در جواب گفت: در عوض چهل سال حقوق از دولت ایران گرفتن و کسب تشخص و مال کردن از آن.

پرنس در مثنوی طول عمر اثبات کرده است که عمر طبیعی صد و بیست سال است و می گفت که تصمیم گرفته ام صد و

بیست سال عمر کنم. یکی از ظرفای طهران گفته بود " این ترک حالا با سن خود به ما پز می دهد. "

پرنس میرزارضاخان هر سال سلطان احمد شاه و ایرانیان معتبر را برای خوردن غذای ایرانی و آش رشته به دانشگاه مناکو دعوت می کرد. دانشگاه مناکو خانه ارفع بود. آن موقع فرهنگستان این کلمه را برای دارالفنون انتخاب نکرده بود.

یکی از پسران وی، سرهنگ ابراهیم ارفع بود که از هواپیما افتاد و فوت شد. دیگری سرتیپ حسن ارفع است که مدتی رئیس ارکان حزب ایران بود. در اثر فشار روس ها در ایام زمامداری قوام السلطنه مقارن نهضت خود مختاری آذربایجان از کار بر کنار شد و بلافاصله توقیف گردید. وی مخالف پیشه وری و نهضت او بود. برای جلوگیری از آن قشونی به آذربایجان فرستاد که در شریف آباد قزوین از طرف روسها متوقف شد. با این وصف دست از فعالیت نکشید. کاری کرد که دامنه نهضت به جای دیگر

نکشد. به اصطلاح دور پیشه وری دیواری از قوای مسلح کشید و به ناراضیان از انقلاب آذربایجان ماده و معنا کمک کرد. خدمات او را در این باب نباید فراموش کرد.

## ابومعشر بلخی

جعفر بن محمد ابومعشر بلخی از ستاره‌شناسان برجسته ایرانی بود.

ابومعشر در ۹ ربیع الاول سال ۱۷۱ هـ ق در بلخ (ایران آن زمان، افغانستان امروزی) زاده شد. ابومشعر کار علمی خود را در زمان خلافت مامون (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ ق) در بغداد به عنوان محدث آغاز کرد بدون شک در مطالعه همین موضوع بود که موضوعاتی همچون تقویم عربی پیش از اسلام و گاهشماری دوران نخستین خلفا مهارت یافت. برهان فلسفی ابومشعر بر صحت و اعتبار احکام ستاره‌شناسی محتملا به کاملترین صورت در کتاب اثبات علم النجوم بیان شده است. این برهان، چنانکه لیمی اشاره کرده، عمدتاً ارسطویی همراه با عناصر نو افلاطونی است. ولی لیمی که تنها با ترجمه‌های لاتینی کار کرده است، نتوانسته است به این مطلب متوجه شود که منبع بلاواسطه ارسطوییگری ابومشعر ترجمه‌های عربی در آسمان و فیزیک و در کون و فساد ارسطو نبوده، بلکه نوشته‌های منسوب به پیامبران حرانی، هرمس و آگائودمون، بوده است. به آسانی می‌توان نتیجه گرفت که ابومشعر کلیات اثبات حقانیت احکام نجوم را از کتابهای حرانیان گرفته، بنابراین نظر او در این باب فقط جزئی از یک فلسفه کلی و بسیار پرورده تر صدور است.

ابو معشر بلخی بنا به گفته ابن ندیم نگارنده الفهرست از شاگردان ابویوسف یعقوب کندی فیلسوف بزرگ عرب بود.

## کتاب‌ها و نگاشته‌های ابومعشر

۱- المدخل الكبير على علم احكام النجوم.

۲- المدخل الصغير که کتاب مختصر المدخل نیز خوانده می‌شود.

۳- زیج الهزارات

۴- المواید الكبير

۵- هیئه الفلک و اختلاف طلوعه

۶- الکخدا

۷- الهیلاج

- ٨ - القرانات
- ٩ - تحاويل سنى العالم ياكتاب النكت
- ١٠ - الاختيارات
- ١١ - الاختيارات على منازل القمر.
- ١٢ - الالوف
- ١٣ - الطلائع الكبير
- ١٤ - السهمين و اعمار الملوك و الدول
- ١٥ - زائرجات (اين كتاب مربوط به تاريخ احكام نجوم مى باشد).
- ١٦ - اقتران النحسين فى برج السرطان
- ١٧ - الصور عليها
- ١٨ - الحكم عليها
- ١٩ - تحاويل سنى الموالييد
- ٢٠ - المزاجات
- ٢١ - الانواء
- ٢٢ - المسائل
- ٢٣ - اثبات علم النجوم
- ٢٤ - الكامل يا المسائل
- ٢٥ - الجمهره
- ٢٦ - اصل الاصول
- ٢٧ - تفسير المنامات من النجوم
- ٢٨ - القواطع على الهيلاجات
- ٢٩ - الموالييد الصغير

۳۰ - زیج القرانات و الاختراقات. ابن قفطی که او نیز این کتاب را کتاب زیج الصغیر نامیده، اظهار کرده است که در این کتاب طولهای متوسط سیارات در زمانهای قرانات (میانگین) زحل و مشتری از دوره طوفان نوح (۱۷ فوریه ۳۱۰۲ پیش از میلاد) آمده است.

۳۱ - الاوقات

۳۲ - السهام

۳۳ - المطار و الرياح و تغیر الاهویه. بخش اول آن از احکام نجوم و کائنات جوی بحث می‌کند، و بخش دوم آن از احکام نجوم قیمتها. در این کتاب زایچه‌ای دیده می‌شود که ابومشعر آن را در نیشابور به تاریخ ۲۸ محرم ۵/۲۱۷ مارس ۸۳۲ ترتیب داده بوده است.

۳۴ - طبائع البلدان و تواد الرياح. کتابی فنی در احکام نجوم مخصوص بحث در این مسئله بوده است که چرا تاثیر فلکی واحد سبب به وجود آمدن نموده‌های جوی متفاوت در نواحی مختلف جهان می‌شود.

۳۵ - المیل فی تحویل سنی الموالید

۳۶ - فی بیوت العبادات. این کتاب که بیرونی از آن یاد کرده است. در توصیف معابد سیاره‌ای شگفت انگیز صابئین است.

۳۷ - اختلاف الزیجات

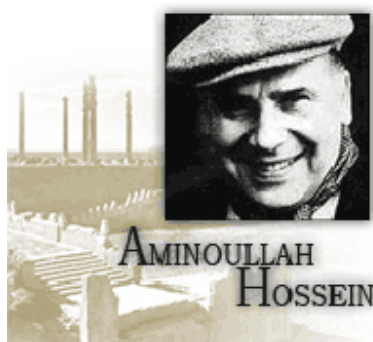
۳۸ - احکام الموالید

۳۹ - قرانات الكواكب فی البروج الاثنی عشره از آثار ترکیبات سیارات در هر یک از صور منطقه البروج بحث می‌کند.

۴۰ - مذاکرات ابی معشر فی اسرار علم النجوم وی در دوم شوال ۲۷۲ هـ ق وفات یافت.

**امین الله حسین**

آهنگساز نامدار ایرانی



یکی از ویژگیهای رفتاری ما ایرانیان، بدون توجه به پیش‌زمینه‌ها و پس‌زمینه‌های آن‌ها، این است که اصولاً چنین تربیت شده‌ایم که قدر زنده‌ها را در زمان حیات آنها کمتر بدانیم و به تکریم و بزرگداشت رفتگان بیشتر پردازیم.

پرداختن به این مسئله که چرا ما، قدر آدمهای هنرمند و شایسته را، در طول دوران زندگیشان نمی‌دانیم و پس از مرگشان به ارزش وجودی و هنر آنها پی می‌بریم، از حوصله‌ی این نوشته خارج است. اما موضوعی است قابل تامل و در جای خود، قابل بحث.

«امین‌الله حسین» از هنرمندانی بود که مرزی برای هنر والا و انسانی خود نمی‌شناخت. اما او پس از مرگش، نه تنها در ایران، بلکه در فرانسه که شهروند آنجا بود و نیز در آمریکا و کشورهای دیگر، همچنان ناشناخته مانده‌است.

زمانی که «امین‌الله حسین» در اوج شکوفایی و شهرت بود، کشورهایی که فکر می‌کردند او، از نظر ریشه و تبار، با آنها وجه مشترک دارد، هر کدام تلاش کردند به نوعی، او و هنرش را از آن خود بدانند. ایران، ترکستان، آذربایجان و تاجیکستان، هر کدام به وجود وی مفتخر بودند و او را هنرمندی یگانه می‌دانستند. استدلال آن‌ها نیز این بود که وی از این یا آن خطه برخاسته و خون ایرانی، ترکستانی، آذربایجانی و یا تاجیکی در رگهایش جاری است. اما به راستی «امین‌الله حسین» که بود؟ ایرانی بود یا اهل ترکستان؟ آذری بود یا تاجیک؟ فرانسوی بود یا آلمانی؟ اولین بار که مطلبی در مورد «امین‌الله حسین» دیدم، به خیلی سال‌های دیر و دور بر می‌گردد. در آن هنگام، خواندن مطلبی در باره‌ی او و شنیدن نامش، به عنوان خالق «پرسپولیس» و «شهرزاد» و «مینیاتورهای ایرانی» حسی از غرور در انسان ایجاد می‌کرد.

در همان سال‌ها، دکتر «ایرج خادمی»، مقاله‌ای در مورد زندگی «امین‌الله حسین» نوشته بود که در آمریکا در فصلنامه‌ی «ره‌آورد» شماره‌ی ۴۵ به چاپ رسیده بود. بعدها آن مقاله را، در یک برنامه‌ی رادیویی با افتخار و غرور معرفی کردم.

از آن زمان، سالهای زیادی می‌گذرد. چندی پیش یعنی در تاریخ شنبه، هشتم اکتبر ۲۰۰۵، در صفحه‌ی فارسی «بی‌بی‌سی»، به مطلبی برخوردیم که دختری ایرانی که در آمریکا و دور از ایران بزرگ شده، از سوی بنیادی، به عنوان موسیقیدان برجسته‌ی سال برگزیده شده است. او در کنسرتی که از طرف همان بنیاد برگزار شده بود، تکنوازی برنامه‌ی خود را با اجرای آثاری از «امین‌الله حسین» آغاز کرده بود. آثاری چون «اسطوره‌ی ایرانی» و «یادبود عمرخيام».

با توجه به مجموعه‌ی تأثیرپذیری‌های من از شخصیت و نقش این هنرمند، برآن شدم که گوشه‌هایی از نوشته‌ی «دکتر ایرج خادمی» را در اینجا بیاورم تا تعداد بیشتری از هموطنان آن را بخوانند. آنها هم که پیش از این، نوشته‌ی مورد نظر را خوانده‌اند، بی‌تردید با نگاه مجدد به آن، همان حس دیرین را دوباره بازخواهند یافت.

## خاموشی امین الله حسین و بی‌مهتری روزگار

«ایرج خادمی» برای فراهم آوردن اطلاعاتی در مورد این هنرمند بزرگ، پی‌جویی بسیار کرده است. او با تأثر می‌گوید: «کسانی که در پرتو درخشان هنر «امین‌الله حسین»، در دوران زندگی، خوش درخشیده بودند، پس از مرگش دیگر او را نمی‌شناختند.» در این رهگذر مردم عادی بیش از همه او را یاری کردند. افرادی همچون «عباس چمن‌آرا»، که زمانی در ایران، صفحه‌فروشی «بتهون» را حدود نیم‌قرن در تهران داشت، از جمله‌ی این افراد است. «ایرج خادمی» در این مورد می‌نویسد: «کتابخانه‌ی مهم آمریکا و کمپانی‌های عمده‌ی تولید و پخش آثار موسیقی در این کشور نتوانستند اطلاعات گسترده‌ای در باره‌ی این آهنگساز در اختیار من قرار دهند. شگفت آن‌که حتی کشور متبوع «حسین»، یعنی فرانسه، که در زمان حیاتش آن قدر به او می‌نازید و تولید و پخش آثارش را در انحصار خود در آورده بود، دیگر او را نمی‌شناخت.

آهنگ‌های متن بیست فیلم سینمایی در فرانسه، توسط «امین‌الله حسین» تهیه شده است. گذشته از این، او فرزندی داشت به نام «روبرت حسین» که به عنوان هنرپیشه‌ای برجسته در فرانسه شهرت دارد. در این میان، اگر کلکسیون «عباس چمن‌آرا»، صفحه‌فروش بی‌ادعای خیابان «وست‌وود لوس آنجلس» و آرشیو شخصی «فواد روستایی»، (که در بخش فارسی شبکه‌ی رادیویی بین‌المللی فرانسه کار می‌کرد) نبود، امروز چیزی که بتوان بر آن نام تحقیق گذاشت وجود نداشت.»

**«امین‌الله حسین» که بود؟**



## امین الله حسین

در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی، نام «امین الله حسین» به عنوان یک آهنگساز متفاوت، در سطح اروپا، به ویژه فرانسه، آلمان، انگلستان و نیز در بین ملت‌هایی که از نظر تبار با آنها قرابت خونی یا فرهنگی داشت، بلندآوازه گشت و موجب گردید تا هر یک از آنان به دلیلی او را از خود بدانند.

«امین الله» فرزند یک خانواده‌ی ایرانی بود که به علت شرایط نابسامان سیاسی و اجتماعی آن روز ایران، به شهر «عشق‌آباد» که یکی از شهرهای ترکستان بود، کوچ کردند. او در همان شهر، زاده شد و تحصیلات آغازین خود را در همان جا انجام داد. آنگاه راهی آلمان گردید تا در آنجا درس پزشکی بخواند. اما خیلی زود به دنیای هنر موسیقی کشیده شد. به همین جهت تصمیم گرفت در دانشگاه پتروگراد آلمان و کانون هنرهای زیبای فرانسه تحصیل کند و همین موضوع موجب گردید که او در فرانسه مقیم گردد.

«امین الله حسین» در روزگار سالخوردگی، در سن هفتاد سالگی به ایران آمد تا زادگاه نیاکانش را که پیش از آن هرگز ندیده بود، از نزدیک ببیند. اما اقامت او در ایران چندان به درازا نکشید و او پس از زمان کوتاهی به فرانسه بازگشت.

زبان مادری «امین الله حسین» فارسی بود. اما ته‌لهجی آذری نیز داشت. از سوی دیگر زبان گفتگوی روزانه‌ی وی فرانسه بود، اگر چه چاشنی قفقازی نیز در آن احساس می‌شد. ساخته‌های موسیقایی او از شکل کلاسیک اروپایی برخوردار بود اما سایه‌ی ملودیهای ایرانی، روسی و آذربایجانی در آنها کاملاً آشکار بود.

در این میانه رقابتی میان کشور فرانسه که او را در دامان خود پرورده بود و کشور ایران که زادگاه تبار خانوادگی او بود آشکارا احساس می‌شد. کشور فرانسه دوست داشت او را در شمار آهنگسازان خود قرار دهد و کشور ایران که هنوز از تحریم هزارساله‌ی موسیقی رنج می‌برد و هرگز موسیقیدانی در حد بین‌المللی معرفی نکرده بود، دوست داشت او را فرزند خود بخواند. اما موضوع بر سر آنست که «امین الله حسین»، خود نیز نمی‌دانست که کیست و از کجاست؟

گفتم ز کجایی تو؟ تَسَخَّرَ زِد و گفت ای جان!

نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه

نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل

نیمیم لب دریا، نیمی همه دُرْدانه

شاید برای «امین‌الله حسین» اهمیتی نداشت که از کجا آمده و متعلق به کدام ملت و سرزمین است. برای او آنچه اهمیت داشت هنر انسانی وی بود که به هیچ نژاد و سرزمینی وابسته نبود و نمی‌توانست باشد. هنر او، می‌توانست و می‌تواند به همه‌ی انسان‌های ساکن کره‌ی زمین تعلق داشته باشد و بیانگر تپش‌ها، عطش‌های روحی و آرزومندی‌های انسانی آنان باشد.

### سابقه‌ی خانوادگی

«ایرج خادمی»، در مورد سابقه‌ی خانوادگی «امین‌الله حسین» می‌نویسد که به دلیل کمبود یا نبود اطلاعات مدون، از جمله یک تاریخ موثق یا غیر موثق، درباره‌ی سرگذشت مهاجرین ایرانی در «عشق‌آباد»، ناگزیر شدم برای دستیابی به سابقه‌ی خانوادگی «امین‌الله حسین» به عده‌ای از آشنایان که زادگاه آنان یا پدران و مادرانشان، «عشق‌آباد» بوده‌است، مراجعه کنم و از طریق مصاحبه، اطلاعاتی به دست آورم. اینان کسانی بوده‌اند که در کار تاریخ‌نگاری بصیرتی داشته‌اند و دریافت‌هایشان اعتبار خاص خود را داشته‌است.

«ایرج خادمی» می‌گوید که غالب دوستان عشق‌آبادی طرف صحبت او، در زمانی که «امین‌الله حسین»، عشق‌آباد را به قصد «مسکو» و سپس اروپا ترک کرد، یا هنوز به دنیا نیامده و یا خردسال بوده‌اند. وقتی هم که خود و خانواده‌ی آنها به دستور دولت بلشویکی، «عشق‌آباد» را ترک کردند باز کم سن و سال بوده و به درجه‌ای از تشخیص اجتماعی نرسیده‌بودند که بتوانند در اطراف مسایلی چون خانواده‌ی او، مطالعات یا اطلاعات کافی داشته‌باشند. بنابراین، آنچه که در این نوشتار می‌آید، در آینده، بازهم نیاز به تحقیق محلی عمیق‌تری دارد.

### تصویری از خانواده‌ی امین‌الله حسین

پدر «امین‌الله»، معروف به «احمد آقا حسین اف»، نَسَب آذربایجانی داشت. او مردی تاجر و سرمایه‌دار بود که در اواخر عمر، به ایران بازگشت و زندگی خود را در تنهایی سپری کرد. مادر «امین‌الله» به نام «حوریه»، فرزند «آقامیرزا عبدالوهاب» از اهالی سبزوار بود. «حوریه» و خانواده‌اش در سالهای کودکی به «عشق‌آباد» کوچ کرده بودند. «احمد آقا» و «حوریه» دارای سه پسر و یک دختر بودند به اسامی «امین‌الله»، «محمود»، «ذبیح‌الله» و «ملکه».

آنان «امین‌الله» را در اوایل جوانی، نخست به مسکو و سپس به اروپا فرستادند، با این نیت که درس پزشکی بخواند ولی او رشته‌ی موسیقی را برگزید. به همین سبب، رابطه‌ی او با خانواده‌اش در ابتدا، تیره و سپس تقریباً قطع شد.



«ایرج خادمی» ادامه می‌دهد که تذکره‌ی معاریف یا فرهنگ شناسایی موسیقیدانان در باره‌ی «امین‌الله حسین» چنین

می‌نویسد:

«آندره امین‌الله حسین، آهنگساز فرانسوی ایرانی‌الاصل در تاریخ دوم فوریه ۱۹۰۵ میلادی در شهر «سمرقند» به دنیا آمد در تاریخ نهم اوت ۱۹۸۳ در شهر پاریس زندگی را بدرود گفت. او پدری ثروتمند داشت. هنگامی که «امین‌الله» برای انجام تحصیلات خود در مسکو به سر می‌برد با انقلاب ۱۹۱۷ مواجه گردید و از این رو پدر و مادرش ترجیح دادند که او را برای تحصیلات پزشکی به آلمان بفرستند. وی همزمان با تحصیل در رشته‌ی پزشکی، به آموزش موسیقی در کنسرواتوارهای برلن و نیز فراگیری پیانو و آهنگسازی پرداخت.

او در سال ۱۹۲۷ در کشور فرانسه مقیم شد و در کنسرواتوار پاریس، به مطالعات خود نزد استادان گوناگون موسیقی ادامه داد. «امین‌الله حسین» گذشته از مطالعات خود در زمینه‌ی موسیقی کلاسیک غرب، خود او، از استادان بزرگ تار است، که یک ساز قدیمی ایرانی است و به عنوان مادر کلیه‌ی سازهای ضربی به شمار می‌رود. آهنگ‌های «امین‌الله حسین» به حد وفور از منابع موسیقی سنتی ایران و کشورهای همجوار آن الهام گرفته است. لازم است یادآوری کنیم که «روبرت حسین» بازیگر معروف تئاتر و سینما، فرزند «امین‌الله حسین» است.»

\*\*\*

«سعدی حسنی»، مولف تاریخ موسیقی در باره‌ی «امین‌الله حسین» می‌نویسد که موسیقی او، اغلب به یاد وطن تصنیف شده و در همه‌ی آثارش، عشق و علاقه‌ی وی به ایران پیداست. با این حال، او هنوز در پاریس اقامت دارد و با تحولی که در ایران صورت گرفته، هم‌آهنگی نکرده‌است. تکنیک موسیقی او، ساده و روان است. وی شیوه‌ی روسی و فرانسوی را به هم آمیخته و در بعضی آهنگ‌ها تحت تاثیر نغمه‌های آذربایجانی واقع شده‌است.

\*\*\*

در باره‌ی محل تولد «امین‌الله حسین» که در تذکره‌ها، «سمرقند» ذکر شده و خود او هم این مساله را ضمن یک مصاحبه‌ی رادیویی تایید کرده است، جای تردید وجود ندارد. زیرا تا آنجا که قدمای «عشق‌آباد» به خاطر دارند خانواده‌ی او پس از ترک ایران، مقیم «عشق‌آباد» شد و به نظر می‌رسد که «حسین» بایستی در همان «عشق‌آباد» زاده شده باشد. شاید که «امین‌الله حسین»، سمرقند را به آن دلیل به عنوان زادگاه خود ذکر کرده که نزد غربیان شهرت بیشتری دارد تا «عشق‌آباد» که از شهرت

چندانی برخوردار نیست. «امین‌الله حسین» پس از استقرار در فرانسه و گزینش آن کشور به عنوان اقامتگاه دائم، نام «آندره» را، بر نام ایرانی خود افزود و از آن پس به نام «امین‌الله آندره حسین» شناخته شد.

\*\*\*

روزنامه‌ی «پاری ژور» فرانسه، در شماره‌ی سیزدهم ژوئیه ۱۹۷۰، ضمن مطلبی تحت عنوان «بازگشت «آندره حسین» به اصل» می‌نویسد که «این روزها، «آندره حسین»، باعرضه‌ی دو صفحه‌ی سی و سه دور به بازار، شامل «راپسودی ایرانی»، «نیایش زرتشت» و «من وطنم را دوست دارم»، بازگشتی مضاعف به اصل خود داشته است.»

این نوشته‌ی روزنامه‌ی فرانسوی، انسان را به یاد مولوی می‌اندازد که گفته است:

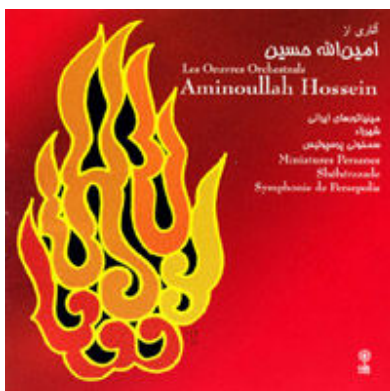
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش  
باز جوید روزگار وصل خویش

\*\*\*

روزنامه‌ی «پاری ژور» در مطلبی دیگر می‌نویسد:

«روبرت حسین»، از هنرمندان هنر تئاتر و سینمای فرانسه، فرزند «امین‌الله حسین» است. او ساختن موسیقی متن فیلم‌هایی را که کارگردانی می‌کرد، به پدر می‌سپرد.

«فیلم‌های «روبرت حسین» از قبیل «کینه‌توز»، «طعم خشونت»، «یک طناب یک کلت» و چند فیلم دیگر، امضای «آندره حسین» را دارند.»



«شارل اولموت» که یک منتقد فرانسوی است می‌نویسد:

«بزرگی «حسین» در این است که با آن که فرانسه را به عنوان کشور دوم خود برگزیده، اصالت ایرانی خود را فراموش نکرده است. او ریتم غربی و شرقی را چنان درهم آمیخته که گاه چون رعد، غُران است و گاه چون آوای فلوت، نرم و دلنشین. به همین دلیل، «حسین» در بین منتقدین هنری و روشنفکران فرانسه، مرتبه‌ی بالای خود را نگاه داشته است.»

«امین‌الله حسین» چندین ساز را به خوبی می‌نواخت. از جمله پیانو، ویولون، گیتار، تار و تنبک. او در نواختن پیانو و تار، بسیار چیره دست بود تا آن‌جا که می‌توان او را در ردیف استادان تار به‌شمار آورد. سبک نوازندگی او در تار، مخلوطی از سبک ایرانی و آذربایجانی است.

\*\*\*

## آثار «امین‌الله آندره حسین»

### سمفونی‌ها:

سمفونی شن‌ها

سمفونی پرسپولیس

سمفونی آریا

### باله‌ها

باله‌ی به سوی نور

باله‌ی مینیاتورهای ایرانی

باله‌ی معروف شهرزاد

باله‌ی رقص سمرالدا

باله‌ی تعطیلات بر روی یخ

### قطعات برای پیانو

بزرگداشت عمر خیام

رقص چَرکسی

افسانه‌ی ایرانی

آرزوها

تابلوی تابستان

صدای پای مغول

سوداگر پروانه نم‌نم پاییز

دلکک

## قطعات برای تار

راپسودی ایرانی شماره ۱ و ۲

ای وطن ترا دوست دارم

نیایش زرتشت

## قطعات برای آواز

ای ساریان

زرمه

گل و بلبل

## موسیقی متن برای سینما و تئاتر

فیلم راسپوتین

کینه‌توز

طعم خشونت

یک طناب، یک کل

« رنه دومی نیل » Rene Dumesnil نقاد هنری نشریه‌ی Le Monde در باره‌ی « امین‌الله حسین » چنین اظهار

نظر می‌کند :

«در مینیاتورهای ایرانی، روح پارسی را می‌توان مجسم دید. هنر «حسین»، انسان را به گذشته‌ای زنده و نشاط بخش می‌برد که

همچنان از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌است. مجموعه‌ای که او فراهم آورده‌است، از یک شخصیت برازنده، یک زبان موسیقی

اصیل، پاک، روشن و یک احساس قوی حکایت دارد که بلافاصله به قلب راه می‌یابد.»

او همچنین از زبان صمیمی، تازگی شیوه‌ی ترکیب و رنگ‌آمیزی ماهرانه‌ی موسیقی «حسین» صحبت می‌کند. وی پس از

حضور در جشنواره‌ای که به افتخار «امین‌الله حسین» برپا شده بود، می‌نویسد:

«در این اصوات که بر بافت موسیقی کلاسیک غربی استوار است، جان ایران را متبلور دیدم. کشوری که در زیر آسمان آبی و بر زمین سخت و خشکش، زیباترین گل‌های سرخ جهان می‌روید. خصلت مردم این سرزمین، همچون گل‌های سرخ آن آمیزه‌ای از احساسات افراط آمیز و نرم و لطافت بار است. و شگفت آن که «حسین» نیز بازتاب این تضادها و تناقض هاست.

در سمفونی «شن‌ها»، آرامش اندوهگین دشت‌های بی‌کرانه، ناگهان با همه‌می‌گردبادی افسارگسیخته درهم می‌ریزد. پرداختن به چنین درونمایه‌ای، پس از تجربه‌ی موفق «بورودین»، دل و جرأت می‌خواسته‌است. مهارت «حسین» در تقسیم وظایفی حساس بین سازهای مختلف، تحسین‌انگیز است. گویی او، رنگین‌کمانی از نواها در آسمان می‌آراید.»

\*\*\*

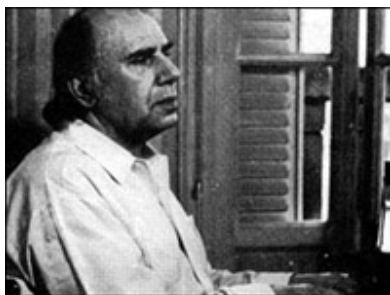
«هنری مالرب» Henry Malherbe نقاد سرشناس دیگری که همزمان با حسین می‌زیسته، در روزنامه‌ی «کوریر دوپاری» این عقیده را ابراز می‌دارد:

«ما با موسیقی اصیل ایرانی و فواصل آن که به مراتب پرشمارتر از فواصل غربی است، آشنا هستیم. هنگام گوش دادن به راپسودی‌های «حسین» که مجموعه‌ای از خیالپردازی‌های او در زمینه‌های فرهنگ بومی و نیاکانی است، این احساس به ما دست می‌دهد که مانند مونتسکیو فریاد برآوریم «آه. آه. آقای حسین، آیا شما ایرانی هستید؟ این غیرممکن است. چگونه می‌توان ایرانی بود و این اهنگ‌ها را نوشت!». «آندره» چنان نغمات فولکلوریک ایرانی را در لایه‌ای از هارمونی غربی قرار می‌دهد که دیگر قابل شناسایی نیست...»

\*\*\*

ناشر کمپانی فرانسوی، «لوسین مایار» روی صفحه‌ای که شامل سمفونی پرسپولیس است، «حسین» را اینگونه می‌ستاید :  
«او، همانند یک مَخ و به لطف قریحه‌ی آهنگسازی خویش، خط سیری را که روشنایی روز طی می‌کند، پشت سر گذاشته‌است. در طنین نوشته‌های او، بازتاب پرستش خورشیدکهن را می‌توان یافت. حسی از افسون تمدنی دیرینه سال، در سراسر کارهای او موج می‌زند.

او موسیقیدانی است که ریشه‌ها را جستجو می‌کند و ارزش‌های جاری در شعر ایران بزرگ را تمیز می‌دهد.



### امین الله حسین

«امین الله حسین» در تاریخ ۹ ماه اوت ۱۹۸۳ در پاریس درگذشت. یک سال پیش از آن نیز حالتی بیمارگونه داشت. مدتی هم در بیمارستان بستری گردید. این همان سالی است که «تعطیلات بر روی یخ» را نوشت. او در هنگام مرگ، ۷۸ سال داشت. نام «امین الله حسین» پس از درگذشتش، تقریباً گم شده است. نام هنرمند برجسته‌ای که حدود ۵۵ سال از عمر خود را صرف کرد تا توانست در مهد موسیقی کلاسیک، یعنی اروپا، سری از توی سرها درآورد. مرگ او در بین ایرانیان، چه در داخل و چه خارج از ایران بازتابی نداشت. شاید علت آن بود که در آن موقع ایرانیان، بیشتر به انقلاب و پی‌آمدهای آن فکر می‌کردند تا فقدان هنرمندان خود.

در فرانسه و برخی دیگر از پایتخت‌های اروپایی، با اختصار به مرگ او اشاره رفت. روزنامه‌ی «لوموند» در شماره‌ی مورخ ۱۰ ماه اوت ۱۹۸۳ نوشت:

«ما از خبر درگذشت «آندره حسین» در روز نهم اوت ۱۹۸۳ در پاریس آگاه شدیم. او که در سال ۱۹۰۵ در «سمرقند» متولد شده بود، تحصیلات پزشکی و موسیقی را در آلمان و فرانسه انجام داد و بعد مقیم فرانسه شد. فرزندش «روبرت حسین» متولد پاریس است. آن دو با هم در فیلم‌های «کینه‌توز»، «طعم خشونت» و «راسپوتین» و نیز در «باله‌ی شهرزاد» همکاری کرده‌اند. آخرین اثر «آندره حسین»، موسیقی‌ای است که برای «تعطیلات روی یخ» نوشته است.»



## روبرت حسین

«لوفیگارو» روزنامه‌ی دیگر فرانسوی، در شماره‌ی مورخ ۱۸ ماه اوت ۱۹۸۳، خبر درگذشت «حسین» را به اختصار اعلام کرد و یادآور شد که مراسم خاکسپاری «آندره حسین» در نهایت سادگی و فقط با حضور افراد خانواده و نزدیک‌ترین دوستانش برگزار گردید.»

روزنامه‌ی «فرانس - سوار» مورخ ۱۷ ماه اوت ۱۹۸۳ و یک روزنامه‌ی بلژیکی نیز از درگذشت این هنرمند خبر دادند و شرح مختصری در باره‌ی او درج کردند.

\*\*\*

«امین‌الله حسین» سمفونی «آریا»ی خود را در سال ۱۹۷۶ نوشت. این خبر همزمان بود با موقعی که او بار سفر به مقصد ایران می‌بست. کشوری که هرگز پیش از آن ندیده بود و بعد از آن سفر نیز دیگر ندید و فقط مدتی کوتاه، مهمان آن بود. شاید سمفونی «آریا» از سوی او، ارمغان فرزندى بود که به دیدار مادر می‌آمد. او بر روی جلد سمفونی خویش چنین نوشته‌است: «من این سمفونی را برای کشورم ایران ساختم که دارای گذشته‌ای پرافتخار است و نیز به آن دلیل که عاشقانه دوستش دارم. دلم می‌خواست که در این اثر، از سوز غم‌ها و شور شادی‌های آن سرزمین حکایت‌ها بازگویم. این را می‌دانم که شاعران در این باره به شیوایی سخن گفته‌اند. من نیز می‌خواستم که با زبان موسیقی، وظیفه‌ی خود را نسبت به کشورم ادا سازم.»

\*\*\*

## میرزا تقی خان امیرکبیر

میرزا تقی خان امیرکبیر اهل فراهان است و دست پرورده خاندان قائم مقام فراهانی. فراهان همچون تفرش و آشتیان مجموعاً کانون واحد فرهنگ دیوانی و "اهل قلم" بود؛ ناحیه‌ای مستوفی پرور. چه بسیار دبیران و مستوفیان و وزیران از آن دیار برخاستند که در آن میان چند تنی به بزرگی شناخته شده، در تاریخ اثر برجسته گذارده اند. از این نظر میرزا تقی خان نماینده فرهنگ سیاسی همان سامان است.

نام اصلی میرزا تقی خان، "محمد تقی" است. زادگاهش "هزاوه" از محال فراهان عراق. هنوز هم در آنجا محله‌ای بنام "محله میرزا تقی خان" معروف است، و خانه پدریش نزدیک تپه "یال قاضی" شناخته می‌باشد. اسم او در اسناد معتبر (از جمله مقدمه

پیمان ارزنة الروم، و قبالة نکاح زنش عزت الدوله) "میرزا محمد تقی خان" آمده است. رقم مهر و امضای او نیز تردیدی در نام حقیقیش باقی نمی گذارد؛ بی گمان اسم "محمد" رفته رفته حذف گردیده و به "میرزا تقی خان" شهرت یافته است. خانواده پدری و مادری میرزا تقی خان از طبقه پیشه ور بودند. پدرش به تصریح قائم مقام "کربلایی محمد قربان" بود که در خطاب او را "کربلایی" می گفت. سجع مهرش "پیرو دین محمد قربان" بود. کربلایی قربان نخست آشپز میرزا عیسی (میرزا بزرگ) قائم مقام اول بود. پس از او همین شغل را در دستگاه پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی داشت. کربلایی قربان بعدها ناظر و در واقع ریش سفید خانه قائم مقام گردید، و همیشه مورد لطف مخدوم خود بود. آنچه بنظر می رسد کربلایی قربان خیلی هم بی چیز نبوده، بلکه آب و ملکی داشته و دست کم یک دانگه قریه حرآباد مال او بوده است. و نیز آنقدرها استطاعت داشته که به سفر حج برود.

سال تولد میرزا تقی خان را تا اندازه ای که جستجو کردیم، هیچ مؤلف خودی و بیگانه ای ثبت نکرده است. در حل این مجهول تاریخی، ما یک مأخذ اصلی و دو دلیل در تأیید آن مأخذ بدست می دهیم: زیر تصویر اصیلی که به زمان صدارت امیر کشیده اند می خوانیم: "شبهه صورت... اتابک اعظم، شخص اول ایران، امیر نظام در سن چهل و پنج سالگی". امیر از ۲۲ ذیقعده ۱۲۶۴ تا ۲۰ محرم ۱۲۶۸ صدارت کرد. اشعاری که در ستایش مقام تاریخی او در کنار همان تصویر نگاشته شده، و تصریح به اینکه کارهای سترگ از پیش برده است، نشان میدهد که تصویر مزبور را در اعتلای قدرت و شهرت امیر کشیده اند. و آن سال ۱۲۶۷ است. با این حساب و به فرض صحت رقم چهل و پنج سالگی تولد او به سال ۱۲۲۲، یا حداکثر یکی دو سال پیشتر بوده است. اما دلیل معتبر تاریخی اینکه: در کاغذ قائم مقام خواهیم خواند که میرزا تقی همدرس دو پسر او محمد و علی بوده است. می دانیم که میرزا محمد پسر اول قائم قام در ۱۳۰۱ در هفتاد سالگی درگذشت، و پسر دیگرش میرزا علی در شصت و هفت سالگی درگذشت به سال ۱۳۰۰. یعنی هر کدام از آن دو پسر قائم مقام، سی و یکی دو سال پس از امیر زنده بوده اند. اختلاف سال تولد میرزا تقی با دو همدرس خود هر چه باشد، به هر حسابی، امیر در آخرین سال صدارتش ۱۲۶۸ بیش از پنجاه سال نداشته است.

امیر دو زن گرفته است. زن اولش، دختر عمویش بود یعنی دختر حاج شهباز خان. نام او را "جان جان خانوم" ذکر کرده اند. از او سه فرزند داشت: میرزا احمد خان مشهور به "امیرزاده" و دو دختر که بعدها یکی زن عزیز خان آجودان باشی سردار کل، دوست قدیم امیر، گردید. و دیگری به عقد میرزا رفیع خان مؤتمن درآمد. زن امیر در ۱۲۸۵ با دختر بزرگش سلطان خانم به زیارت مکه رفت، و ظاهراً یکی دو سال بعد، در آذربایجان درگذشت.



زن دوم امیر، "ملکزاده خانم" ملقب به عزت الدوله یگانه خواهر تنی ناصرالدین شاه بود. به گفته دکتر پلاک میرزا تقی خان در زمان صدارت از زن اول خود جدا شد. عقد ازدواج با عزت الدوله روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ انجام گرفت. ترتیب جشن عقد و عروسی را میرزا نبی خان امیرتومان (پدر میرزا حسین خان سپهسالار) بعهدہ داشت. عزت الدوله شانزده ساله بود. چنانکه قبالة عقد زناشوئی می نماید، مهر عزت الدوله هشت هزار تومان نقد اشرفی ناصرالدین شاهی هجده نخودی، و یک جلد قرآن بود. راجع به ازدواج با عزت الدوله ضمن نامه امیر به شاه خواهیم خواند که گفته بود: "از اول بر خود قبله عالم... معلوم است که نمیخواستم در این شهر صاحب خانه و عیال شوم. بعد، به حکم همایون و برای پیشرفت خدمت شما، این عمل را اقدام کردم...." فداکاریهای این شاهزاده خانم در دوره تبعید و آخرین روزهای زندگی شوهرش، در خور ستایش است.

محیط خصوصی تربیت میرزا تقی خان را دستگاه میرزا بزرگ قائم مقام و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام، آن دو وزیر بزرگ عباس میرزا، می ساخت. میرزا بزرگ در سال ۱۲۳۷ درگذشت. با حسابی که راجع به سن میرزا تقی خان بدست دادیم، ظاهراً در آن زمان هجده ساله بود. پس محضر میرزا بزرگ را خوب درک کرده بود، و شاید هم پاره ای کارهای دبیری او را می کرد. امین الدوله هم به خدمت امیر در "دایره میرزا بزرگ قائم مقام" تصریح دارد.

در استحکام اخلاقی او تردید نیست، و مظاهر عینی آن گوناگون است. یک جنبه اش اینکه در عزمش پایدار بود. نویسنده صدرالتواریخ که زیر نظر اعتمادالسلطنه این کتاب را پرداخته می گوید: "این وزیر هم در وزارت مثل نادر شاه بود.... هم مانند نادر عزم ثابت و اصالت رأی داشته است". در موردی که نماینده انگلیس خواست رأی امیر را عوض کند، خود اعتراف دارد که "... سعی من و کوشش نماینده روسیه، و تلاش مشترک ما همه باطل است. کسی نمیتواند میرزا تقی خان را از تصمیمش باز دارد". برهان استقلال فکر او همین بس که در کنفرانس ارزتةالروم بارها دستور حاجی میرزا آقاسی را که مصلحت دولت نمی دانست، زیر پا نهاد. شگفت اینکه حتی امر محمد شاه را نیز نادیده می گرفت و آنچه را که خیر مملکت تشخیص می داد، همان را می کرد. بی اثر بودن پافشاریهای روس و انگلیس و عثمانی در رأی او، جای خود دارد. اما یک دندگی بی خردانه نمی کرد. حد شناسی از خصوصیات سیاسی اوست و چون می دید سیاستی پیشرفت ندارد، روش خود را تغییر می داد.

درستی و راست کرداری از مظاهر دیگر استحکام اخلاقی اوست؛ از این نظر فساد ناپذیر بود. قضاوت وزیر مختار انگلیس این است: "پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است در وجود امیر بی اثر است". به قول رضاقلی خان هدایت که او را نیک می شناخت: "به رشوه و عشوه کسی فریفته نمی شد". دکتر پلاک اتریشی می نویسد: "پولهایی که می خواستند به او بدهند و نمی گرفت؛ خرج کشتنش شد".

جنبه دیگر خوی استوار امیر اینکه به گفته و نوشته خویش اعتبار می نهاد. واتسون می نویسد: "امیر نظام به آسانی به کسی قول نمی دهد. اما هر آینه انجام کاری را وعده می کرد، باید به سخنش اعتماد نمود و انجام آن کار را متحقق شمرد". امیر خود به این خصلت خود می بالید. به قول نویسنده صدراالتواریخ "از برای حکم خود ناسخ قرار نمی داد. هر چه می گفت بجا می آورد، بهیچ وجه حکم او ناسخ نداشت".

دلیر و جسور بود. پسر کربلائی قربان زمانی که به مکتب می رفت، از مخدوش تقاضای قلمتراشی کرد. چون خواهش او برآورده نشد، چنان نامه ای به قائم مقام فرستاد که او خود می گوید: "بین چه تنبیهی از من کرده است. عجبتز اینک بقال نشده ترازو وزنی آموخته". اگر داستانهای که از دوران جوانی و خدمت دیوانی او آورده اند، افسانه سازی صرف هم باشند، باز روشنگر همان فطرت او هستند.

رفتاری متین و سنگین داشت. به شخصیت خویش مغرور بود و نسبت به کاردانی و صفات برجسته اش آگاه. اما تعجب اینکه نامجو و شهرت خواه نبود. دلیل ما این است: هر چه که به حکام ولایات و نمایندگان سیاسی بیگانه در اصلاح امور مملکت نگاشته، همه را به نام شاه و امر او قلمداد کرده است. مهمتر اینکه در سرتاسر روزنامه وقایع اتفاقیه زمان صدارتش، از تجلیل میرزا تقی خان خبری نیست. فقط چهار جا اسمش آمده و آن هم به حکم ضرورت.

او را به مناعت طبع می شناختند که از مظاهر غرور نفسانی اش بود، و به خواری تن در نمی داد. نماینده انگلیس ضمن اینکه به حیثیت خواهی و حساسیت میرزا تقی خان در روابط با بیگانگان اشاره می کند، می گوید: "هیچ گاه حاضر نیست رفتار متکبرانه کسی را تحمل کند". حتی وقتی که مورد بی مهری شاه واقع گشت و زمان عزلش فرا رسید، حیثیت پرستی خود را از دست نداد. به شاه نوشت: "اگر حقیقه مقصودی دارند، چرا آشکار فرمایش نمیفرمایند... بدیهی است این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سواى زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمی داند. تا هر طور دلخواه شماست؛ به خدا با کمال رضا طالب آنست".

## مأموریت های سیاسی

## مأموریت روسیه و ایروان

میرزا تقی خان از زمانی که منشی دستگاه قائم مقام بود تا وقتی که به صدارت رسید، به سه مأموریت سیاسی رفت. به روسیه، ایروان و به عثمانی. این سفرها از نظر ماهیت و مقام و مسئولیت او بکلی متفاوت بودند. در سفر روسیه که همراه خسرو میرزا

رفت (۴۵-۱۲۴۴) جوان بیست و دو ساله و در زمره دبیران بود. نه سال بعد که با ناصرالدین میرزای ولیعهد، برای ملاقات تزار روس روانه ایروان شد (۱۲۵۳) وزارت نظام آذربایجان را برعهده داشت. پس از شش سال که به سفارت فوق العاده ارزنةالروم برگزیده شد، با مقام وزارت، به نمایندگی مختار دولت در آن کنفرانس (۱۲۵۹-۶۳) شرکت جست.

دانش و فرهنگ جدید

## دارالفنون

اندیشه امیر در بنای دارالفنون از یک سرچشمه الهام نگرفته بود، بلکه حاصل مجموع آموخته های او بود. آکادمی و مدرسه های مختلف روسیه را دیده بود؛ در کتاب جهان نمای جدید که به ابتکار و زیر نظر خودش ترجمه و تدوین شد، شرح دارالعلمهای همه کشورهای غربی را در رشته های گوناگون علم و هنر با آمار شاگردان آنها خوانده بود؛ و از بنیادهای فرهنگی دنیای جدید خبر داشت.

وجه نظر امیر را در ایجاد دارالفنون باید بدرستی بشناسیم. ذهن امیر در اینجا در درجه اول معطوف به دانش و فن جدید بود، و بعد به علوم نظامی توجه داشت. این معنی از مطالعه تطبیقی برنامه درسهای دارالفنون، و نامه های امیر راجع به رشته تدریس استادانی که استخدام شدند، روشن می گردد. رشته های اصلی تعلیمات دارالفنون بنحوی که او در نظر گرفته بود عبارت بودند از: پیاده نظام و فرماندهی، توپخانه، سواره نظام، مهندسی، ریاضیات، نقشه کشی، معدن شناسی، فیزیک و کیمیای فرنگی و داروسازی، طب و تشریح و جراحی، تاریخ و جغرافیا، و زبان های خارجی. مدرسه هفت شعبه داشت، و پاره ای مواد مزبور مشترک بود. در ضمن باید دانسته شود که برای فنون نظامی دستگاه تعلیماتی جداگانه ای در خود تشکیلات لشکری تعبیه نهاد، و شعبه علوم جنگی دارالفنون مکمل آن بشمار می رفت.

سنگ بنای دارالفنون در اوائل ۱۲۶۶ در زمین واقع در شمال شرقی ارک سلطنتی که پیش از آن سربازخانه بود نهاده شد. نقشه آن را میرزا رضای مهندس که از شاگردانی بود که در زمان عباس میرزا برای تحصیل به انگلستان رفته بود کشید؛ و محمدتقی خان معمارباشی دولت آن را ساخت. و شاهزاده بهرام میرزا به کار بنائی آن رسیدگی می کرد. ساختمان قسمت شرقی دارالفنون تا اواخر ۱۲۶۷ به انجام رسید و مورد استفاده قرار گرفت. بقیه آن تا اوایل سال ۱۲۶۹ پایان یافت. چهار طرف مدرسه را پنجاه اطاق "منقش مذهب" هر کدام به طول و عرض چهار ذرع ساخته جلو آنها را ایوانهای وسیع بنا نمودند. در گوشه شمال شرقی تالار تئاتر احداث شد. در پشت دارالفنون کارخانه شمع کافوری و آزمایشگاه فیزیک و شیمی و دواسازی برپا نمودند.

چاپخانه ای هم ضمیمه آن گردید، به علاوه کتابخانه و سفره خانه ای ساختند. در ورودی دارالفنون به طرف خیابان ارک "باب همایون" باز می شد؛ در کنونی آن در خیابان ناصریه به سال ۱۲۹۲ ساخته شد.

## روزنامه وقایع اتفاقیه

بنای روزنامه وقایع اتفاقیه به سال ۱۲۶۷ از ارزنده ترین تأسیسات اجتماعی امیر است.

بنیانگذار روزنامه در ایران میرزا صالح شیرازی است. از شاگردانی بود که در زمان عباس میرزا برای تحصیل علوم جدید به انگلستان رفت. ضمناً به ذوق خود فن چاپ را آموخت، و از جمله کسانی است که در ایران مطبعه سنگی را تأسیس نمود. به علاوه او را پیشرو اندیشه های سیاسی جدید مغرب زمین در ایران می شناسیم. میرزا صالح نخستین روزنامه ایران را در زمان محمد شاه به سال ۱۲۵۲ در تهران بر پا کرد. روزنامه ای بود که ماهی یکبار با چاپ سنگی منتشر می شد، و بیش از چند سالی دوام نکرد.

ذهن امیر درباره روزنامه و ارزش سیاسی و مدنی آن خوب روشن بود، و از روزنامه های فرنگستان آگاهی داشت. حتی خوانده بود

که: در شهر فرانکفورت آلمان (امیر اساساً به دولتهای آلمانی توجه خاص داشت) باسمه کردن کاغذ اخبار که از تاریخ ۱۶۵۱ مسیحی.. بنا شده، الی حال مطلقاً بسته نشده، و همیشه در کار باسمه اخبار است. توجه میرزا تقی خان معطوف به دو معنی بود: یکی اطلاع یافتن دولت از اوضاع جهان، و دیگر پرورش عقلانی مردم و آشنا کردن آنها به دانش جدید و احوال دیگر کشورها. شماره اول روزنامه وقایع اتفاقیه روز جمعه پنجم ربیع الثانی ۱۲۶۷ (هفتم فوریه ۱۸۵۱) انتشار یافت. در صفحه اول علامت شیر و خورشید ایران و عبارت "یا اسدالله الغالب" نگاشته شده بود. این شماره به عنوان "روزنامه اخبار دارالخلافه تهران" منتشر گردید. از شماره دوم به نام "وقایع اتفاقیه" خوانده شد. و تا ده سال بعد (۱۲۷۷ ه.ق.) به همین اسم نشر می شد. در این سال هنگام تصدی میرزا ابوالحسن خان غفاری کاشانی صنایع الملک، نام آن تغییر کرد و از شماره ۴۷۴ به روزنامه "دولت علیه ایران" مبدل شد؛ و ضمناً به شکل روزنامه مصور درآمد. این نخستین روزنامه مصوری است که در ایران انتشار یافت. دیری نگذشت که دوباره اسم آن تغییر کرد و به روزنامه "دولتی" بدل شد. پس از آن به نام "روزنامه ایران" منتشر گردید و تا انقلاب مشروط همین اسم را حفظ کرد.

وقایع اتفاقیه روزنامه هفتگی بود، با چاپ سنگی بطبع می رسید. شیوه نگارش آن ساده و روشن و بکلی خالی از تقلید و تکلف بود. تا شماره هفدهم آن روزهای جمعه پیش از ظهر انتشار می یافت، از شماره هجدهم به بعد انتشارش به روزهای پنجشنبه موکول گردید. تا شماره ۶۵۶ انتشار هفتگی آن مرتب بود، از آن پس گرفتار بی نظمی شد. بهای تک شماره آن در سرتاسر ایران

ده شاهی، و اشتراک سالیانه اش ۲۴ ریال بود. چون به گوش دولت رسید که کارکنان ولایات سوای بهای روزنامه چیزی از مردم به نام "خدمتانه" گرفته اند؛ اعلام شد که قیمت آن "در کل شهرهای ممالک محروسه بدون اخراجات دیگر" همان ده شاهی است، و مطالبه کردن چیزی بیش از آن "بسیار خلاف رأی امنای دولت" است.

مدیر روزنامه، حاجی میرزا جبار ناظم المهام کنسول سابق ایران در بغداد بود. "مباشر" روزنامه "ادوارد برجیس" ر انگلیسی، و نویسنده آن "عبدالله ترجمه نویس" بود. روزنامه در مطبعه حاجی عبدالمحمد استاد مطبعه چی چاپ می گردید. حیف که میرزا صالح دوست دیرین امیر در گذشته بود، وگرنه هیچ کس شایسته تر از او برای کار روزنامه نبود.

## کاهش قدرت روحانی

سیاست مذهبی امیر دو جهت ثابت و مشخص داشت: کاستن نفوذ روحانی و منع دخالت در سیاست؛ آزادی و مدارای دینی. قبلاً بگوئیم که امیر نه دشمن دین بود و نه بدخواه روحانیت؛ این معنی را در تحلیل شخصیت فردی او باز نمودیم که خود دیندار بود و مقید به اصول و آداب مذهبی. اما از تعصب آزاد بود و به گفته اعتضادالسلطنه زهد خشک را استهزاء می کرد. برخورد دولت امیر با دستگاه روحانی زاده دو عامل اصلی بود: یکی دخل و تصرف عالمان دین در کار سیاست، دوم سنت پرستی و ظلمت هیأت روحانی. در واقع سیاست عمومی امیر در کاستن قدرت روحانی متوجه امام جمعه ها و شیخ الاسلامها می گردید که در افکار قاطبه مردم نفوذ داشتند، مروج کهنه پرستی و نادانی بودند، سرای آنان مصون و جای تحصن بود. از این راه اعمال قدرت می نمودند و در سیاست مداخله می کردند. امیر چنین حق و مسئولیتی را برای روحانیون نمی شناخت. به علاوه نفوذ و رویه ایشان را مانع پیشرفت نقشه اصلاح و ترقی می دانست.

از لحاظ شناختن زمینه فکری جامعه ما در این زمان باید دانست که از یک سو، اندیشه تفکیک سیاست از دین در ایران شناخته گردیده بود. در ترجمه تاریخ پطر کبیر نوشته ولتر آمده که پطر به کشیشان و دانایان گفت: "مهام سلطنت و انجام امور دولت با من است، و مرا با تشخیص و امتیاز مذهب و دین کاری نیست". از سوی دیگر تجربه آموخته بود که ظلمت روحانی و دخالت ملایان در امر مملکت داری، سد راه اصلاح طلبی و نوجوئی است. و آنچه بیشتر در ذهن امیر تأثیر کرده بود، همین بود. میرزا صالح شیرازی در سفرنامه ارزنده خود راجع به احوال عثمانی نکته اندیشیده ای را می آورد: "مادامی که سلسله علیه ملاها خود را مدخل به دولت عثمانی نمایند، هرگز دولت مزبور ترقی نخواهد کرد... فی الواقع هر دولتی که ملاها خود را مدخل آن نموده، بنا را به حيله بازی گذاردند هرگز آن دولت و آن ولایت ترقی نخواهد کرد".

همین معنی در سخن امیر به کنسول انگلیس و سفیر آن دولت نمایان است. هنوز بیش از نه ماه از صدارتش نگذشته بود که کنسول از تبریز به دیدن او آمد، و در گزارش خود نوشت: "امیر نظام مصمم است که جلو نفوذ روحانیان را بگیرد، گر چه می داند کاری است بس دشوار و پر خطر. ولی متذکر شد که دولت عثمانی وقتی در راه تجدید نیروی خود توفیق یافت که نفوذ علما را دهم شکست. و گفت او هم همین کار را خواهد کرد، و یا سرش را بر باد خواهد داد". همچنین وقتی که اختلاف امیر با امام جمعه تهران بالا گرفت - و شیل پای بمیان نهاد، امیر گفت: "یا باید در برابر ادعاها و دخالت‌های امام جمعه ایستادگی کنم، یا دست از سیاست و زمامداری بکشم. متأسفانه این خاص علمای پایتخت نیست، در سرتاسر ایران، ملایان کم یا بیش در پی قدرت هستند و میخواهند در امور سیاسی و دنیایوی دخل و تصرف نمایند".

با این وجهه نظر، تصادم قدرت دولت و دستگاه روحانی امری محتوم بود. تحریک امام جمعه تهران به برانگیختن مردم شهر علیه امیر، داستان معجزه کردن امامزاده تبریز و مداخله شیخ الاسلام و امام جمعه آذربایجان، و ایستادگی آنان در برابر دولت - آن کشمکش پنهانی را آشکار ساخت.

آغاز اختلاف امیر را با میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، شیل بیان می کند: "وزیر مختار روسیه بتازگی انفیه دان الماس نشانی که روی آن صورت امپراطور روس نقش شده بود، به امام جمعه هدیه کرد. هدیه امپراطور موجب حرف و گفتگو شد، و میان علما و افراد صاحب نفوذ ایجاد همچشمی زیاد نمود. امام جمعه از مرحمت تزار بخود می بالید، و بعمد نمی خواهد موضوع آن تحفه را به اطلاع شاه و امیر نظام برساند. میانه او و امیر هم چندان گرم نیست. پس از چند روزی امیر به وی پیغام فرستاد که رفتار او در پذیرفتن آن هدیه، و اطلاع ندادن به دولت بسیار ناپسند و ناشایست می باشد. امام جمعه از حسد روحانیون آگاه گشته بود، بهراسید و روز بعد انفیه دان و نامه وزیر مختار روس را به نظر امیر رسانید".

باید دانست که دستگاه امام جمعه تهران همواره مورد توجه سفارتخانه های روس و انگلیس بود، و هر دو سعی داشتند دست کم با آن روابط نیکو و نزدیکی داشته باشند. و اسناد ما حکایت می کند که آن دستگاه هیچگاه از آلودگی سیاسی پاک نبود. میرزا محمد مهدی امام جمعه عموی میرزا ابوالقاسم، همان کسی است که دستگیری قائم مقام را به وزیر مختار انگلیس "تهنیت" گفت. همچنین بنا بر نوشته وزیر مختار، یکی از معتمدان خود را به سفارت فرستاد تا "مراتب شادمانی و خرسندی امام جمعه و همه طبقات مردم را از آن بابت ابراز دارد. و نیز بگوید که جملگی معتقدند بر اثر کوششهای من (وزیر مختار) بود که خوشبختانه توانستند از دست قائم مقام، یعنی آن افت بدتر از طاعون رهائی یابند".

سقوط و تباهی

فرمان شاه بر عزل امیر صادر شد.

نخست از صدارت و پیشکاری شاه برکنار گشت، ولی مقام امارت نظام همچنان در دست او ماند. پیام شاه در چهارشنبه هجدهم محرم ۱۲۶۸ (سیزدهم نوامبر ۱۸۵۱) شب هنگام به میرزا تقی خان ابلاغ گردید، و دستخط عزل فردا صبح (پنجشنبه نوزدهم محرم) به امیر رسید. عین دستخط به ما نرسیده؛ اما آنچه میرزا احمد وقایع نگار آورده، درست و نزدیک به اصل است؛ و مضمون آن در اسناد رسمی نیز منعکس می باشد:

« چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد، و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید. و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است، فرستادیم و به آن کار اقدام نمائید؛ تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.»

گزارش برکنار شدن امیر را از وزیر مختار انگلیس بشنویم:

« در نامه های سابق اطلاع داده بودم که اوضاع عمومی حکایت از این می کند که نفوذ امیر نظام کاهش گرفته است. ولی بعید بود که دولتش به این زودیها ساقط گردد. دیشب به فرمان شاه گارد سلطنتی که از چهارصد نفر تشکیل می شود، احضار گردیدند و امنای دربار نیز به کاخ پادشاه آمدند. به دنبال آن به امیر نظام پیغام رفت که: از مسئولیت وزارت معاف است، ولی همچنان امارت نظام را به عهده خواهد داشت. در نظر مردم حادثه ای نامنتظر بود، همچنین برای خود امیر نابهنگام؛ چه تا دیروز مقامش استوار بود. برانداختن دولت امیر نظام بیشتر نتیجه توطئه و نیرنگ اندرون شاه است که در رأس آن مهدعلیا مادر شاه قرار دارد، گر چه امیر داماد اوست. برخی کیفیات خارجی نیز در آن مؤثر افتاد. صدراعظم تازه هنوز گمارده نشده، اما چنانکه چند ماه پیش اطلاع داده بودم، و حالا محرمانه آگاه گردیدم، میرزا آقاخان اعتمادالدوله به جای امیر نظام خواهد نشست.... نامزد دیگر صدارت مستوفی الممالک است؛ رفتارش محترمانه است و در فن مالیه مهارت دارد. اما از جهات دیگر شخصی نیست که بتواند مقام صدارت را به عهده بگیرد.»

گزارش شیل در حد خود درست است. ضمناً عزل امیر غیر منتظره نبود. در نامه های امیر به شاه دیدیم که زمینه عزلش فراهم گشته و او خود در انتظارش بود. نکته دیگر اینکه در آن گزارش و دیگر گزارشهایی که وزیر مختار به لندن فرستاده، پاره ای حقایق را اصلاً متذکر نگردیده است. در این مورد خانوم وزیر مختار می نویسد: همان وقتی که شاه دستور احضار چهارصد تن گارد شاهی را داده بود، یکی از دوستان شوهرش شبانه نامه ای فرستاد و آن خبر سهمناک را رساند. یک ساعت بعد کاغذ دومش

رسید که همه آن تدابیر احتیاطی علیه امیر نظام بوده است. اما تدابیری که هیچ ضرورت نداشت. به علاوه شیل توضیح نمی دهد که "برخی کیفیات خارجی که در عزل امیر مؤثر افتاد"، چه بوده است.

علاوه بر مهدعلیا و میرزا آقا خان نوری که ارکان توطئه عزل امیر را می ساختند - در صدرالتواریخ نام میرزا یوسف مستوفی الممالک نیز برده شده است. و مأخذ نوشته صدرالتواریخ گفته میرزا جبار پیشخدمت مخصوص است؛ این اندازه می دانم که مستوفی الممالک چندان میانه خوبی با میرزا تقی خان نداشت، گر چه امیر نسبت به او مهربان بود. اما شرکت او در قضیه عزل امیر بر ما روشن نیست.

شاه به یاد وزیرش می گریست. چون از دیدارش شرمنده می گشت، از او پرهیز می جست. به او می گوید: «قلب من آرزوی شما را می کند»، تا هستم و هستی دوستت دارم، اگر کسی بد شما را بگوید «پدرسوخته ام اگر او را جلو توپ نگذارم»؛ بیا «من و شما یکی باشیم و با هم کار کنیم»! شمشیر خود و حمایل گردنش را باز کرد به او فرستاد: «برای خدا آنها را قبول کنید و فردا بیاید مرا ببینید». این بیان به عواطف شاه و وزیر نمی ماند، اما سخنانی است که شاه نوشته. معلوم است در درونش خلجانی بود زاده جنگ شور و عاطفه و ادراک با سیاست و تلقینات ذهنی درباریان. اینکه می نویسد: «ای کاش هرگز پادشاه نبودم... که چنین کاری بکنم»، نشانه ای است از ناتوانی نفسانی شاه که نمی توانست اراده خود را بر اطرافیانش تحمیل گرداند. میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله به صدارت گمارده شد.

این انتصاب در ۲۲ محرم ۱۲۶۸ (۱۷ نوامبر ۱۸۵۱) چهار روز پس از عزل میرزاتقی خان انجام گرفت. تا اینجا دانستیم که امیر هنوز در دل شاه جای داشت، و او نسبت به وزیر سابق خود مهربان بود. حتی احتمال می رفت که امیر از نو به مقام صدارت باز گردد. با تعیین صدراعظم جدید کار امیر به مرحله تازه ای افتاد، یک قدم به سقوط نزدیکتر شد؛ اما چنانکه خواهیم دید احتمال بازگشت امیر به زمامداری منتفی نبود.

سابقه میرزا آقاخان را از گزارش سفیر انگلیس می آوریم: «میرزا آقاخان همان کسی است که در زمان محمد شاه بر اثر حرفهای ناشایسته ای که از او شنیده شد و اختلاس و دستبردی که به مال دیوان زده بود، به چوبش بستند و به کاشان تبعیدش کردند. پیش از جلوس ناصرالدین شاه از کاشان فرار کرد، و آمد در نزدیکی تهران بست نشست. سرهنگ فرانت به مهد علیا که که در آن زمان همه کاره بود، سفارش نمود که از وجود او در امور کشور استفاده نماید و اجازه دهد به سرای مهد علیا وارد گردد. مادر شاه در پاسخ کتبی خود گفت که: حرمت میرزا آقاخان را نگاه خواهد داشت. پس از آن از تحصن بیرون آمد و یکسره به این سفارتخانه آمد؛ از اینجا به همراه یکی از کارکنان سفارت به خانه مهد علیا رفت. فرانت نامه ای به ناصرالدین شاه نگاشت و



شفاعت او را نمود. شاه نیز برای خاطر کاردار سفارت ما او را عفو کرد. مهدعلیا نیز اطمینان کتبی سپرد که میرزا آقا خان از هر جهت ایمن خواهد زیست. از این تاریخ به بعد میرزا آقا خان تحت حمایت سفارت انگلیس می باشد، و این حقیقت را همه شهر می دانند».

شیل درباره میرزا آقاخان به پالمستون می نویسد: «دامنش ملوث به پول پرستی است و مطلقاً در قید آن نیست که از چه راهی بدست آورد».

باری با پشتیبانی آشکار وزیر مختار انگلیس و مادر شاه، میرزا آقاخان به صدارت رسید. نفوذ خارجی و اندرون شاه رأی خود را بر مقام سلطنت تحمیل کرد؛ موضوع بازگشت امیر به وزارت فعلاً منتفی گشت. انتخاب اعتمادالدوله به صدارت، در ۲۴ محرم ۱۲۶۸ از طرف میرزا محمدعلی خان وزیر امور خارجه به نمایندگان روس، انگلیس، و عثمانی به یک مضمون اعلام شد. سرنوشت امیر بازیچه سیاست انگلیس و روس است و ملعبه دسیسه دربار. معلوم است که زدوبندی میان شیل و میرزا آقاخان در کار بوده است. در وهله اول عزل امیر، جهت اصلی فعالیت شیل و مذاکره او با میرزا آقاخان و پیامی که مهدعلیا به شیل فرستاد - تنها این بود که وسائل برکنار ساختن امیر را از امارت نظام فراهم کنند و او را از تهران خارج گردانند. عمل دالگوروکی (وزیر مختار روس) گره مشکل آنان را گشود، و از هر حيله ای حتی مکر زنانه مهدعلیا مؤثرتر افتاد. پس همینکه خشم شاه برافروخته شد، و کار امیر خراب گشت و امیر از همه مناصب خلع گردید - شیل که تا دیروز آن همه مداخله سماجت آمیز داشت، یکباره پای خود را از میدان بیرون کشید. بعلاوه گفتگوی خود را با میرزا آقاخان برای انتصاب میرزاتقی خان به حکومت کاشان که بهانه ای برای بیرون کرد امیر از پایتخت بود، از وزیر مختار روس پنهان داشت. در دغلی و دورویی و سوءنیت شیل تردید نیست، همانطور که در بی تدبیری دالگوروکی شبهه نمی باشد.

توطئه کشتن میرزا تقی خان اوج گرفت.

شاه را دشمنان امیر محاصره کردند. عوامل اصلی توطئه بنا بر اسنادی که به دست خواهیم داد عبارت بودند از: مهدعلیا، میرزا آقاخان نوری، پسر دائیهی شاه از جمله شیرخان عین الملک ایلیخان طایفه قاجار، و سردار محمدحسن خان ایروانی داماد محمد شاه. این کسان همدست بودند و با هم در کنکاش.

فرمان شاه بر اعدام امیر صادر گشت:

« چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه، فراشباشی دربار سپهر اقتدار مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید. و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.»

بنابر آنچه از قول ناصرالدین شاه آورده اند، میرزا آقاخان نوری بود که فرمان قتل را از شاه گرفت و به حاج علی خان سپرد. مخبرالسلطنه می نویسد: « از غلامحسین خان صاحب اختیار شنیدم که ناصرالدین شاه گفته بوده است که به قتل امیر راضی نبودم. میرزا آقاخان تدلیس کرد و دستخط را از من گرفت. دستخط دیگر فرستادم که میرزا علی خان نرود، گفت رفته است و معاذیر آورد.»

روزگار تبعید به چهل روز رسید. جنایت بزرگ تاریخ روز جمعه هفدهم ربیع الاول ۱۲۶۸ (دهم ژانویه ۱۸۵۲) در حمام فین کاشان صورت گرفت.

چون حاج علی خان با همراهانش به باغ فین رسیدند، علی اکبر بیک چاپار دولتی را دیدند که منتظر بیرون آمدن امیر از حمام بود؛ که جواب نامه مهدهعلیان را به عزت الدوله بگیرد. فراشباشی دست علی اکبر بیک را گرفت، با خود به حمام برد که زن امیر را از آمدن او مطلع نسازد. فراشباشی با مأموران خود وارد حمام گشتند، دیدند خواجه حرمسرا مشغول جمع آوری لباسهای امیر است. اعتماد السلطنه یکی از آن کسان را بر سر او گماشت که از آنجا بیرون نرود. سپس پشت در دیگر حمام را نیز سنگچین کردند که کسی از آن راه داخل نگردد. وارد صحن حمام شدند. فراشباشی فرمان شاه را ارائه داد. امیر خواسته بود عزت الدوله را ملاقات کند یا پیغام برای او بفرستد، و وصیت کند. اعتماد السلطنه اجازه نداده بود. پس امیر به دلاک دستور داد، رگهای هر دو بازویش را بزند؛ و دو کف دستش را بر روی زمین نهاد در حالی که خون از بازوانش فوران داشت. در این وقت میر غضب به امر فراشباشی با چکمه لگدی به میان دو کتف امیر نواخت. چون امیر درغلتید، دستمالی را لوله کرد، به حلق امیر فرو برد و گلویش را فشرد تا جان داد. بلند شد؛ گفت: دیگر کاری نداریم. از حمام بیرون آمدند و با اسبهای تندرو به تهران بازگشتند.

رفتار عزت الدوله نسبت به شوهرش بزرگوارانه بود. خوی و منش این شاهزاده خانم هجده ساله زیبا، هیچ شباهتی به اخلاق پست مادر افسونگر، و برادر درمانده اش نداشت. از آغاز تباهی کار امیر سپر بلای او بود، و تا دم آخر در وفاداری پایدار ماند. بر خلاف میل شاه و مهدهعلیا، با امیر به تبعید گاه رفت؛ همه جا همراه او بود و از شوهرش جدا نمی گشت.

**میرزا تقی خان امیر کبیر – امیر و سفر اصفهان**

میرزا تقی خان امیرکبیر از ذیقعه ۱۲۶۴ ه.ق. به مدت اندکی بیش از سه سال صدراعظم ناصرالدین شاه قاجار بود. او در این مدت اقدامات زیادی انجام داد که بزرگان دربار و خاندان سلطنتی را برآشفته. رابطه اش با مهدعلیا، مادر مقتدر شاه هم تیره بود. از سوی دیگر سفرای بریتانیا و روسیه - که کم و بیش در امور داخلی ایران نفوذی یافته بودند - نیز با او مشکل پیدا کرده بودند. اما امیر تمام این مخالفت ها را به اتکای رابطه گرمی که با شاه داشت تحمل می کرد. این وضع برقرار بود تا ذیقعه سال ۱۲۶۷ ه.ق. که رابطه شاه و امیر در سفر شاه به اصفهان رو به وخامت گذاشت و زمینه عزل و قتل امیر فراهم شد.

## • تحکم

محمدتقی لسان الملک سپهر، مورخ رسمی دربار قاجار که از نزدیکان میرزا آقاخان نوری بود، در کتاب «ناسخ التواریخ» نگاه درباریان مخالف امیر را چنین بازتاب داده است: «میرزا تقی خان چون حشمت وزارت یافت و در مسند امارت جای کرد، آن تنمر و تکبر به دست کرد که نخستین عقل دوراندیش را پشت پای زده کوه گران سنگ را وزن کاه نمی نهاد و خرمن ماه را حشمت خاک راه نمی گذاشت. شاهزادگان بزرگ و بزرگان سترگ را که سال ها سهل و صعب جهان را آزموده و جان و تن را به امتحانات ایام فرسوده، شهد و شرنگ کشیده، تلخ و شیرین چشیده، خدمت ها کرده، نعمت ها برده [بودند]، چندان که توانست مخدول کرد و در زوایای خمول بازداشت و مردم پدر و مادر نشناخته و دل و دین و دنیا باخته را اختیار همی کرد و به کارهای بزرگ اختیار همی داد. و این کار از بهر آن داشت که دانسته بود مردم بزرگ که او را به خردی دیده اند و فرود (زیردست) خویش نگریسته اند، امروز صعب است که او را در خاطر بر خویش بزرگ شمارند، بلکه اگر توانند در حضرت پادشاهش به زبان سعایت (بدگویی) از محل خویش فرود آرند. اما این مردم پست پایه که به دولت او کامکار و به قوت او نامبردارند، هرگز از دعای او نکاهند و جز بقای او نخواهند. بالجمله کار از این گونه کرد تا اعیان ایران را پوست بر تن، زندان؛ و موی بر پیکر، پیکان گشت.»

نکته حساس دیگری که در آنچه سرانجام رخ داد تأثیر داشت، رفتار گاه تحکم آمیز امیر نسبت به شاه بود. باز هم سپهر در ناسخ التواریخ به ماجرای اشاره می کند که در سفر کذایی اصفهان اتفاق افتاد و خاطر شاه را مکدر کرد: «در این وقت (پس از ورود موکب شاهی به کاشان در بازگشت از اصفهان) میرزا تقی خان امیرنظام در حضرت شاهنشاه به الحاح و ابرام اجازت یافته حکم داد تا میرزا علی پیشخدمت خاصه را سواری چند برداشتند به گروس بردند و در آنجا توقف فرمودند و این امر بر خاطر شهریار ناگوار افتاد.» جالب اینجاست که حادثه ای بسیار شبیه به همین مورد را ناصرالدین شاه حدود چهل سال بعد به یاد آورده و تعریف کرده است: «سید [محمد] که سمت پیشخدمتی داشت وارد اطاق شد و ما به دیدن او متبسم بودیم. امیرنظام با اشتغال به

تحریر از آیینہ ای کہ در مقابل او بود تبسم ما را ملتفت شد و سید را پی کاری روانہ نمود و چون از اطلاق خارج شد. امیرنظام از جای برخاستہ در را بیست و بازگشت و گفت آیا شایستہ است کہ پادشاہ بر روی خدمت گزاران خود خندہ کند و آیا ممکن است چنین کسی را نگاہ داشت؟ گفتم مقصود شما از این سخن چیست؟ گفت مقصودی نداشتم جز این کہ وجود این شخص را در دربار شاہنشاهی مضر و منافی مقام سلطنت دیدہ او را روانہ تبریز داشتم و گویا الان بہ خارج شہر رسیدہ!» (نقل شدہ در «قبلہ عالم»، عباس امانت، ترجمہ حسن کامشاد)

## • فرزین بند

«این بیود تا سفر اصفہان بہ پایان رفت و [موکب شاہی] از اصفہان بہ کاشان کوچ داد و از آنجا بہ دارالامان قم فرود شد. چون در این سفر برادر کہتر شاہنشاہ، عباس میرزا بہ اتفاق مادر خویش ملازم رکاب بود و مادر او در طلب فزونی جاہ و منصب فرزند کارداران دولت را بہ زبان الحاح گزند می کرد، شاہنشاہ ایران ہمی خواست کہ از وسوسہ چند تن از بزرگان درگاہ کہ با عباس میرزا راہ دارند باز رهد و نیز از مقدار و مکانت برادر نکاہد، در خاطر گرفت کہ او را بہ حکومت قم بگذارد و بگذرد. از آن سوی میرزا تقی خان کہ بہ سوء جبلت و فضول فطرت بر خویش واجب کردہ بود کہ ہر چہ پادشاہ بخواہد از خواست او بکاہد و ہر چہ بگوید خلاف آن بجوید و عذر این جسارت را در حضرت سلطنت چنین بہ عرض می رسانید کہ: «اگر یک روز پادشاہ بی صلاح و صوابدید من در امری فرمان دہد و سخن مرا وقعی نہند، پردہ ملک بدرد و کس فرمان من نبرد!» بالجملہ بی آنکہ بہ تمویہ این تدبیر بیردازد و مکنون خاطر را در حضرت پادشاہ مکشوف سازد، رخصت کرد تا مادر عباس میرزا بنہ و آغروق پسر را بہ جانب دارالخلافہ حمل داد و یک تیر پرتاب از قم بیرون فرستاد. چون این خبر بہ پادشاہ بردند شہریار را نایرہ غضب ملتہب گشت و فرمان کرد تا بنہ و آغروق او را باز قم آورند و حکومت آن بلدہ را بہ عباس میرزا تفویض داشت... و این اول فرزین بندی (اصطلاحی در شطرنج، کنایہ از رویارویی) بود کہ در رقعہ آجال میرزا تقی خان از شاہ رخ نمود.» (ناسخ التواریخ)

چنانکہ در شمارہ آیندہ خواهیم دید، ناصرالدین شاہ بہ دلایل مختلف نسبت بہ عباس میرزای سوم حساسیتی ویژه داشت و امیر این حساسیت را در نظر نگرفته بود. اقدام امیر بدگمانی شاہ را بہ مرحلہ ای رساند کہ از آن پس گوشش را بر بدگویی های اطرافیان گشود و شد آنچه شد.

بی گمان نقش حوادث کوچک را در روندهای تاریخی نباید بیش از حد پررنگ شمرد. واقعہ ای چون عزل و قتل امیر مانند میوہ ای رسیدہ بر درخت بود کہ بہ ہر حال بہ نسیمی می افتاد. اما نسیمی کہ این میوہ مشئوم را بر زمین انداخت، در قم و بر سر مسئلہ عباس میرزا وزیدن گرفت.

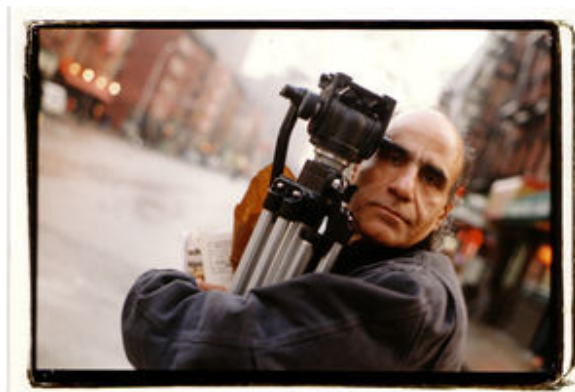
## امیر نادری

از آبادان که اومدم، تازه سر و صورتم تو آینه پیدا شده بود. تپل بودم، ولی صورتم دراز بود و بم می گفتند کله کتابی و همیشه یه عکس «سال مینو» لای یه چیزی داشتم. تو تهران خونه برادرم زندگی می کردم. ما یه اتاق داشتیم و برادرم زن داشت و چون شبها اونا با هم می خوابیدن، من خجالت می کشیدم. آخه دوازده سالم بود. . .

روزا راه می افتادم تو شهر دنبال کار. آبادان یه خورده تو عکاسی کار کرده بودم، ولی این جا یه رفیقی پیدا کردم به اسم ایزدی و رفتم تو عکاسخانه ای که اونم کار می کرد مشغول شدم. جارو پارو می کردم و فرمان می بردم و چای می آوردم و روزی پنج تومن هم مزد می گرفتم. همه دلم به عکس زنهایی که تو عکاسخانه رنگ می کردن خوش بود. اسم یکی شون خانم روشن بود و مث روفیا خال داشت.

بعد از مدتی تو عکاسخانه ازم راضی شدن. چند باری خرد خرد بم پول می دادن که کاغذ بخرم. یه روزی هم صد تومن تو کشو بود و من ندزیدم و شنیدم که می گفتند: «بچه خوبیه. خوزستانیها همشون خوبن» بعد بم گفتن: «شبها بیا همین جا بخواب.»

...



امسال و این روزها سالگشت شصتمین سال تولد «امیر نادری» بود و همزمان مصادف با بیست سالگی مهاجرت او از ایران. او را از اهل سینما و دستداران فیلم در ایران، از بزرگ تا کوچک، همه می شناسند. نوجوانهای سالهای دور، با «امیرو» و «ساز دهنی»، جوانهای چند دهه پیش با «خداحافظ رفیق» و «تنگنا»، و اهل کتاب و ادبیات هم، شاید با «تنگسیر»ی که «صادق چوبک» قصه آن را نوشته بود. یادمان باشد تا همین چند سال پیش، اگر فیلمی بود که در فستیوالهای مهم فیلم در جهان، از

ایران آمده بود و جایزه می‌گرفت، همانا فیلم‌های «امیر نادری» بود و از آنها مثلاً یکی «آب، باد، خاک» و یا «دونده». پس غیر ایرانی‌های اهل فن هم او را می‌شناسند.

«امیر نادری» را همه می‌شناسند و می‌شناسیم، چون یکی مثل خودمان است. نه مثل آنچنان که مرسوم قوم دست اندر کار سینماست، دور از دسترس و ناپیدا، و نه خوشبختانه دچار و مبتلا به ادا و اطوارهای هنرمندانی از آندست که افتد و دانید. زاده شهر نفت و تفت‌زده آبادان است. شش ساله بوده که مادر از دست می‌رود. پدر قبل از تولد او رفته بود. همراه با برادر بزرگتر، زیر سایه خاله‌ای که مانده است قدم می‌کشد. از آن بچه‌هایی که در «کوچه» بزرگ می‌شوند و در «خانه» فقط می‌خوابند. تخمه‌فروشی جلوی در سینما و گرداندن بازار سیاه و خرید و فروش بلیط فیلم و کمی بعدتر کنترلچی سالن و بالاخره آپاراتچی سینماهای آبادان، تا اینکه به همراه برادر به تهران می‌آید و کار و پادویی در عکاسخانه‌ها و آشنایی با «علیرضا زرین‌دست» که برادرش دستی در سینما دارد.

فیلم «قیصر»، به‌نوعی فیلم «اولین»‌ها هم بود. غیر از خود فیلم که اولین نمونه از نوع دیگر سینمای ایران است، در همان چند دقیقه اول، روی تصاویر تیتراژش کلی نام‌های امروز بسیار آشنا دارد که آن‌روزها برای اولین بار دیده و شنیده می‌شد. بازیگرانی چون «جمشید مشایخی» و «بهمن مفید» که از تئاتر آمده بودند و اولین کار سینمایی‌شان بود، تا «اسفندیار منفردزاده» که اولین موسیقی متن فیلم را ساخته بود. نام «عباس کیارستمی» را هم اولین بار در این فیلم دیدیم. همان چند دقیقه تیتراژ اول فیلم کار او بود. و اسم «امیر نادری» را هم، که عکس‌های فیلم را گرفته بود.

نقل است از «مسعود کیمیایی» که: تو گیر و دار آماه کردن یکی از صحنه‌ها، یک‌هو یکی پرید وسط که: «آقای کیمیایی من امیر نادری هستیم. می‌خواهید عکس‌های فیلم‌تونو من بگیرم؟» گفتم: بگیر. گفت: «خب، پس ششصد تومن بدید برم یه دوربین بخرم»

اینکه چطور بعداً اولین فیلمش، «خداحافظ رفیق» را می‌سازد، خود حکایت مفصلی‌ست که بماند برای بعد. فقط این را دانسته باشیم که «خداحافظ رفیق» اولین فیلم (Low budget) یا ارزان‌ساخت سینمای ایران است. اگر «قیصر» را اولین فیلم «ضد قهرمان» بدانیم، «خداحافظ رفیق»، اولین فیلم «ضد قصه» در سینمای ایران است.

«امیر نادری»، هر چه که بود، «قصه‌نویس» نبود. و نیست هم. گرچه، در کارنامه فعالیت‌های هنری او عنوان سه قصه نیز به چشم می‌خورد.

یکی «تجربه»، که اول بار اسفند ماه سال ۱۳۵۵ و در ماهنامه «رودکی» به چاپ رسید [شماره ۶۵ - ۶۴]، بعد «ساز دهنی» که در دومین شماره از «آیندگان ادبی»، در سوم خرداد ماه ۱۳۵۷، و بالاخره قصه «این طوری مرد شدم» که در دی ماه همان سال و باز در روزنامه آیندگان منتشر شد.

فیلم «ساز دهنی» را قبلاً خودش ساخته بود. «تجربه» را بعداً اما «عباس کیارستمی» ساخت با سناریویی مشترک با خود نادری و برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.

«محمد بهارلو»، نویسنده و همشهری امیر نادری، در نقدگونه‌ای بر این سه طرح - قصه، در یادداشتی با عنوان «تجربه‌های خام» می‌نویسد:

«... داستان‌های امیر نادری، اگر عنوان داستان برای آن‌ها قائل باشیم، از زاویه دید اول شخص مفرد، شخصیت اصلی داستان، نوشته شده‌اند، به شیوه‌ی خاطره‌نویسی... نادری با توسل به محتویات ذهن راوی هر سه داستان، یک نوجوان بی‌سواد و بی‌تجربه اما حساس و پر شر و شور، ماجراهای ساده و محدودی را روایت می‌کند، بی‌آن‌که ذهنیت خود او به‌عنوان نویسنده بر داستان‌ها حاکم باشد.

موضوع در هر سه داستان، تجربیات درونی است، البته بر اساس واقعیت‌های بیرونی که از طریق گزارش و تصویر کردن عرضه شده است، با کیفیتی غریزی و به‌طرز ساده‌دلانه‌ای عینی. جریان و سیاق روایت از حیث سادگی و لحظات نازک و حساس و مشاهده ناگهانی جزییات، کودکانه به‌نظر می‌رسد؛ کمابیش مثل یک نقاشی کودکانه که کودک برای خود کشیده باشد. اگرچه ممکن است ما را در لحظاتی با سادگی شیرین و غرابت دریافته‌های خود در شگفت کند...»

در واقع این داستان‌ها نشان می‌دهند که نادری، به‌عنوان نویسنده، آدم مستعدی نبوده است به‌گمان من داستان‌های او در بهترین حالت طرح‌ها و یادداشت‌های به‌سرعت نوشته شده‌ای برای فیلم هستند، نقطه‌ی شروعی برای این که تصورات و عواطف او ثبت شوند تا بعد به تصویر در آیند...»

رنالیسم نادری مبتنی بر اعتقاد به واقعیت عینی زندگی است؛ رئالیسمی که از راه مطالعه عینی طبیعت مشهود به‌دست آمده است... آن چیزی است که دیده است، تاثیراتی است که آگاه و بیدار، جذب کرده است، نه آن چیزی که دیگران دوست دارند ببینند...»

«.

[از کتاب: معرفی و نقد فیلم‌های امیر نادری، غلام حیدری، ص. ۱۶۹ تا ۱۷۱]



آرنولد ، در سی جولای ۱۹۴۷ در شهر کوچک «تال» در نزدیکی «گراتس» به دنیا آمد و همانجا هم بزرگ شد. در زندگی کودکی اش همه چیز خیلی عادی گذشت و هیچ اتفاق خاصی نیفتاد، آرنی که سخت گیری های پدرش ، از واکس زدن کفش ها گرفته تا کنترل شدید رفت و آمد، بازی، ورزش و درس، محدودیت های زیادی برایش به وجود آورده بود، به دنبال فرصتی بود تا به شکلی استعدادهایش را بروز دهد. این اتفاق تا ۱۳ سالگی نیفتاد تا اینکه یک روز هنگام شنا در دریاچه چشمش به «کورت مارئول» قهرمان زیبایی اندام اتریش افتاد. کورت که حالا ۷۴ ساله است می گوید: آن روز آرنی به من گفت که آرزو داشته مرا ببیند و عکسم را آورد تا برایش امضا کنم. این ملاقات شاید یکی از مهمترین اتفاقات زندگی آرنولد بود. آن روزها کورت مارئول در گراتس کلاس بدنسازی و زیبایی اندام راه انداخته بود و آرنولد هم در آن کلاس ها ثبت نام کرد. اما سخت گیری های پدر، که حالا رئیس پاسگاه پلیس شده بود، بازهم راه موفقیتش را دشوار کرد. آرنی اجازه نداشت در هفته بیشتر از سه جلسه تمرین کند و اگر یک روز از اتوبوس جا می ماند، باید دوساعت تمام پیاده روی می کرد. با این وجود هرچه بیشتر در ورزش پیشرفت می کرد روحیه قدرت طلبی اش بیشتر ظاهر می شد و آرزوهایش هم بزرگتر می شد. «هاینتسل» یکی از دوستان دوران نوجوانی اش می گوید «آرنی به هیچ چیز جز عضلاتش فکر نمی کرد و تمام وقتش را بدنسازی می گرفت. بلاخره تلاش شوارتزینگر جوان نتیجه داد و او در سال ۱۹۶۶ قهرمان جوانان اروپا شد. بعد از اینکه در مونیخ یک دوره باشگاهی زیبایی اندام را تجربه کرد، سال ۱۹۶۸ به آمریکا رفت تا در باشگاه «گولزجیم» کالیفرنیا تعلیم ببیند. همان سال برای اولین بار قهرمان جهان شد و این آغازی برای قهرمانی های پی در پی و درو کردن مدال های طلای جهانی و المپیک بود. روحیه مبارزه جویی و قدرت طلبی او روزه روز موفقیت های بیشتری برایش رقم می زد. طوری که در دهه هفتاد میلادی با پیروزی در ۱۳ رقابت جهانی (۷ طلای جهانی و ۶ طلای المپیک) به نماد ورزش بدنسازی تبدیل شد این شکست پایان برنامه های اقتصادی



بلندپروازانه نبود. ورود به عرصه سینما و عقد قرارداد غیرمعمول برای بازی در فیلم دوقلوها آغازی برای موفقیت های مالی آرنولد بود. درآمد سی میلیون دلاری از سهم ۱۵ درصدی از سود آن فیلم - که نشان از شم کاسبکارانه آرنولد داشت - وقتی با دستمزدی سیصد میلیون دلاری از بازی در دیگر فیلم ها جمع شد او را تبدیل به یکی از پولدارترین ستاره های سینما کرد

## زندگی نامه و آثار (ژول ورن)

ژول ورن در سال ۱۸۲۸ در جزیره ریدو از توابع نانت فرانسه چشم به جهان گشود.

پدرش که وکیل دعاوی خوش نامی بود، آرزو داشت که ژول رشته ی حقوق را بخواند و روزگاری جانشین شایسته ی وی شود. غافل از این که روحیه ی پسرش با چنین آرزویی سازگار نیست.

در واقع ژول ورن از کودکی شیفته ی طبیعت بود و در هر فرصتی که به دست می آورد به اسکله ی لوتر می رفت و به تماشای رفت و آمد کشتی ها و قایق ها می پرداخت و به ناخدا ها و ملوان ها خیره می شد و آرزویی جز این نداشت که روزی با کشتی بادبانی به سیر و سیاحت بر روی امواج خروشان دریا بپردازد.

کار این شیفتگی به آنجا رسید که در سن یازده سالگی بی اجازه ی پدر و مادر تصمیم گرفت که با کشتی به سوی شبه قاره ی هند سفر کند. از همین خاطر به عنوان شاگرد ملاح به استخدام یک ناخدا در آمد، اما درست به هنگام حرکت کشتی پدرش سر رسید و او را به خانه برد. با این وجود عشق به سفرهای ماجراجویانه در نهاد ژول باقی ماند.

هنگامی که ژول ورن پا به دوران جوانی گذاشت پدر به پیروی از آرزوی دیرینه ی خود او را برای تحصیل در رشته ی حقوق به پاریس فرستاد و از او قول گرفت که تحصیلات خود را با موفقیت به پایان رساند. ژول بر عهد خود پایدار ماند و تحصیلات عالی ی حقوق را به پایان برد اما گرایشی به شغل وکالت نداشت. او شیفته ی ادبیات و نویسندگی بود. به پیروی از نمایشنامه نویسان موفق تئاتر چند نمایشنامه نوشت که موفقیتی به دست نیاوردند. ژول ورن در نخستین گام های نویسندگی شکست خورد و چون حرفه ای نداشت با تهیدستی روزگار می گذرانید. درش که از شور و شوق ژول به نویسندگی آگاهی یافته بود مقرری مختصری برای او می فرستاد که برای زندگی در پاریس کفایت نمی کرد و او از فرط ناچاری به خوردن نان خشک و شیر قناعت می ورزید.

در چنین اوضاع و احوالی شرایطی فراهم آمد که می توانست دختری ثروتمند و پر جهیزیه را به همسری خود درآورد. اما ژول از این ازدواج سر باز زد، چرا که با ده تن از دوستان هم فکرش محفلی به نام باشگاه یازده مرد مجرد بنیان گذاشته بود!

در همین زمان به شغل منشی گری در تئاتر لیبریک فرانسه پرداخت و با دریافت صد فرانک در ماه، توانست به زندگی از هم گسیخته ی خود سر و سامان ببخشد.

با وجود فشار روز افزون زندگی ژول ورن از مطالعه ی کتاب های علمی در کتابخانه ی ملی پاریس غافل نمی ماند و از همین هنگام بود که به فکر نوشت داستان های تخیلی افتاد. تشویق های مکرر دوست دانش پژوهشدهانش نیز بر گرایش ژول به نوشتن چنین داستان هایی دامن زد و او سرانجام، نخستین اثر خود را با نام پنج هفته در بالن به نگارش در آورد. تا آن زمان هیچ نویسنده ای با چنین مضمونی اثری به وجود نیاورده بود. در واقع این اثر، چنان تازگی داشت که پانزده ناشر آن را پذیرفتند و از چاپ آن خودداری ورزیدند اما ژول ورن از سماجت دست بردار نشد و در بامداد یکی از روز های پاییز سال ۱۸۶۲ به کوچه ی ژاکون پاریس رفت و به موسسه ی انتشاراتی هتزل پا گذاشت و دست نوشته ی پنج هفته در بالن را به وی ارائه کرد.

هتزل که خود نویسنده ی با ذوق و موفقی به شمار می رفت و با امضاء مستعار پ. ژ. استال برای نوجوانان داستان های دل انگیز می نوشت، از ژول ورن خواست تا دو هفته ی دیگر مراجعت کند.

ژول ورن این مدت را در تب و تاب گذراند و در موعد مقرر به نزد هتزل شتافت. وی دست نوشته را به ژول ورن سپرد. او به خیال آن که هتزل نیز اثرش را نپذیرفته است قصد رفتن داشت که هتزل نظر خود را با وی در میان گذاشت: ((اثر شما بسیار خواندنی و پر نکته است. اتفاقات و حوادث را دست و حساب شده بکار گرفته اید. اما لازم است که از جنبه های صرفاً علمی آن بکاهید و شکل داستان را شیرین و سرگرم کننده بازنویسی کنید.))

و بلافاصله پیشنهاد کرد که ژول ورن طی قراردادی بیست ساله، هر سال دو کتاب بدین سبک برای او بنویسد و برای هر اثر مبلغ ده هزار فرانک آن زمان؛ دست مزد دریافت کند.

از این به بعد ژول ورن در مسیر موفقی گام نهاد که این موفقیت تا امروز نیز ادامه دارد.

عصری که ژول ورن در آن به فعالیت ادبی می پرداخت عصر نویسندگان نام آوری مانند : اونوره دو بالزاک، الکساندر دوما پدر، گوستاو فولبر، امیل زولا و استندال در فرانسه چارلز دیکنز در انگلستان فئودور داستایوفسکی و ایمان تورگنیف در روسیه بود، در آن زمان این نویسندگان یکه تاز ادبیات به شمار می رفتند.

ژول ورن به یاری ذوق و قریحه ی سرشار و زمینه ی نو و بدیع داستان هایش توانست میان چنین نویسندگانی قد علم کند و به شهرتی جاودانه دست یابد. به راستی رمز محبوبیت آثار ژول ورن به خاطر چیست؟ چرا پیر و جوان نوشته های او را می خوانند و لذت می برند؟

باید گفت که :او چشم انداز تازه ای پیش روی خواننده می گستراند. او را به همراه قهرمانان خود به گوشه و کنار دنیا می برد و در حوادث و رویدادها شریک می سازد. به این نکته توجه کنیم که در آن زمان مسافرت به راحتی امروز میسر نبود و یک فرانسوی به خواب و خیال هم نمی دید که پا به آفریقا، قطب شمال و جنوب، تکیه، چین و ... بگذارد. ژول ورن خواننده را به دیدار از سرزمین های نادیده و دور از دسترس می برد و آگاهی های بسیاری در اختیارش می گذاشت.

جالب توجه این که: ژول ورن چنان دقیق و گیرا سرزمین های دوردست را معرفی می کند که گویی خود این سرزمین ها را از نزدیک دیده است. در حالی که می دانیم ژول ورن از آموخته های خود استفاده می کرد. به همین خاطر دفتر کارش مجموعه ای شگفت آور از سفرنامه ها، نقشه ها، کتاب های فیزیک، شیمی، ریاضی، ستاره شناسی، گیاه شناسی و ... به شمار می آمد. او چنان دقیق و نکته بین به معرفی کشورها می پرداخت که هنوز هم خواننده را حیرت زده می کند. به طور مثال: در بخشی از فاتح آسمان ها به معرفی ایران نیز می پردازد. از کویر لوت و خطه ی شمال و دریای خزر سخن می میان می آورد و در توصیف چنین اماکنی از خود مهارت به سزایی نشان می دهد.

نکته ی شگفت آور دیگر، پیش بینی های اوست که اغلب به واقعیت پیوسته اند. بیهوده نیست که او را ((پیامبر اختراعات قرن بیستم)) لقب داده اند. ژول ورن در خانه ی متحرک اختراع اتومبیل را نوید می دهد. در فاتح آسمان ها هلی کوپتر را، در بیست هزار فرسنگ زیر دریا، زیر دریایی را، در سفر به ماه و گردش به دور ماه سفینه های فضایی را، در قلعه ی مرموز تلفن و رقص نور و صدا را و ...

افزون بر این نکته های ارزشمند بسیاری در آثار او نهفته است که به مجموعه آثارهای او اعتبار ویژه ای می بخشد:

ژول ورن بر کوشش پیگیرانه ی بشر در دستیابی به آرمان های خود تاکید می کند و نومییدی را مردود می شمارد. پیش روی همه ی قهرمانان کتابهایش، موانع عظیمی جلوه گر می شوند اما با تلاش و امیدواری بر آنها غلبه می کنند. در جمله آثار او خیر بر شر پیروز می شود و سرانجام، آنچه بیش از همه به چشم می آید ستایش کائنات و اذعان صادقانه به سرچشمه ی حیات و هستی است.

سبک نوشتن ژول ورن ویژگی خاصی داشت. او قهرمان آثار خود را با حوادث و اتفاقات غافلگیرانه روبرو می ساخت و تلاش و تقلای آنان را در رهایی از مشکلات و پیشامدها پیش چشم خواننده مجسم می ساخت. می توان گفت که: وی در زمینه ی غافلگیر کردن قهرمانان آثار و خوانندگان کتاب مهارت فوق العاده ای داشت. گام به گام هیجان انگیز تازه ای می آفرید تا خواننده به خستگی و ملال دچار نشود.

و اما عضو محفل یازده مرد مجرد سرانجام در سال ۱۸۵۷ به ازدواج تن در داد و با بیوه زنی بیست و شش ساله به نام هونورین آن همبورن که دو فرزند داشت، پیمان زناشویی بست و مشیل ورن در سوم اوت ۱۸۶۱ پا به دنیا نهاد.

او وجدانی حرفه ای داشت (و در برنامه هایش به طور مکرر از آن نام می برد) و نسبت به خودش نیز سختگیر بود. سال های فعالیتش بر حسب کاری که دوست داشت برنامه ریزی می شد مسافرت ها، خواندن کتاب ها و نوشتن آثار در پی هم آیند و به هم مربوط می شوند. در ۱۸۶۴ بعد از موفقیت های اولیه اش خانه ای در کاروتوا در مسیر رودخانه ی ثوم اجاره کرد و بعد از مدت کوتاهی اولین قایق خود را خرید و به نام پسرش سن میشل نام گذاری کرد. این قایق ساده ماهیگیری بود که با تغییراتی قابل دریانوردی، تفریحی و نیز محض کار و تفحص گشت، سیر و سیاحت روی دریای مانش، بالا و پایین رفتن از روی رود سندو. و از همین سفرهای کوتاه رفته رفته سفرهای غیرعادی پدید آمد. ژول ورن دیگر به رودخانه ها و سواحل قانع نشد. در آوریل ۱۸۶۷ با برادرش پل و با کشتی گریت ایسترن عازم آمریکا شد. گریت ایسترن کشتی بخاری با چرخ بود که برای کار گذاردن کابل تلفنی زیر اقیانوس اطلس ساخته شده بود و در مراجعت دست به کار تحریر کتاب بیست هزار فرسنگ زیر دریا شد و قسمتی از آن را روی کشتی سن میشل که دفتر کار شناورش می نامید، نوشت.

در سال ۱۸۷۰-۱۸۷۱ ژول ورن به خدمت سربازی با سمت حافظ ساحل کاروتوا رفت ولی دست از نوشتن بر نداشت. و چون تجارت خانه ی هتزل دوباره به فعالیت پرداخت، در آنجا چهار دستیار داشت. دو سال بعد یک خانه ی بزرگ و یک کشتی بزرگ خریداری نمود و کشتی را سن میشل دوم نامید. کتاب دور دنیا در هشتاد روز که با همکاری آدولف انری روز هشت سپتامبر ۱۸۷۴ در تئاتر پرت سن مارتن به صحنه برده شد موفقیت زیادی کسب کرد و دو سال روی صحنه بود. سیر و سیاحت زندگی بورژوازی برایش تعالی است که کار نقش اول را بازی می کند. کارو پول، ژول ورن را از سرمایه ای که در کتابهایش نهفته است بهره برداری می کند. دوران ۱۸۷۲-۱۸۸۶ به گفته ی کسانی که شاهد زندگیش بودند اوج شهرت و ثروتش بود.

پدرش در ۱۸۷۱ مرد، مادرش در ۱۸۸۷ و برادرش پل در ۱۸۹۷ ناپدید شد. خودش در ۱۹۰۲ مبتلا به بیماری چشمی آب مروارید شد. در سال های اوج افتخار و سلامتی نوشته بود: ((زندگی من خالی نیست هیچ چیزی برای غصه و اندوه وجود ندارد، تقریباً همان چیزی است که می خواهم.))

در ۱۸۸۶-۱۸۸۷ بعد از درامی که جزییات آن دانسته نشد، و فروش کشتی دست از زندگی آزاد پر سیر و سیاحت برداشت و در آمینس لنگر انداخت و با جدیت و پشتکار به امر نمایندگی شورای محلی پرداخت، هم ژول ورن رمان نویس و هم ژول ورن نماینده شده از هم راضی شدند. در ۱۸۹۲ یه یکی از خواهرانش نوشت که پاریس دیگر مرا نخواهد دید.

ژول ورن تا وقتی که توانست قلم به دست گرفت و از نوشتن باز نایستاد.

او که بسیاری از اختراعات را پیش بینی کرده بود، مرگ خود را نیز به راحتی پیش بینی کرد. به همین خاطر روزی به همسرش گفت: ((این بار به جای پزشک، برای من کشیش بیاور.))

و سرانجام در بیست و چهارم مارس ۱۹۰۵ چشم بر جهان فرو بست. اکنون پیکره ی یادبود این نویسنده ی همیشه جاوید در زادگاهش نانت برپاست و آثارش همه ساله در چاپ های متعدد و به زبان های مختلف ترجمه می شود و از استقبال خواستارانش برخوردار می شود..

## شیخ عطار نیشابوری

شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، از بزرگان مشایخ تصوف ایران در قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی در سال ۵۳۷ هجری در قریه (کدکن) نیشابور به دنیا آمد؛ و چون در آن شهر به دارو فروشی و عطاری اشتغال داشت، بدین لقب معروف شد.

عطار در دکان دارو فروشی به درمان بیماران می پرداخت و به کسب علوم و درک صحبت مشایخ و بزرگان اهل تصوف مانند: شیخ نجم الدین کبری و دیگران نیز روزگار می گذراند. در این راه آنقدر پیش رفت که خود از پیشوایان این طریقت گشت و مقامش بجائی رسید که مولانا جلال الدین محمد بلخی (مولوی) درباره او گفت:

هفت شهر عشق را عطار گشت\*\*\* ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

عطار در سال ۶۲۷ هجری در فتنه مغولان در نیشابور به قتل رسید. درباره کشته شدن او بدست مغولان داستانهائی نقل کرده اند.

عطار در داستان سرائی به مراتب چیره دست تر از سنائی است، در آثار عطار میتوان یک نوع سیر تکاملی درونی را به وضوح مشاهده کرد که در مورد شاعران دیگر نادر است.

تألیف ها و تصنیف های عطار را در نظم و نثر به عدد سوره های قرآن ۱۱۴ دانسته اند و معروفترین آنها عبارتست از: دیوان قصیده ها و غزل های او که در حدود ده هزار بیت است. دیگر الهی نامه، خسرو نامه، پندار نامه، اسرار نامه، مصیبت نامه، و از مثنویهای بسیار مشهور او منطق الطیر است که نزدیک به هفت هزار بیت دارد و مراتب سیر و سلوک و رسیدن بحق و توحید را از زبان مرغان که در طلب سیمرغ حرکت می کنند، بیان میدارد و هفت منزل، طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فنا را در آن شرح میدهد.

سرمشق عطار در این کتاب به نحو اکمل «رساله الطیر» منثور، غزالی است که آن را با «منطق الطیر» از مشاجره بین انسان و حیوان که رساله معروفی از اخوان صفاست درآمیخته و علاوه بر آن از «سیر العباد الی المعاد سنائی» نیز سود جسته است. از تألیف های مهم شیخ عطار به نثر فارسی «تذکره الاولیاء» است، که آن را در سال ۶۱۷ هجری تألیف کرد. در آن شرح حال و اقوال و کرامت های نود و شش تن از پشویان طریقت تصوف و عارفان بزرگ را به نثری ساده و شیوا نگاشته است. شیخ عطار از شاعران بزرگ و از عارفان نامی ایران است که مقام معنوی و تأثیر وجود او در تاریخ تفکر معنوی ایرانیان بسیار با اهمیت و در خور توجه و دقت می باشد.

جامی در نفحات الانس آورده است که جلال الدین رومی (بلخی) گفته: «نور منصور (حسین بن منصور حلاج) بعد از صد و پنجاه سال به روح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد.»، این نکته را مؤلفان هفت اقلیم و بستان السیاحه و سفینه الاولیاء و خزینه الاصفیاء و روز روشن نیز آورده اند.

به عقیده نگارنده، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری یکی از حاملان بزرگ فلسفه اشراق بوده است و غزل معروف: «مسلمان من اگر گبرم که بتخانه بنا کردم»، وی نیز مؤید این نظریه می باشد. بدیهی است، شهادت شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی فیلسوف بزرگ ایرانی در سال ۵۸۷ هجری که شیخ عطار در آن موقع پنجاه سال داشته است، در روحیه وی بسیار مؤثر افتاده و کتاب اسرارنامه را که در آن میگوید:

ز بس معنی که دارم در ضمیرم\*\*\*خدا داند که در گفتن اسیرم

ز ما چندان که گویی ذکر ماند\*\*\*ولیکن اصل معنی بکر ماند

با آگاهی بر واقعه دل خراش مرگ شیخ اشراق در آن عصر سروده است. برخی گفته اند که کتاب مصیبت نامه را نیز تحت تأثیر همین واقعه تأثر انگیز به نظم در آورده است. در پایان شرح حال او غزل معروف مورد بحث در بالا که حاوی اشارات عرفانی و فلسفی و نکته های روشن ارتباط و هم بستگی فکری و پی گیری در یافتن رگه های طلائی فلسفه اشراق در ایران بعد از اسلام است نقل میشود:

مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم \*\*\* شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم  
صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان \*\*\* که من آن کهنه بتها را دگر باره جلا کردم  
از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش \*\*\* از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم  
به بکری زادم از مادر از آن عیسیم میخوانند \*\*\* که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم  
اگر "عطار" مسکین را درین گبری بسوزانند \*\*\* گوه باشید، ای مردان که من خود را فدا کردم

«فریدالدین عطار» کدکنی نیشابوری، شاعر و عارف نام آور قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. ولادتش در سال ۵۳۸ و به قولی ۵۱۳ و به روایتی ۵۱۲ است. «دولتشاه سمرقندی» محل ولادتش را «شادیاخ»، از توابع «نیشابور» می داند که محل بازسازی شده ی «نیشابور» قدیم است. پس از حمله ی غزان در سال ۵۴۸، شهر تاریخی «نیشابور» ویران شد که بعد ها «شادیاخ» جای آن را گرفت. اما بار دیگر این شهر در تاخت و تازهای وحشیانه ی مغول نابود شد و این شهر، باردیگر در محل قدیم و اولیه ی خود بنا گردید.

جابجایی این دو محل یعنی «شادیاخ» و «کدکن» در مورد ذکر محل تولد این شاعر و عارف بزرگ، بسیار دیده شده است. هم «شادیاخ» و هم «کدکن» از توابع شهرستان «نیشابور» هستند و «عطار» در هر کدام از این مناطق به دنیا آمده باشد، نیشابوری است.

پدر او نیز در محل «شادیاخ»، عطاری شناخته شده و صاحب نام بوده است. در مورد واژه ی عطار و عطاری بسیار واضح است که مراد، عطر فروشی نیست بلکه شغل عطاری، نوعی داروفروشی و درمان بیماریها و طبابت بوده است.

«فریدالدین عطار» نیز این شغل را از پدر به ارث برده و به دارو فروشی و طبابت در داروخانه ی خود می پرداخته است. او زندگی مادی خود را از همین راه تأمین می کرده است. او هرگز برای چیزی و یا کسی با انگیزه های مادی شعر نسرود و همیشه زندگی آرام و زاهدانه ای داشت.

در این که او نزد چه کسی شیوهی طبابت را آموخته، سندی موجود نیست. به نقل از «هدایت»، او در طب، شاگرد «مجدالدین بغدادی»، پزشک ویژه‌ی سلطان «محمد خوارزمشاه» بوده‌است. در همین زمان است که با افکار عرفانی آشنا می‌شود و برخی از آثار خود را در همان زمان خلق می‌کند. او شعر را از محدوده‌ی تنگ ادبیات درباری و مداحی بیرون کشید و آن را به زبان مردم عادی نزدیک ساخت و بر بستر دردها، خواسته‌ها و آرزوهای آنان به خلق آثار خویش پرداخت.



در آثار «عطار» نزدیک به ۲۰۰ حکایت در مورد دیوانگان عاقل و یا عاقلان دیوانه نما همچون «بهلول» آمده‌است. دیوانگان، نقش ویژه‌ای در آثار او دارند. هر جا که در تنگنای اجتماعی، فکری، عقیدتی و یا مواردی این چنین قرار بگیرد، حرفش را از زبان آنان مطرح می‌کند زیرا که از سوی جامعه بر اینان حرجی نیست. او بر همین سیاق به راحتی از زبان دیوانگان خلفای عباسی را مورد انتقاد قرار می‌داد.

برای نمونه به داستان «بهلول» و شلغم دادن «هارون» به او اشاره می‌کنیم:

روزی «بهلول» نزد «هارون» می‌رود و درخواست مقداری پیه می‌کند تا با آن «پیه پیاز»، که نوعی غذای ارزان قیمت برای مردم فقیر بوده، فراهم سازد. «هارون» به خدمتکارش می‌گوید که مقداری شلغم پوست کنده، نزد او بیاورند تا شاهد عکس‌العمل او باشند و بیازمایند که آیا او می‌تواند میان پیه و شلغم پوست کنده تمایزی قائل شود... «بهلول» نگاهی به شلغم‌ها می‌اندازد، آن‌ها را به زبانش نزدیک می‌سازد، بو می‌کند و بعد می‌گوید: «نمی‌دانم چرا از وقتی که تو حاکم مسلمانان شده‌ای، چربی هم از دنبه رفته‌است!»

بر زبان آوردن چنین حرفی در حضور «هارون الرشید» و خطاب به او که خلیفه‌ی عباسی و صاحب قدرت و جان و مال مردم بوده است، بسیار جرأت و جسارت می‌طلبیده است. در رابطه با خداوند نیز، آنجا که گستاخی در زبان مطرح است، او آن‌ها را از



زبان دیوانگان نقل می‌کند. می‌توان چنین گفت که «عطار» سعی می‌کند برجسته‌ترین مسائل اجتماعی را از زبان دیوانگان بازگوید.

«عطار» را یک ضلع از سه ضلع مثلث شعر عرفانی فارسی می‌دانند که دو ضلع دیگر آن را «سنایی» و «مولوی» تشکیل می‌دهند. چنان‌که «شفیعی کدکنی» می‌گوید:

«اگر قلمرو شعر فارسی را به‌گونه‌ی مثلی در نظر بگیریم، «عطار» یکی از ضلع‌های این مثلث است و دو ضلع دیگر عبارتند از «سنایی» و «مولوی». شعر عرفانی به اعتباری از «سنایی» آغاز می‌شود، در «عطار» به مرحله‌ی کمال می‌رسد و اوج خود را در آثار «جلال‌الدین مولوی» می‌یابد. پس از این سه بزرگ، آنچه به‌عنوان شعر عرفانی وجود دارد، تکرار سخنان آنهاست.»



شعر «عطار» در گستره‌ی عرفان از سادگی و صداقت ویژه‌ای برخوردار است که در شعر دیگران کمتر دیده شده است. «مولوی» آثار او را بسیار مطالعه می‌کرده و ارادتی خاص به او داشته‌است. در باب همین شیفتگی و نزدیکی این دو شیوه‌ی تفکر است که تذکره‌نویسان، داستان معروف مربوط به دیدار «عطار» و «مولوی» را نقل می‌کنند. درست یا غلط، این باور، جایی را در ادبیات ما به خود اختصاص داده‌است:

«می‌گویند که زمانی «مولوی» که کودکی پنج شش ساله بوده، همراه پدر بر سر راه خود به «مکه» به «نیشابور» وارد می‌شوند. آن دو به دیدار «عطار» می‌روند. در این دیدار، «عطار» در وجنات «مولوی» آثاری از نبوغ و معنویت می‌بیند و به میل خود کتاب «اسرانامه» را به او هدیه می‌کند.»

در این که «مولوی» شیفته‌ی «عطار» بوده، تردیدی نیست. تاثیرپذیری او در عرفان و تصوف در حقیقت ادامه‌ی کار «عطار» است.

در احوال و زندگی عرفانی، انقلاب درونی و دگرگونی شخصیت شیخ «فریدالدین عطار»، افسانه‌ای را نقل می‌کنند که بیش و کم شنیده ایم:

«می‌گویند روزی «عطار» در دکان عطاری خود مشغول به کار بوده است. درویشی وارد می‌شود. چند بار شیء الله می‌گوید و از او چیزی می‌خواهد. اما «عطار» به درویش توجهی نمی‌کند. درویش می‌گوید:

«ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟»

«عطار» جواب می‌دهد:

«چنان که تو خواهی مرد»

درویش می‌گوید:

«تو همچون من توانی مرد؟»

«عطار» می‌گوید: «بلی»

درویش کاسه‌ای چوبین بر می‌دارد و آن را زیر سر می‌نهد و در دم جان می‌سپارد.

گویند «عطار» را، حال متغیر شد، دکان برهم‌زد و به طریقه‌ی درویشان و عرفا درآمد.»

«دولت‌شاه» می‌گوید که «عطار» پس از مشاهده‌ی حال درویش فانی، دست از کسب مال به داشت و به صومعه‌ی شیخ‌الشیوخ،

«رکن‌الدین قدس» رفت که در زمان خود عارف و پژوهشگری بنام بود. او نخست از کرده‌های خطای گذشته توبه کرد و سپس

به مبارزه با نفس پرداخت. آن‌گاه به سلک درویشان پیوست و چند سالی را در حلقه‌ی آنان گذراند. سپس سالیانی از عمر خویش

را نیز چنان که رسم و سنت سالکان طریقت است در سفر گذراند و در طول مسافرت خویش از مکه تا ماوراءالنهر، بسیاری از

مشایخ را از نزدیک ملاقات کرد.



«عطار» مردی پرکار و فعال بود. چه هنگام اشتغال به کار داروسازی و عطاری و چه آن زمان که کار و کسب را به کناری گذاشت و به نظم مثنوی‌های ارزشمند، دیوان غزلیات، قصاید، رباعیات و تألیف کتاب پرارزش «تذکره‌الاولیاء» پرداخت. به گفته‌ی دولت‌شاه، نتیجه‌ی این دوران پرکار و پربر «عطار»، حدود چهل هزار بیت شعر است که از آن جمله، دوازده هزار بیت به رباعی اختصاص داده شده‌است. از کتب طریقت او می‌توان به «تذکره‌الاولیاء» اشاره داشت. از رساله‌های او که به نظم سروده، می‌توان به «اسرارنامه»، «الهی‌نامه»، «مصیبت‌نامه»، «جواهرالذات»، «وصیت‌نامه»، «منطق‌الطیر»، «بلبل‌نامه»، «حیدرنامه»، «شترنامه»، «مختارنامه» و «شاهنامه» اشاره داشت.

«عطار» را به حق می‌توان از مردان نام‌آور تاریخ ادبیات ایران و از شاعران بزرگ تصوف ذکر کرد. او با کلامی ساده، گیرا و با شور و اشتیاقی سوزان، سالکان راه حقیقت را به سوی منزلگاه مقصود راهبری کرده‌است. در این راه، آوردن کلام بی‌پیرایه، روان و دور از هرگونه پیچیدگی، آرایش و پیرایش را برگزیده و استادی و مهارت کم‌نظیر خود را در استفاده از چنین واژه‌هایی آشکارا به نمایش گذاشته است.

شاید به دلیل همین شیوایی و دل‌انگیزی کلام اوست که «مولانا جلال‌الدین بلخی»، «عطار» را، قدوه‌ی عشاق (نمونه، راهنما) نام می‌برد و در زمینه‌ی عرفان او را همچون روح می‌دانسته و «سنائی» را به مانند چشم.

عطار روح بود، سنائی دو چشم او\*\*\* ما از پی سنائی و عطار آمدیم

در مورد تاریخ وفات «عطار»، روایت‌های گوناگونی وجود دارد. «دولت‌شاه» تاریخ وفات او را دهم جمادی‌الثانی سال ۶۲۷ می‌داند که به دست یک سرباز مغول کشته شده است. «قاضی نورالله شوشتری» و «هدایت» نیز سال ۶۲۷ را ذکر می‌کنند. «جامی» هم همین سال را سال مرگ او به دست یکی از مهاجمان مغول ذکر کرده‌است.

در مورد چگونگی مرگ او «شیخ بهاء‌الدین» در کتاب معروف خود «کشکول» این واقعه را چنین تعریف می‌کند: «زمانی که لشکر تاتار به نیشابور رسید اهالی این شهر را بی‌رحمانه قتل عام کرد. در همان زمان، ضربت شمشیری توسط یکی از مغولان بر دوش شیخ خورد که شیخ با همان ضربت از دنیا رفت» و باز نقل کرده اند که چون خون از زخمش جاری شد شیخ بزرگ دانست که مرگش نزدیک است. با خون خود بر دیوار این رباعی را نوشت:

در کوی تو رسم سرفرازی این است \*\*\* مستان تو را کمینه بازی این است

با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت \*\*\* شاید که تو را بنده نوازی این است

نمونه‌ی نثر «عطار» از کتاب «تذکره‌الاولیاء»:

«نقل است که شبی، دزدی به خانه‌ی «جنید» رفت. جز پیره‌نی نیافت. برداشت و برفت. روز دیگر در بازار می‌گذشت. پیراهن خود را به دست دلالی دید که می‌فروخت و خریدار، آشنا می‌طلبید و گواه تا یقین شود که از آن اوست تا بخرد. «جنید» نزدیک رفت و گفت: من گواهی دهم که از آن اوست تا بخرد.»

نمونه‌ی شعر «عطار»:

هر چیز که آن برای ما خواهد بود

آن چیز همی بلای ما خواهد بود

چون تفرقه در بقای ما خواهد بود

جمعیت ما فنای ما خواهد بود

صد دریا نوش کرده و اندر عجیبم

تا چون دریا از چه سبب خشک‌لبیم

از خشک‌لبی همیشه دریا طلبیم

ما دریاییم خشک‌لب از آن سببیم

گم شدم در خود چنان کز خویش ناپیدا شدم

شب‌نمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم

سایه‌ای بودم ز اول بر زمین افتاده خوار

راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم

ز آمدن بس بی‌نشان و از شدن بس بی‌خبر

گوئی یکدم برآمد کامدم من یا شدم

نه می‌رس از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای

در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم

در ره عشقش قدم در نه اگر بادانشی

لاجرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم

چون همه تن دیده می‌بایست بود و کور گشت

این عجایب بین که چون بینای نابینا شدم  
خاک بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی  
تا کجاست آنجا که من سرگشته‌دل آنجا شدم  
چون دل عطّار بیرون دیدم از هر دو جهان  
من ز تأثیر دل او بیدل و شیدا شدم



به مناسبت روز ۲۵ فروردین ماه که در تقویم رسمی کشور به نام «عطّار» نیشابوری نامگذاری شده، همه ساله مراسم بزرگداشت این شاعر و عارف نامی در این شهر برگزار می‌شود.

«مهدی تیموری»، کارشناس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی «نیشابور» و مسئول نمایشگاه کتاب اظهار داشت: «امسال برای نخستین سال در حاشیه برگزاری سالروز ملی «عطّار» نیشابوری آخرین تازه‌های نشر کشور با حدود ۷ هزار عنوان کتاب با موضوعات مختلف: مذهبی، ادبی، تاریخی، جغرافیا، فلسفه، روانشناسی، زبان، علمی، علوم اجتماعی و هنر و سرگرمی در محل فرهنگسرای «سیمرغ» نیشابور از ۲۵ تا ۲۷ فروردین ماه در معرض دید عموم علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.»  
و بنا به گزارش خبرگزاری «حیات»، همزمان با بزرگداشت روز عطّار نیشابوری، تندیس «هلموت ریتر»، عطّارشناس آلمانی پرده‌برداری می‌شود. این خبر عیناً نقل می‌شود:

همزمان با بزرگداشت روز «عطّار نیشابوری»؛ تندیس «هلموت ریتر» عطّار شناس آلمانی پرده برداری می‌شود.  
تهران-خبرگزاری حیات

همزمان با روز بزرگداشت عطّار نیشابوری از تندیس هلموت ریتر، عطّار شناس آلمانی در مجموعه عطّار پرده برداری می‌شود. محمد رکنی، رییس اداره میراث فرهنگی و گردشگری نیشابور با اعلام این خبر به خبرنگار خبرگزاری حیات گفت: مراسم پرده برداری از این تندیس روز بیست و پنجم فروردین ماه جاری در روز بزرگداشت عطّار با حضور اساتید و صاحبان قلم در این مجموعه برگزار می‌شود. وی با تأکید بر جایگاه هلموت ریتر در شرق‌شناسی و نیز ارزش آثار افزود: هلموت ریتر خاورشناس،

کارشناس الهیات و متن شناس زبانهای لاتین و یونانی، استاد زبانهای فارسی و عربی و نویسنده و پژوهشگر پر توان آلمانی است که به سبب نوشته‌ها و ترجمه‌های گرانسنگی که در متون فارسی و فرهنگ پر غنای ایرانی دارد برای بیشتر اهل پژوهش و مطالعه در ایران نامی آشناست. رکنی گفت: «دریای جهان» مهمترین و چشمگیرترین اثر ریتر است، این کتاب دست آمد سالها پژوهش و تلاش پر بار وی در پهنه عرفان اسلامی و متون منظوم ایرانی است که در آن به پایسته‌ترین وجهی آثار و احوال و ابعاد روحی شیخ فریدالدین عطار نیشابوری را بررسی و به تحلیل گذارده است. وی در پایان از دیگر آثار این پژوهشگر توانمند به منتخب آثار امام محمد غزالی زیر عنوان «کیمیای سعادت»، زبان تشبیه در شعر نظامی و نیز ترجمه و تصحیح متون الهی نامه عطار، الاسلامین اشعری، فرق الشیعه نوبختی، غایه الحکم مجریبی، هفت پیکر نظامی و سوانح احمد غزالی اشاره کرد.

محمد فریدالدین عطار نیشابوری از بزرگان ادبیات فارسی در اواخر سده ۶ و اوایل سده ۷ هجری می باشد.

نام او «محمد»، لقبش «فریدالدین» و کنیه‌اش «ابوحامد» بود و در شعرهایش بیشتر عطار و گاهی نیز فرید تخلص کرده است. نام پدر عطار ابراهیم (با کنیه‌ی ابوبکر) و نام مادرش رابعه بود. پدرش از اهالی زروند کدکن در اطراف نیشابور بود.

منطق الطیر نام کتابی است به زبان فارسی نوشته‌ی عطار نیشابوری. این کتاب که در قرن ششم هجری قمری برابر با ۱۱۷۷ میلادی به شکل شعر نوشته شده، دارای محتوای عرفانی است و شامل حدود ۴۵۰۰ بیت است.

مرحله‌ها و منازل در راه پوییدن و جُستن عرفان یعنی شناختن رازهای هستی در منطق الطیر عطار هفت منزل است. او این هفت منزل را هفت وادی یا هفت شهر عشق می‌نامد. هفت وادی نامبرده به ترتیب بدین صورت است: طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت و فقر. در داستان منطق الطیر سی مرغ (پرنده) برای یافتن سیمرغ یا همان حقیقت به سفری پرمخاطره دست می‌زنند و در واپسین وادی با نگریستن در آینه حق درمی‌یابند که آن سیمرغ مطلوب خودشان هستند. با این خودشناسی، و با راهنمایی «حق» آن مرغان جذب وجود بیکران حق می‌شوند.

نام آثار عطار بدین شرح است:

منطق الطیر

مصیبت نامه

الهی نامه

اسرارنامه

مختارنامه

خسرونامه

جواهرنامه

شرح القلب

دیوان قصاید و غزلیات.

## بهار سعید

چند سروده از بهار سعید

او در سال ۱۳۳۵ در کابل متولد گردیده ، بعد از ختم تحصیل در مکتب رابعه بلخی ، شامل فاکولته ادبیات در دانشگاه کابل گردیده و از رشته ژورنالیزم فارغ گردیده است و گواهینامه فوق لیسانس اش را از دانشگاه تهران در رشته زبان دری بدست آورد. بعد از ختم تحصیلات به کشور برگشت، اما شرایط نا مساعد سیاسی وی را مجبور ساخت تا مهاجرشود.

به گفته خودش از ده سالگی به شعر علاقمندی داشته است. هنگامیکه در افغانستان بود ، بیشتر به لطافت شعری اش فکر میکرد. او چکامه سراء انقلابی است که مکتب نو را در شعر پارسی آفریده و از زبان و احساس زن سخن میگوید. او با برخورد سنت شکن اش به بیان احساس نهفته و نا شناخته زن و رهایی زن شرقی از تعصبات کور جامعه پرداخته و او در این زمینه صاحب مکتب خاصی در تاریخ شعر پارسی است .

بهار سعید با شمشیر قلم و طبع آتشین پرده های جهل و تعصب را دریده و به این نکته تاکید می ورزد که بیش از این "زنان شرقی" را نمی توان از بزرگترین موهبت های هستی، تحت عناوین پوچ و بی معنی "ناموس" و "گناه" و ... محروم نگهداشت، و به آنان که در واقع، "نیمه خدایان" در "آفرینش هستی" هستند، اهانت روا داشت، و غرور و غرایز آنان را سرکوب کرد. از او تاکنون مجموعه زیبا به نام شکوفه بهار در سال ۱۳۷۳ در کلیفورنیا به چاپ رسید.

## آرزو

چشمان مرا به "بلخ" زیبا ببرید

دستان مرا به لمس "با با" ببرید

خاکستر قلب داغ هجرت زده ام

بر سینه ای داغدار "بکوا" ببرید

یا پیکر من روان آمو دارید  
یا روح مرا به جسم دریا ببرید  
سوز جگر نشسته در خونم را  
بر مرحم "قندهار" بی ما ببرید  
خشت و گل و سنگ از استخوانم سازید  
بر ساختن "کابل" فردا ببرید  
صد بوسه ای عاشقانه از لبها یم  
بر چهره ای سنگ سنگ کوه ها ببرید  
دامن ، دامن شگفتن شعرم را  
بر جلوه ای لاله های صحرا ببرید

## عـرـیـان

دوشیزگان شعرم اگر نیست برقع پوش  
عریانی رهییــدن زن کرده روی دوش  
احساس را چو پیرهن از تن کشیده اند  
از چنگ منکران همه دامن کشیده اند  
این راهیان آمده از راه عشوه ها  
در سوز و ساز و ناز و نیاز و کرشمه ها  
این عاصیان سرزده از پشت رازها  
این چاک دامنان تر و یخه بازها  
این دلبران که ظاهریان را برد ز ره  
پنهان گران حق مرا می کنند تبه  
پیکر نماییم چو کند محتسب خراب



بازو کشیده ها نشود عاصیان حساب

## دلبر آفرین

گرصبای عشق در پیراهنم افتاه ای  
درغزل پیچیدنت را دامن افشانی کنم  
یا فرویت می کشم در سینه ی احساس دل  
درنفس هایم ترا عطر گریبانی کنم  
یا که برخیزم ترا در قامت اندیشه ها  
درخیالستان لطف صبح خود بنشینمت  
درتراوت زار رنگین تخیل های زن  
ازنمای رستن تاب و تبم برچینمت  
تا ترا گـل میکنم در خوشه های آرزو  
پنجه ی پندار من گلوآژه چیـنی میکند  
کی تو هستی آنکه خیزی از تغزل های دل  
عشق زن اینگونه دلبر آفرینی میکند

## عروس

مرغک شکسته بال لای لای مادری  
غم نوشت کودکش به نوحه ها گرفته

می سرود

دخترم! عروس قرن من!

درشگوفه های کودکی

ازچه فصل برگ و بار را به گل نشسته ای؟

ترسم همچو من

خوشه ای نچیده از بهار زندگانیت  
پیرمردی در کمین بخت تو ستاده  
چنگ می زند به جلوه خیز قد نماییت  
می برد ترا به بازوان زرد خویش  
تیشه بعد تیشه می خورد  
قامت رسای سبز نوجوانیت  
یک شباب عشق را  
می زند خشک  
در تراوت جوانه های گلفشانیت  
برگ های آرزوی ریخته  
دامنی زخار  
می زند بدیدگان شادمانیت  
زخم تر به ناله ات گرفته  
دردها دریغ ها ترا خمیدنیست  
دخترک بخواب رفت و مادرش گریست  
مادرش گریست

## پنهان

نشد از پرده تنها حـق رخ تابیدم پنهان  
مقام و در مقام خویشتن رخسیدم پنهان  
به همپیماییم بس کور جهلیهاست دنبالم  
لگد مالی شدم چون بودن من دیدم پنهان  
رقم کـردن بدست دیگران شد سرنوشت من  
بدست تیره بختی دست و پا شیبیدم پنهان

شنا این عشق و ابرازم ، شنا این سوزم و سازم  
حس انسانیم را هم‌رهی ورزیدم پنهان  
سیه «مرگم» سیه «هستم» سیه باروبرو برگم  
بدست یأوه چیـــــنان حاصل من ، چیدم پنهان  
نهران قلبم ، نهران دردم ، نهران سوزم ، نهران سردم  
که این پنهانگری ها میکند ارزیدم پنهان  
اگر افتسم اگر خیزم زمفتی از چه نگریم؟!  
زبس پنهان بماندم مانده پنهانیدم پنهان

## پر ده

سیه چا در مرا پنهان ندا رد  
نمای روی مرا عریان ندا رد  
چو خورشیدم ز پشت پرده تا بم  
سیاهی ها نمی گردد نقابم  
نمی سازد مرا در پرده پنهان  
اگر عابد نباشد سست ایمان  
تو گز شهر طریقت ها بیایی  
به موی من ، چرا ره گم نمائی؟!  
نخواهم ناصح وارو نه کارم  
که پای ضعف «تو» ، «من» سر گذارم  
کی انصافی درین حکمت به بینم  
گنه از تو و من دوزخ نشینم  
به جای روی من ای مصلحت ساز!  
بروی ضعف نفست پرده انداز

## «بهار» شاعر و ترانه‌سرا



در تاریخ ادبیات ایران کم نیستند شاعرانی که جز سرودن شعر، ترانه‌سرا نیز بوده‌اند. افرادی از این دست که شعرهای ترقیخواهانه و عدالت جویانه می‌سروده و به صورت ترانه یا ترانه‌سرود از آنها استفاده می‌کرده‌اند، زیاد نیستند. شاید مشهورترین آنها «میرزاده عشقی»، «عارف قزوینی» و «ملک‌الشعرا» بهار باشند.

این افراد با سرودن ترانه، در راه هدف‌های سیاسی و نیز خیزش مردمی به نحو احسن استفاده می‌کرده‌اند. چنان‌که استفاده و به کارگیری ترانه‌های ملی، در تظاهرات و گردهم‌آیی‌ها، بسیار کارآمد بوده و باعث تهییج احساسات ملی و میهنی مردم می‌شده‌است.

در این بخش به «بهار» ترانه‌سرا می‌پردازیم که در تاریخ ترانه‌سرایی کشور ما نیز، نام بزرگ او به عنوان یک ادیب و شاعر با آرمانهای سیاسی و میهنی‌اش گره خورده است

\*\*\*

## خاطرات دکتر نیرسینا از «بهار»

دکتر «نیرسینا» سال‌ها استاد دانشگاه بوده و در ترانه‌سرایی نیز دستی داشته است. او بعد‌ها، «ریاست شورای شعر رادیو» را عهده‌دار بوده است. او که در جوانی بارها «ملک‌الشعرا» را از نزدیک ملاقات کرده، در این مورد خاطراتی را در «فصلنامه ره آورد» شماره ۹ سال ۱۳۶۴ آورده‌است.

دکتر «نیرسینا» مطلب خود را با شعری از «ملک‌الشعرا» بهار آغاز می‌کند:

بهار مژده‌ی نو داد فکر باده کنید

ز عمر خویش درین فصل استفاده کنید

خورید باده، مدارید غصه‌ی کم و بیش

که غصه کم شود ار باده را زیاده کنید

مناسب است به شکرانه‌ی مقام رفیع

گر التفات به یاران اوفتاده کنید

به باد رفت سر شمع و همچنان می‌گفت

که فکر مردم هستی به باد داده، کنید

هجوم عام به قتل بهار، لازم نیست

که خود به قتلگه آید، اگر اراده کنید

وقتی که نوآموز دبستان بودم، این ابیات را چند بار شنیدم و نخستین دفعه با نام سراینده‌ی آن «ملک‌الشعرای بهار» آشنا شدم. پس از آن برخی ترانه‌های او همچون «باد صبا بر گل گذر کن»، «بهار دلکش رسید و دل بجا نباشد»، «ای شکسته‌دل ز عاشقی حذر کن» و جز اینها که اهل ذوق می‌خواندند و زمزمه می‌کردند یا از صفحات «گرام» شنیده می‌شد و آنها را تصنیف می‌گفتند، نام شاعر نامی معاصر را بیشتر به خاطر می‌آورد

. اما فصل شکوفایی صفحه‌های گرام یا گرامافون از سوی کمپانی «پولیفون» که به نمایندگی «عزرا میرحکاک» با پخش نغمه‌های تازه و گوناگون همه جا را پر نغمه و آواز کرده بود، احساس مرا چون همگان به دو تصنیف «ملک‌الشعرای بهار» و شخصیت او برانگیخت.

یکی از آنها ترانه‌ی «مرغ سحر ناله‌سرکن» و دیگری تصنیف «عروس گل از باد صبا، شده در جون چهره‌گشا» بود که در آن ایام، شور و شوق عجیب همراه با یک نوع شگفتی پرشکوه در مردم پدید آورد و در هر بزم و هر میهمانی، هر جشن و هر خانواده، هر قهوه‌خانه و رستوران، حتی هر دهکده و هر ایستگاه و منزل سر راه، مایه‌ی نوازش گوش‌ها و تفریح خاطرها بود و به راستی می‌توان گفت نغمه‌ی «مرغ سحر» در عالم ترانه‌سرایی یکی از بی‌نظیرها یا از آثار هنری کم‌نظیر باشد.

آهنگ این ترانه در دستگاه ماهور و آن دیگری در دستگاه سه‌گاه از ساخته‌های استاد تار، «مرتضی نی‌داوود» است که خود و برادرش، «موسی نی‌داوود» نوازنده‌ی ویلن، اجرای هر دو ترانه را در صفحات «پولیفون» به‌عهده داشته‌اند. خواننده‌ی آنها هم

خانم «ملوک ضرابی» است که در همان ایام در این هنر به اوج شهرت رسید. این که خواننده‌ی ترانه‌ی «مرغ سحر» را روانشاد «قمرالملوک وزیری می‌دانند، اشتباه عمومی است.»

\*\*\*

در آغاز پخش صفحات، ترانه‌ی **مرغ سحر** محل ایراد واقع نشد با آن که جنبه‌ی سیاسی و انتقادی آن صریح و روشن است و از قفس و زندان می‌نالند، از نبودن آزادی و مساوات فریاد می‌زند، از آشیان بربادرفته یاد می‌کند و صدا می‌دهد که:

ظلم ظالم جور صیاد آشیانم داده بر باد

ای خدا ای فلک ای طبیعت

شام تاریک مار ار سحر کن

اما در حدود یک ماه پس از انتشار ترانه، این تصنیف را منع کردند و همین منع و توقیف، انگیزه‌ی ایجاد بازار سیاه در مورد این صفحه‌ی شورانگیز شد و قیمت آن از ۱۵ ریال به ۴۰ تا ۵۰ ریال افزایش یافت.

امروزه نیز از محبوبیت این تصنیف اندکی کم نشده، گرچه که زمانی نزدیک به ۱۰۰ سال از آن می‌گذرد. آن چه مسلم است این تصنیف «بهار»، یادآور دو انقلاب یعنی انقلاب مشروطه و انقلاب ۵۷ است. شعری که درحقیقت بازگو کننده‌ی آرزوها و آرمانهای آزادیخواهانه‌ی یک ملت است و در آینده نیز همچنان جایگاه ارزشمند خود را حفظ خواهد کرد.



کلام زیبا، روان و آرمان‌خواهانه‌ی «بهار» از یک‌سو و توانایی و زیبایی آهنگ «مرتضی‌نی‌داوود» بر روی آن از سوی دیگر، از این تصنیف، تافته‌ی جدا بافته‌ای ساخته‌است و گرنه «بهار»، ترانه‌های زیبای دیگری نیز ساخته که شهرت و محبوبیت ترانه‌ی «مرغ سحر» را ندارد. از این دست هستند ترانه‌هایی همچون:

«شاه من، ماه من»، «مرغ حق و آتش دل»، «عروس گل از باد صبا، شده در چمن چهره‌گشا»، «باد صبا بر گل گذر کن»، «بهار دلکش رسید و دل بجا نباشد»، «ای شکسته دل ز عاشقی حذر کن»، «ز فروردین شد شکفته چمن» یا «پیام فروردین»، «پیش‌درآمد اصفهان» و... که هیچ‌یک محبوبیت و شهرت «مرغ سحر» را نیافتند. سروده‌ای که بعدها به ترانه‌ی ملی بدل شد.

\*\*\*

در مورد اولین خواننده‌ی این تصنیف، هنوز هم در خاطره‌ها و باورهای مردم نام دو نفر ذکر شده‌است: «ملوک ضرابی» و «قمرالملوک وزیری».

بنا بر آنچه که در اول این مطلب نیز آمده و دکتر «نیرسینا» آن را نقل کرده، اولین خواننده‌ی تصنیف «مرغ سحر»، «ملوک ضرابی» بوده‌است. اما در بسیاری مطالب دیگر ذکر شده که «قمرالملوک وزیری»، تصنیف «مرغ سحر» را نخستین بار در کنسرتی که در «گراندهتل» برگزار شد، اجرا کرد و پس از آن بر سر زبانها افتاد و تا به امروز که همچنان بازخوانی می‌شود.

### ترانه مرغ سحر

سروده‌ی: محمد تقی بهار، ملک‌الشعرا

مرغ سحر ناله سر کن

داغ مرا تازه تر کن

ز آه شرر بار، این قفس را

برشکن و زیر و زبر کن

بلبل پر بسته ز کنج قفس درآ

نغمه آزادی نوع بشر سرا

وز نفسی عرصه این خاک توده را

پر شرر کن، پر شرر کن

ظلم ظالم، جور صیاد

آشیانم داده بر باد

ای خدا، ای فلک، ای طبیعت

شام تاریک ما را سحر کن

ای خدا، ای فلک، ای طبیعت  
شام تاریک ما را سحر کن  
نو بهار است، گل به بار است  
ابر چشم ژاله بار است  
این قفس چون دلم تنگ و تار است  
شعله فکن در قفس ای آه آتشین  
دست طبیعت گل عمر مرا مچین  
جانب عاشق نگه ای تازه گل از این  
بیشتر کن، بیشتر کن، بیشتر کن  
مرغ بی دل ، شرح هجران  
مختصر کن مختصر کن مختصر کن!



تصنیف مرغ سحر با صدای خوانندگان گوناگونی بازخوانی شده از جمله با صدای:

ملوک ضربابی

محمد رضا شجریان

گلریز

هنگامه اخوان

نادر گلچین



فرهاد مهرداد

فاضل جمشیدی

شکیلا

\*\*\*

میکس تصنیف «مرغ سحر» را با صدای: ملوک ضرابی، گلریز، شجریان، هنگامه اخوان، فرهاد مهران و شکیلا بشنوید.

\*\*\*

دکتر «نیرسینا» در خاطراتش از ملک‌الشعرای بهار می‌آورد که:

«خوب به یاد دارم و از شادروان «امیر جاهد» و همچنین از «قمرالملوک وزیری» به طور مکرر شنیدم که بیشترین تصنیف‌های مخصوص به این ستاره‌ی هنر را در دور اول کارهای «پولیفون»، امیر جاهد و در نوبت دوم، مرحوم پژمان بختیاری سروده‌اند. در همین نوبت وقتی دست «قمرالملوک» در اثر پیشامدی شکسته شده‌است، شادروان «پژمان بختیاری بنا بر محبوبیتی که قمر داشت و در آن زمان جمعی از کودکان یتیم را دستگیری و کمک می‌نمود، اشعاری در وصف وی سروده که مدت‌ها بعد اشتباهاً از ملک‌الشعرا دانسته و در دیوان او ضبط نموده‌اند.

در صورتی که این اشعار در همان اوقات همراه با ترانه‌های مرحوم «پژمان» از سوی کمپانی «پلیفون» در دفتری طبع و انتشار یافت. بهر حال سبک گفتار هم خود گواهی صادق است که آن را پژمان سروده و ربطی به سبک و سلیقه‌ی بهار ندارد. این هم بخشی از مثنوی «پژمان بختیاری» در تشویق یک خواننده و نغمه‌آرای هنری، «قمرالملوک وزیری»:

ای نوگل باغ زندگانی

ای برتر و بهتر از جوانی

ای شب‌نم صبح، در لطافت

ای سبزه‌ی تازه در نظافت

ای بلب‌تتل نغمه‌سنج ایام

ای هم‌چو فروغ مه، دلارام

مام تو چو آفتاب زاده

نامت ز چه رو، قمر نهاده

زحمت به تو دست آسمان داد  
لعنت به سرشت آسمان باد  
گردون ز ازل نبود گر، دون  
دست تو چرا شکست، گردون؟  
دستی که به کس جفا نکرده  
در عهد کسی خطا نکرده  
دستی که کند ز خوش ضمیری  
ز اطفال یتیم، دستگیری  
ای چرخ، ترا اگر چه دین نیست  
دستی که شکستنی است، این نیست  
بشکستی اگر به حیل‌های دست  
دست دگر این چنین مگر هست؟...



«شاید این که اشعار «پژمان بحتیاری» را به اشتباه به «ملک الشعراء بهار» نسبت می‌دهند، شباهت یکی از تصنیف‌های «بهار» باشد که بر روی آهنگ استاد «موسی معروفی» سروده شده است.

به دل جز غم آن قمر ندارم      خوشم زانکه غم دگر ندارم

در این جا اشاره به نام قمر در این نغمه و جمله‌های صمیمانه و خاطره‌انگیزی که در پی آن می‌آید، این توهّم و تصور را پدید می‌آورد که شاید شاعر بزرگ ما، ارادت و توجهی دوستانه همانند روانشاد «ایرج میرزا» که «قمر» را با وصف‌های مبالغه‌آمیز می‌ستاید، با این خواننده‌ی محبوب زمان داشته‌است.

اما محتویات بعدی ترانه با بیانی صریح و روشن معلوم می‌دارد که کلمه‌ی قمر در این جا همان تشبیه چهره‌ی دوست به ماه است که در شعر فارسی معمول و مکرر بوده‌است و اشاره به شخص معینی ندارد. ترانه ای که ذکر آن رفت در صفحات کلمبیا به نمایندگی برادران «ارسطوزاده» و با صدای جمال صفوی ضبط شده‌است.

این ترانه را ملک‌الشعرای بهار در اهمیت مقام زن و مسأله‌ی حجاب سروده که شایسته است در اینجا نیز آورده شود:

### بند اول

به دل جز غم آن قمر ندارم  
خوشم زانکه غم دگر ندارم  
کند داغ دلم همیشه تازه  
ازین مطلب تازه‌تر ندارم  
قسم خورده که رخساره نپوشد  
بجز با من دلداده نجوشد  
هوایی بجز این به سر ندارم  
جمال بشر تویی  
زگل تازه‌تر تویی  
که رشک قمر تویی

### عزیزم

ای دلبر! جانپور!  
طی شد عمرم در آرزویت  
روزم باشد چون تار مویت  
که چون تو دلبر

چرا کنی سر

به ذلت و خواری!

خدا نماید ز دیده‌ی بد

ترا نگهداری

وای بهارا بهارا! مزن دم خدا را ز راز نهان

وای که ما را که ما را

به عالم مقدر شد این از جهان

بند دوم

زنی کو به جهان هنر ندارد

ز حس بشری خبر ندارد

بناز ای زن با هنر که عالم

گلی از تو شکفته‌تر ندارد

زنانی که به جهل و به حجابند

ز آداب و هنر بهره نیابند

چنین زن به جهان ثمر ندارند

فرو خوان کتاب را

برافکن حجاب را

ازین بیشتر به گل

میپوش آفتاب را

حبیبم

در عالم، جای زن

باید باشد بر روی دیده

زن در زندان یارب که دیده؟

## به جز در ایران

که حال نسوان بود بدین سان زار

تباهکاری و جهل و خواری

بود مدامش کار

وای نگارا نگارا

مده دل خدا را به حرف کسی

وای که گل را گل را

نباشد زیانی ز خار و خسی

در این تصنیف جمله‌ی «به جز در ایران»، مورد ایراد شهربانی بوده و به جای آن «ملک الشعرا»، جمله‌ی «چه شد عزیزان» را گذاشته‌است. برخی اشارات سیاسی و انتقادی که در اشعار «بهار» دیده و شنیده می‌شد، شهربانی آن زمان را برانگیخت که تا در همگی ترانه‌ها به‌ویژه اشعار آن سراینده‌ی مبارز که در هر مورد به کنایه یا صریح از اوضاع و احوال انتقاد می‌نمود، بررسی کند و پخش چنین مطالبی را ممنوع سازد.

## "لودویگ ون بتهوون"

"طبیعت زیبا را بنگر و به روحت آرامش ببخش. عشق خواهان بهترین چیزهاست و برای آن دلایل خوبی دارد." این جمله قسمتی از نامه‌ی هنرمندی موسیقیدان است که در تنهایی زیست و سمفونی‌هایش را محرم رازهایش ساخت. این که مخاطب این نامه چه کسی بوده، برای هیچ کس آشکار نیست، اما این حضور واقعی، یا حتی رویایی به حدی نیرومند بوده است که دستان یک مرد را روی کلیدهای پیانو قرار می‌داد و با حرکات موزون انگشتان، آهنگ‌هایی را به وجود می‌آورد که در تاریخ جاودانه شد. تنها بتهوون می‌داند راز این حضور الهام بخش چه بوده است.

"لودویگ ون بتهوون" روز هفدهم دسامبر ۱۷۷۰ اولین آهنگ زندگی‌اش را شنید و چشم‌هایش را در خانه قدیمی‌شان واقع در "بن" گشود. خانواده او در اصل بلژیکی بودند، پدرش یک خواننده و آهنگساز لآبالی بود که همیشه تلاش می‌کرد از راه‌های آسان، هزینه زندگی خانواده‌اش را تامین کند؛ اما مادرش زنی آرام بود که به فرزندانش عشق می‌ورزید. خانواده بتهوون از ۵ کودک تشکیل می‌شد، اما در میان آنها تنها ۳ پسر شانس ادامه حیات یافتند. لودویگ همواره درباره زمان دقیق

تولدش تردید داشت. او در شرایطی به دنیا آمد که والدینش داغدار مرگ برادرش "لودوینگ ماریا" بودند و این غم تا پایان عمر بر زندگی "بتهوون" سایه افکند. او به سرعت دریافت پدر، غمگین مرگ برادر است و کوچکترین شیطنتی از جانب وی کافی است تا خشم پدر را برانگیزد. مادرش پیوسته داستان هایی از پدر بزرگش "کپل میستر" روایت می کرد، تا پندارهای مثبت از یک مرد را در ذهن کودکش پدید آورده و جدیت و خشم بی مورد پدر را در سایه آنها پنهان کند و در نهایت پدر بزرگ به الگوی زندگی لودویگ تبدیل شد. نخستین آموزش های موسیقی او در سن ۵ سالگی آغاز شد. "یوهان ون بتهوون" اعتقاد داشت، به سرعت می تواند این کودک را به عنوان پدیده دنیای موسیقی به جهان معرفی کند. به همین خاطر آموزش پیانو را از سنین خردسالی آغاز کرد.

"جرالد وگلر" دوست "لودویگ" به خاطر دارد که گهگاه از شیشه پنجره به منزل دوستش نگاه می کرد، می دید که او روی چارپایه ای قرار دارد و به سختی نوک انگشتانش را برای اجرای درس هایی که از پدر آموخته است، به پیانو می رساند. این تجربه بعدها به یکی از تلخ ترین خاطرات "بتهوون" تبدیل شد، چرا که پایان کلاس های آموزش پدر، همواره با گریه کودک ۵ ساله همراه بود. پدر او تلاش می کرد "بتهوون" را به عنوان نابغه به مردم معرفی کند و از این راه امرار معاش کند، او سرانجام کنسرتی ترتیب داد که در آن "لودویگ" به نواختن پیانو پرداخت. او کودک با استعدادی بود، اما در آن سنین نشانی از نبوغ نداشت.

"یوهان" که دریافت، کودکش در این زمینه موفقیتی به دست نمی آورد، تلاشش را بیشتر کرد که از این کودک به عنوان نان آور خانواده استفاده کند. حالا دیگر نیازی نبود "بتهوون"، "موتزارت" دوم باشد، بلکه همین میزان کفایت می کرد که دوستان پدرش را سرگرم کند و پول خردی دریافت کند. مادر "لودویگ" که از زندگی زناشویی اش رضایتی نداشت، به مخالفت با "یوهان" پرداخت، اما از آن جایی که همواره بیمار بود، نتوانست کاری از پیش ببرد. او در تلاش بود با سوزن دوزی، چرخ زندگی را بچرخاند، تا از میزان فشار موجود بر کودکش بکاهد. "لودویگ" وابستگی بسیاری به مادر رنجورش داشت و از او به عنوان تنها دوست و حامی اش نام می برد. بیست و ششم مارس ۱۷۷۶، روز اجرای اولین موسیقی این کودک ۸ ساله بود، اما "یوهان" هنگام معرفی کودکش او را ۶ ساله معرفی کرد.

"بتهوون" در دوران کودکی همواره تصور می کرد، از سن واقعی اش کوچکتر است و زمانی که شناسنامه اش را دریافت کرد، به این نتیجه رسید که احتمالاً این شناسنامه متعلق به برادرش "لودوینگ ماریا" بوده که ۲ سال پیش از او متولد شده و بر اثر بیماری در گذشته بود. لودویگ بتهوون در ۱۲ سالگی به چنان موفقیتی دست یافت که معلمش در مجله موسیقی نوشت «اگر

او این چنین ادامه دهد ، بی تردید موتزارت جدید خواهد بود.» رفته رفته او در خانه جایگزین پدر شد . ابتدا نیازهای مالی خانواده اش را تامین کرد و زمانی که دید لابلالی گری پدرش باعث می شود مسؤولیت هایش را به انجام نرساند ، اداره خانواده را به دست گرفت .

بتهوون در سال ۱۷۸۷ برای ملاقات با "موتزارت" و ادامه آموزش هایش به وین رفت. موتزارت هنگام برخورد با این جوان شوریده حال ، با لباس هایی نامرتب و چشمهایی خاکستری ، در فکر فرو رفت و با تردید پذیرایش شد ، اما کافی بود تا بتهوون در پشت پیانو قرار بگیرد ، تا استعدادش را نمایان سازد. موتزارت پس از شنیدن آوای موسیقی که از پیانوی لودویگ برمی خاست ، گفت: " نام این پسر را به یاد بسپارید . یک روز مردم دنیا را وادار می کند که درباره اش به بحث و گفتگو پردازند."

بتهوون جوان ، پیشرفت چشمگیری داشت ، اما پس از مدتی مجدداً راه منزل را در پیش گرفت ؛ مادر زحمتکش او در حال احتضار بود و سر انجام تنها تکیه گاه خانوادگی او در روز هفدهم جولای ۱۷۸۷ برای همیشه او را ترک کرد. این غم برای مرد جوان جانکاه بود. از همین رو خاطرات مادر و دست هایش را که بر اثر سوزن دوزی زخم شده بود، با موسیقی پیوند زد و آهنگ هایی آفرید که بیش از هر کس به خود او آرامش می داد. رفته رفته تمامی کسانی که در عرصه موسیقی دستی بر آتش داشتند، این آهنگساز جوان را شناختند و از مصاحبت با او لذت بردند.

بتهوون ، اولین سمفونی اش را در سال ۱۸۰۰ در کنسرت وین ارائه داد. امروزه ما آهنگ های او را در طبقه بندی کلاسیک جای می دهیم ، شباهت بسیاری میان این آثار و آهنگ های "موتزارت" احساس می کنیم ، اما حقیقت این است که مخاطبان آن روزگار تفاوت ها و نوآوری های بسیاری را در آهنگ هایش احساس کردند. یک سال بعد، اودرشبی که هیچ اثری از شادی و سرور نداشت، دوستش را فراخواند و در حالی که صدایش از زمزمه ای گنگ و مبهم بلندتر نمی شد، اعتراف کرد ناشنوایی تهدیدش می کند.

فرزند خانواده بتهوون که از زمان خردسالی سختی های بسیاری را تحمل کرده بود، دیگر تاب نیاورد و برای اولین بار اعلام کرد زندگی با او رفتار عادلانه ای نداشت است. او در مقاله ای که به سال ۱۸۰۱ به چاپ رسید، گفت به عنوان موسیقیدان نمی تواند با زندگی در سکوت مطلق مواجه شود و از این امر هراسناک است، اما موسیقی همان عاملی بود که به بزرگترین انگیزه زندگی اش تبدیل شد و او را به ادامه حیات واداشت. مقاله دیگری که از او به چاپ رسید، نشانی از ناامیدی های گذشته نداشت. بتهوون با افتخار اعلام کرد هنوز آهنگ های بسیاری برای ارائه دارد و همچنان به راهش ادامه می دهد.

او در ماه جولای ۱۸۱۲ با گوته ملاقات کرد. این ۲ مرد بزرگ یکدیگر را تحسین می کردند، اما حقیقت این بود که در درک یکدیگر ناکام بودند. با وجود این "بتهوون" آهنگ هایی را برای اشعار این شاعر تنظیم کرد و همواره تاسف خورد که چرا او را بهتر درک نکرده است .

روز پانزدهم نوامبر ۱۸۱۵ با مرگ "کارل" مصادف بود . برادر دوست داشتنی او هنگام مرگ وصیت کرد فرزندش تحت حضانت "بتهوون" بزرگ شود. این بار نیز او به خوبی به وظایف خود عمل کرد، با این حال ، ناشنوایی باعث شد در ایجاد ارتباط کامل با کودک ناکام باشد.

"بتهوون" در سال ۱۸۲۷ به هنگام مراجعت از خانه برادرش بیمار شد . سرماخوردگی او دست در دست دیگر بیماری هایش داد، تا آنجا که در ۲۶ مارس ۱۸۲۷ او را از پا انداخت .

از بتهوون تنها نامه ای برجای مانده است که هنوز مخاطبی برای آن یافت نشده است ، نامه ای که روزی یکی از لطیف ترین هنرمندان دنیا برای محبوبش نگاشت و هرگز به مقصد نرسید.